بفضله تعالی جل جلاله و حسن توفیقه

138

[illegible]

در بیت السلطنت لکهنو بکشمیری محله طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گوناگون ستایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیر

گمرهی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت **باعی** هش زبان گفتنم از بحر دست + وصفش زبان گفتنم

بحر دست + فی الجمله چنانست که دایم گفتن + انصاف چنان گفتنم از بحر دست + و جهان جهان ستا

مر شمع سنا رسته که سر فرازان انجمن خرد یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و کم

را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید **باعی** آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبرئیل امین فرستاد و بدست

خاک کف پاش سر بر زنده چشم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + و بر شعراء آن سخن داران شیوه زبان نگار باد به پایان ثبت

که جوان بو قلمونی روزگار و نیرنگی زمانه تا هنجار رواقعه شهادت اوشکست یابر گاه شکوه و تمکین تباه نمود

علم و یقین **قطعه** عالم نمایان علامه عصر + عارف کامل و فیاض زمان + آصف عهد فلاطون زمین ست

ابو الفضل وزیر خانی ناموش یافتی ملک زمان یاران شد تیغ قضا زندگانی گساران بر گزیده النفس و آفاق

گشت عالم و چشم جهانیان تیره شود قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد **بیت** شهنشاه جهان را

و وفاتش مردیده پر نم شد + سکندر را اشک حسرت بخت که افلاطون عالم شد + نماند تا جهان بعد نشد حاکم

فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل دارج کمال است پراگنده افتاده بود که عبد الصمد مخدوم

در نظر والا دیدآن ارسطوی اسکندر منش و رای ابطه همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم منظور نظر تربیت

او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویزی شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته

در فراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن لطایف برگماشتم اگرچه من هیچ نشناس چه

یارا که جرم قمر را پیرایه ازکتان دوزم و بهشت را گل خرزهره آرایش دهم و خورشید را مشعل

افروزم و نمایش ماه منجلی کنم لیکن این پرویان خیال دانگار افکار را ازکمال صباحت دلفریبی

بیش ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان

این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی دانا نمایم لاجرم

بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیدهٔ

سنه بین را که خوگردهٔ تماشای عرایس معنویست جلای داده بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت

نگاشته سه قسم ساختم **نخستین** مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی

بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زدهٔ کلک معانی سنج گردانیده اند **دوم** عرایض و خطوط

بخدمت خاقان زمان و خواقین بلند مکان نگاشته فرموده بودند **سوم** خطب و اختتام و

انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر که بعضی مطالب مقاصد در حین عبارت قید کتابت در آورده اند همگی را

در اندک فرصتی انتظام دادم و فراوان بهره اندوختم و تاریخ آرایش بدینگونه از کشور عدم بشهرستان

وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز بیدائی آوردم **رباعی** این نسخه که در علم و ادب نامی شد

تنبیه بر بحر طبع تمامی شد در ساعت نیک چون سرانجام گرفت تاریخ مکاتبات علامی شد

حالا نشد این چه نازنینان هوش افزا اندکه بر منصهٔ شهود جلوه گر اند و دلفریبی را چالاک بلند

... باید که از نظارهٔ آنها دل آگه خلوتخانهٔ برگزیدگان قدس است پیرایهٔ نورانی بوشاند و چشم را که تا بدان کاخ

... است از آفتاب جمال شان پر تو رنگین سازد امید که همواره باین نو بادهای گلشن دانش و نونهالان

چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسر سبزی شادابی فایز گردند **خطاب جهانبانی**

پرتو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه مهر تمکین ظل الهی گوهر معدن

شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعد بنیان ابو ...

سپهدار ملک توران سپاس قدسی اساس مشرعی اشرف که عالم نوع از فنون

فنون که عبارت از صور علمیه اوست به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانه بطون بساط

طوائف انام را آگاه ور قهرمان فرمانروایان که تفویض قمع شیمه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم

اند در وحدت ارادی نسخه نظم وده انتظام داده بساط بندگاه در سطوت جلال مسند آرایان

اساطین سلاطین پایگاه جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهر

جهان نمایش بروان قافله سالاران شاهراه قصد که سالکان طریق سلامتی و ناسکان عرصه

ا[illegible] هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک امتداد اتحاد آورده مهد العافیت و مسعود العافیت

سجاده تجانه بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علویه توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان

که زمان جهان را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاهداشته بعلی همت علیا مصروف آن اند که همه

انام از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته معموری خراب آباد صورت میکوشند گردانند

در منکام و مورنشاط بشمول انبساط که مهر سعادت و خاطر احبت در نزهت آباد کامل هشاهن

مطالعه لوحه معنوت و صفا و دیباچه قربت و صطفا که کارنامه نگارستان یکتادلی بود مسرور و منشرح

شده و مشام موزانی خلت و ولا و روایح روحانی بسطت و صفا کار انتقال ذات بانی [illegible]

مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس انتسام ضمیر

نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت اساس خلوص و وفا

استحکام یافت الحق این صحیفه صنیعه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه باقی است مسرت افزای

دل مشتاق و طرب افزای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست معنوی و مصاحبت [illegible]

البدل تواند شمرد و آنکه [illegible] خامه مواخات شمامه گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تشیید مبانی

از جانبین اهتمام رود و هند و کوه فیمابین باشد بمنظر استحسان جلوه نمود [illegible]

شریف تر در عالم کون و فساد و نسبت تعلق غیر از تودد و توافق نشان

کائنات بآن مربوط و منوط است هرگاه اعنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه

بظهور آید هر آینه منتج برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود و موقوف نفوس

مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصاحبت و ابراز لوازم مصادقت نارنده مینو

[illegible]

[illegible] همت [illegible] عوت [illegible] رسادی [illegible] سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته

صنادید بنی نوع همواره بر نهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی [illegible] آن [illegible]

شده باشند درین مرتبه چند از حیدر دست همت [illegible] ایشان در رعایت و مراعات این [illegible]

لازم است [illegible] درین ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و [illegible] حقوق آشنائی [illegible]

شاه شورا فرستاده استعانت نموده بود [illegible] قبول نرسید [illegible] شاهرخ میرزا آرزو [illegible]

کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت [illegible] جاگیر داشته باشد [illegible] قرب جوار

فرموده ملتمس او با جابت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم و [illegible] میرزایان [illegible] الحال [illegible]

[illegible] آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بار تعویض یافت که با دشمنو توران

[illegible] از منسوبات ایران [illegible] شده قصد نمایند [illegible] خلل عظیم در میان ولایت آن [illegible] و ممالک محروسه

واقع شود [illegible] از [illegible] بد طینت در کوهستان [illegible] [illegible] برداشته مدعی آن [illegible] که فرزند شاهرخ

[illegible] ایران [illegible] آن ناحیه با و پیوستند هر چند عرایض فرستاده [illegible] نموده [illegible] تا آنکه آوازه

[illegible] اینجا که پاس سخن [illegible] همت والا است چون [illegible] حرف صلح در میان آمده

[illegible] این سانحه بنیان معنی [illegible] شاهان بزرگ [illegible] یزدی [illegible]

تحقیق آن سخنان [illegible] که قاصد و نامه گذارش نماید صورت [illegible] از [illegible]

مقرر باید نمود تا در ان قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود [illegible] میانجی [illegible] مقاصد [illegible]

مطالب صوری و معنوی به بیان [illegible] و [illegible] تحقیق بر فراز [illegible] روشن گردد [illegible] بسمع همایون

[illegible] از کس [illegible] بودن ما را در حدود پنجاب [illegible] سخن ساخته [illegible] که مخالف [illegible]

[illegible] باشند [illegible] کرده [illegible] امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد [illegible]

[illegible] برخلاف آن [illegible] آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده

[illegible] دار الخلافت آگره نهضت فرمائیم تا زبان [illegible] بسته آید و

[illegible] شاهرخ میرزا همایون [illegible] در خاطر است موجب تامل شد که هر گاه [illegible]

[illegible] فرمانروایان [illegible] مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صوری و صفا [illegible] اگفا [illegible]

[illegible]

و نادانی باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت بآن دودمان والا شده

بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون شاه باینجانب آورد نقوش است از ناصیه حال او ظهور

داشت درگذرانیده شد و آنکه ایما رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین

آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان حج

باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود

آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده بشوق تمام شنیدیم و آنکه مصحوب ملا ناسینی نگاشته کلک

محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه در خور او باشد نموده استدعا نگرانی

دارد که مبادا اغبار ملال بر ذهن محبت نشسته باشد و در استعلام آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از

ورود در اثنای راه در آب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این تاسف داشت

در روابط قرابت قدیم باضافه رابطه جدید بدانگونه انتظام و استحکام یافته است که اگر بالفرض

چیزی هم بغبار ملال بر ذهن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصاً

بآن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که تحیات

پدر را به همت والا نموده در نگهبانی این سررشته کامیابی نماید سیمان جلایل عهود و شرایف

مواثیق که بذریعه ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند ما مرتسم و منتقش

است و در رسم اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی نامه حقیقت گزینان

منشت نقش را اعشر عشیر آن وافی و کافی است تا آنکه مرقوم بود که بعضی بورشها آمدن احمد علی

تا ابیق موقوف است بوضوح پیوست حقیقت مدد و کردن او و جهان گذران را بسمع شریف رسیده

باشد که بعد از رخصت این امر تا گزیرش آن بنگذراتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی اسباب

اسرار مصادقت بغیر محض موافقت از ز بان است گویی او معلوم آن والا گوهر شده بر اراده

که ممکن ضمیر صلاح اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم نشاء دوستی

است و بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در ان مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمدلله که از عنفوان

جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه چهل و هشتم است از قران ثانی و اوایل انکشاف صبح اقبال ابد

امتمام بهار اجلال است همگی نیت حق شناس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض بهیمه منظور نداشته

همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از یامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان

بدین فرمان روایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمده

و اکثر طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و تلال مشتمله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت

نیاورده راه مخالفت میسپرند بمقتضای درستی نیت [illegible] ت و ارادت مسلوک میدارند و

طوایف ناس با یکدیگر با وجود تباین ادیان و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز

از تنایج درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال با اینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی بنیایش

ایزد ستایش داور دادار تقدیم رسانیده بزم بهجتی را شادی آمود میگرداند پس بر مرآت

ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در سنهٔ ... که رود موکب والا

بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر سیر و شکار انجذود بود اما نخستین

ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و

استحسان سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند است

نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا تائیدات

سماوی بهادران نبرد پیشه و غازیان تهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ

تصرف در آورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس

محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد و خود هم در آن سرزمین خجسته آئین که از عطیات

بخشنده الهی بود شکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت

سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان

صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم

ربوه و مغاک بیحدی است که انگار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از انظر قهاها تله دشوار

میدانند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم ... را که

... مملکت و افزون بر ساحل دریای شور است و برزیر دستان آن مرز و بوم راه معدلت

... سپرد نخستین نصایح ... افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت

گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت که مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان

کشور

ونادانی باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نگردد و از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت بآن دودمان والا شده
بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون شاه بانجانب آورد نقوش مهمات ناصیه حال او ظهور
داشت درگذرانیده شد و آنکه ایما رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین
آستان دولت نشان از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است چگونه ورود این منتسبان خج
بانجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت یگانگی تفصیل فتوحات قلم پذیر خامه اتحاد شده بود
آثار نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه مصحوب ملا نامی سیمی نگاشته کلک
محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که درخور او باشد نموده است دل نگرانی
دارد که مبادا از غبار ملال بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از
ورود در اثنای راه در آب فرو رفت مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از استماع این تاسف داشت
ور روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام والتیام یافته است که اگر بالفرض
چیزی هم بود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصا
آن والا دستگاه اگر با پیلات مجازی نیز اعتنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که نشاء
پدر و پیر همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید حبال جلایل عهود و شرائف
مواثیق که بذریعه ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش
است و در رسم اسلام و آئین کرام از برای ابقای ارکان دوستی یکجهتی نامه حقیقت گزینان
نوشت منش را عشر عشیر آن وافی و کافی است تا آنکه مرقوم بود که بعضی نورسها بابدن احمد علی
اتالیق موقوف است بوضوح موست حقیقت مدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده
باشد که بعد از رحلت این امر ناگزیر پیش آمد ناگذراتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا
اسرار مصادقت بخوبی محض موافقت از زبان او است گوی او معلوم آن والا گوهر شده اراده
آن بکنون ضمیر مطالب المذیق باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم نشان دوستی
است و بلحاظ حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمد لله که از عنفوان
جلوس بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه چاشره است از قران ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال بلند
اهتمام بها راجلال است همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض منصوبه

همواره در استیام و انتظام جهانیان کوشند و از سیامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان

بدین فرمان روایان والاشکوه انقسام یافته بود و در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما درآمده

والتفات انام به در جبال مرتفعه و قلاع حصینه تحال [illegible] تا رک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت

نیاورده راه مخالفت سپرند و بمقتضای درستی نیت [illegible] ت و ارادت سلوک میدارند و

طوایف انس با یکدیگر با وجود تباین ادیان و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز

از تاثیر درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال با اینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی نیایش

ایزد ستایش داور دادار بتقدیم رسانیده بنظم تمهیتی راستاری آموده میگرداند پس بر مرآت

ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدس است مخفی و محتجب نماند که در سنه الالکه در رود موکب والا

بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار انجیده بود اما تسخیر

ولایت دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در ان سرزمین که در استحکام و

استحکام سهیم و عدیل ندارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشخوار پسند است

رفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا بیدادت

سماوی بهادران نبرد پیش و غازیان تهاون اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ

تصرف درآورده اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیری نکردند اما چون نیت حق اساس

محض خیر بود باسهل وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات

بخشندهٔ الهی بود سکر خدا بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت

سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان

صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم جبال و تراکم

ربوه و مغاک سجدی ست که آنجا آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از انطرقها بالله دشوار

میدانند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز مکنون خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته را که

الحق مملکت و از افزون بر ساحل دریای شور است و بر زیر دستان آن مرز و بوم راه معدلت

نسپرد نخستین بنصایح سودمند افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی بخت

گوش بنصیحت ننموده [illegible] داشته باشد زان ولایت که مملکتی است وسیع و ولایتی است آبادان

کشور نده ۱۲

بکی از ... که ... سپرده ... قل صلاح اندیش دیده دوربین نویز
داستان مع عطف ... کاشته از باده خودکامی سرشته هوشمندی گسیخته
بدان ناحیت فرستادیم تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند و غازیان ...
گونه فطرت و تردد اهتمام نمودند ... در صحرا اقسام جنگ ...
همگی نیت حق طویت ما بر فاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت از انجا که آئین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجا را شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود زینهار و پیمان اولیای
دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد با انکه چندین
جنگ و جدل کرده بود بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیه حال او نقوش سعادتمندی
فرا گرفته ما آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بمکرمت باو فرمودیم و نیز از مطویات ضمیر
صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحشی سیرت بهایم سرشت بود که از مور و ملخ بیش بودند
در جبال حصینه سواد و بجور و تیراه ساکن ... همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن هم
بقصا ... عدالت ... کبری حلقه اطاعت و انقیاد در گوش هوش کشیدند و گروهی
از ان قطاع الطریق که بخاطر شقاوت ... انحراف ... آنها پیچیده بود با جبال سلیمان کوه نهضت شدند
و بسیاری بجبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات نطوات حقیقت شئون
و افلاح ... در نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف ... تحت مانده مربازده بیابانات
ایران ... و ... اسم نهاده اکثر بندهای خدا ازین برگ و توشه می ساختند
آنهم بدستور دل سینه نقش بست و هر یک صورت ... که در حجله ضمیر منجلی بود خود
بر منصه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با انکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان
مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمعیت سرکشان
و گردن فرازان آن دیار زینهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح انکه در هنگام
آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین
گشتن آدمی و هدم بنیان ارباب ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که خود در ... نظم آورده

بسلامت [illegible] و نیز باهتمام بیاران [illegible] طلب بعضات [illegible] ده و سایر ولایت سورت

[illegible] در ساحل دریای عمان [illegible] حوزهٔ تصرف در آمد و برهان الملک برادر

نظام الملک که معظم ولایت [illegible] احمدنگر [illegible] بیاد خواهب آورده بود [illegible]

[illegible] ان بلاد مساع حق [illegible] عواطف جلیله ممتاز نموده تسخیر دکن را

موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسیدگان سید امرای ولایت مالوه و

خاندیس حکم والا [illegible] شده برهان الملک [illegible] آن ولایت داده معاودت

نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده و دم آزمائی نیاورده دم استقلال زد از انجاکه سلک

[illegible] یافتن استقبال خویش نمودن است در اندک مانی از و و از فرزندان او اثری

باقی نماند و نیز [illegible] ان دیار یکی از منسوبان آن سلسله برداشته بخوت آرای شدند

تاییدات ایزدی [illegible] ظفر [illegible] غره ناصیه اقبال [illegible] اجلال فرزند سعادتمند

سلطان مراد را رخصت نمودیم [illegible] آن ملک وسیع را که هندوستان دیگریست در حوزهٔ تصرف

در آورده و نیز [illegible] حقیقت [illegible] اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریای

شور است مسخر نمودند چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند

چون بعد لطف های ایزدی داستانی دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت [illegible]

[illegible] نموده [illegible] اعلان [illegible] که چون مولانا حسینی کلاه [illegible] استعداد فت دران نزد

کارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که نزدی حضرت [illegible] و اند [illegible]

[illegible] جنت [illegible] آیه غبار فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم [illegible]

[illegible] شوکت اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت [illegible] بر آمده بر [illegible] قدرت ایزدی [illegible]

[illegible] بوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم

غازیان [illegible] نموده آن ملک [illegible] بعضی از سعادت اندوزان حقیقت [illegible]

دران طوفان بی تمیزی [illegible] افتاده بودند قابو یافته [illegible] گردن [illegible] آورد و چون موکب اجلال

نزدیک شده [illegible] بآن بیابان بی [illegible] افتاده دیران گل زمین [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] اقتضای [illegible] [illegible] فرد [illegible]

[illegible] سپرده‌ایم چون [illegible] اندیش دیده دوربین نور
استماع عظمت [illegible] گاشته از باده خودکامی سرشته هوشمندی گسیخته
بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند و غازیان [illegible]
گونه فطرت و تردد اهتمام نمودند [illegible] در صحرا اقسام جنگ [illegible]
همگی نیت حق طویت ما بر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت از انجا که آئین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه
گردد حاکم انجا را آتش ستیز در نشست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود زینهار و پیمان او کیاری
دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین
جنگ و جدل کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه حال او نقوش سعادتمندی
فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود بمکرمت باو فرمودیم و نیز از مطویات ضمیر
صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحش سیرت بهایم سرشت بود که از مور و ملخ بیش بودند
در جبال حصینه سواد بجور و تیراه [illegible] ساکن [illegible] همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن هم
بمقتضای عدالت [illegible] شایسته [illegible] کثری حلقه اطاعت و انقیاد [illegible] کشیدند و گروهی
از آن قطاع الطریق که بجانب شقاوت و انحراف در [illegible] آنها چیده بود با جمال سلاطین کوه نهیب شدند
و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بقر دخت [illegible] و نیز از مکنونات لطوای حقیقت [illegible]
و افلاح ملوحات مرنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده مرباذه سیمایان
ایران [illegible] و تعمار آمغا نام نهاده اگر بندهای خدا را بی برگ و توشه می ساختند
آنهم مستور دل سینه نقش بست و هر یک صورت پذیر که در حجل ضمیر منحنی بود نخود [illegible]
بر منصه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی ما آنکه رایات اقبال در پنجاب [illegible] سلطان
مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیعت کران
و گردن فرازان آن دیار زینهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام
آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت و بیمار [illegible] مصلحت چنان [illegible] که خاطر مهرگزین
گشتن آدمی و هدم بنیان اسبانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون [illegible] نظر [illegible]

بسلامت [illegible] ند و نیز باهتمام یاران بطلب نعمات [illegible] رجوع نکرده و سایر ولایت سورت
که متوسط [illegible] بر ساحل دریای عمان است [illegible] حوزه تصرف در آمد و برهان الملک برادر
نظام الملک که معظم ولایت دکن است [illegible] کار [illegible] واجب [illegible] دیوانه چنگ
خبر عدالت آن بلاد بمسامع حق نیوش [illegible] رسید [illegible] عواطف جلیله استمال نموده تسخیر دکن را
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و ستم رسید [illegible] امرای ولایت مالوه و
خاندیس حکم والا کارند شده برهان الملک احکام [illegible] آن ولایت داده معاودت
نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده [illegible] دم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا که مسلک
ناسپاسی تافتن استیصال خویش نمودن است در اندک مانی از وی و از فرزندان او اثری
باقی نماند و نیز سالکان دیار یکی از منسوبان آن سلسله را [illegible] نخوت آرای شدند
تاییدات ایزدی عساکر ظفر اثر [illegible] اقبال قره باصره [illegible] اجلال فرزند سعادتمند
سلطان مراد را رخصت نمودیم [illegible] آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزه تصرف
در آوردند و نیز بر دارایان حقیقت [illegible] اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریا
شور است تسخیر نمودند چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبه خلافت در آمدند
چون [illegible] عنایات ایزدی داستانی دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بعضی بر
شمرده [illegible] بر دیباچه اعلان می نگارد که چون مولانا حسینی کلابت استعداد [illegible] در آن نزد
کار پردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از
[illegible] بی بخت [illegible] عرصه [illegible] آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد [illegible]
زدند بموکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر بطانه قدرت ایزدی چشم عبرت
بین را شوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم [illegible] انکه
غازیان بنصرت [illegible] نموده با آن ملک [illegible] بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند که بسبب [illegible] در
دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گرده [illegible] آوردند و چون موکب اجلال
نزدیک شده [illegible] روبان بیابان بی خزان عجز افتاده دیران گل زمین [illegible] بخت [illegible]
[illegible] در تعویق افتاده [illegible] ابیات [illegible] فرد [illegible]

مولانا حسینی رسید که با تیلای اشتلاء درگذشت موجب مزید تأسف گشت بنابرآن بعضی سخنان
محبت افزا مشتمله الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان
موالات گفته فرستاده شد تا حقیقت [illegible] ضمیر انور گردانند و هم مشتمل بر روابط عهود و مواثیق
که به وسایل رسایل و رسائل تصدیق [illegible] بود [illegible] از جلایل آثار محبت و یگانگی بلکه موید
مژده های مسرت افزا حدیقه باطن را طراوت بخشید **بعبدالله خان اوزبک جواب نامه**
از دیاد اتحاد مرقوم شد رابطه خلت و صفا و واسطه محبت و ولا یعنی کلام صداقت پیام
موالات التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی صحیفه شریفه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت
و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت
نقاوه دودمان عز و علا عمده خاندان مجد و اعتلا طراح شعشعه بوارق الهی مجتبی انوار سعادت
ارکان [illegible] شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال
صدرآرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفیض بمبانی النعم المختص من مواهب الله بجلائل
النعم **قطعه** گوهر افزای نگین تیغ عبدالله خان + آنکه نقش مژده از آئینه امید زنگ +
اشهب او را بمیدان تهور کار شیر + ابر همت او را بدریای وغا کار نهنگ + لا زالت کان محفوظة
مشیدة بالدوام و دعائم دولته مستحکمة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود نسبت قرابت و محبت
سابقه را تأکیدی و تشییدی و قواعد صداقت سمی المتهدی رفته بود رابطه دوستی مودت
صفای خاطر و مثمر انجلای ظاهر و باطن شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت قوائم
دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس
و الهامات [illegible] انوار الطاف می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس همایون بر اورنگ جهانبانی
[illegible] توفیق ازلی و [illegible] تائید [illegible]
[illegible] پرست خیال [illegible] که مقصود از سلطنت و فرمان روائی [illegible]
و کشورگشائی تقدیم مراسم [illegible] و اقدام بلوازم پاسبانی است جمیع [illegible]
محفوظ [illegible] مستلذات جهانی [illegible] ملوک را لایق این بیان
درگاه الهی است که با دوست و دشمن خویش و بیگانه نیز از مدارات و مواسات و ملاطفت و

و مناسبات امری دیگر نبوده و همواره خاطر بر ترفیه احوال و آسودگی بال و رضای عموم خلایق و
جمهور انام مصروف است و عنان توجه بآن آیین معتقد بلند و مطالب ارجمند معطوف حق جل و
علا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تنقیه ممالک هندوستان که ساحات ربع مسکون
سیاحان کوه و دشت و هامون [illegible] اعظم و [illegible] عالم تخصیص کرده اند و از هر طرف بدریای
محیط اتصال دارد به فضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت
مظلومان امری دیگر محظور نگشته و این نیت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت آید
بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف گشته فتح و نصرت الطریق استعجال
اقبال نمود هر گاه که شیمه قویمه و سجیه مرضیه با سایر عباد الله چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که
عمده تایید یافتگان درگاه کبریائی الهی اند و معهذا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت
فیما بین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق
شناس ظاهر است که یکی ازین روابط در استحکام محبت و لا کافی است فکیف که این همه دواعی جمع شده
باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود بدیهی است که میامن این
موافقت و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد ایمای که در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل
[illegible] سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض ازان وادی
[illegible] تطویل کلام درین مقام ناملایم پنداشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقول است اکتفا
نمود **قطعه** قیل ان الاله ذو ولد * قیل ان الرسول قد کهنا * ما نجا الله والرسول معا * من لسان
الوری فکیف انا * الحمد لله و المنة که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه نیر
سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج تقویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
[illegible] موجب المکارم [illegible] نوابان از ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعلای اعلام [illegible] کتب
روز افزون کمال [illegible] قاطع و حجتی ساطع است انشاء الله تعالی همگنان [illegible] صنیات
خویش [illegible] قدم [illegible] جوامع [illegible] عدالت گستر [illegible]
اندیشه که کافه خلایق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد [illegible] بوده در لوازم

[illegible] ... مبیع نمایند بنابران این بیت در تنسیق و انتظام این ...

و سبعه و تسعمایه که [illegible] رفقات حیدر ... سلطان عالی مقدار حکام ذوی الاقتدار بود حق تعالی

و بعد ... ایزدی آن نساخال این [illegible] و در کلام الهی بود ... انجام مهام این ممالک

دست ... الکمنه و محال که از ... تا سیرا ... م الی هذا الایام از حضور سلاطین کشورگیر

... ملوک ... فرمانروا ... مون آن نگردیده بود و مساکن و مواطن

... عابد اهل ... و خرابان مساجد طاعت و مشاعر عبادت از ...

انقیاد گردید المنة لله و تقدس که الحال که دل میخواهست انتظام و التیام یافت و ...

سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرکشان و گردن فرازان از جنود و عیرهم ... اطاعت

بگوش هوش ... اعتقاد کشیده در ظل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف انام را ... ارتباط ...

تمام و ... صدق ... السلک ملکی توجه ... شده و ...

مبانی ... اشاعت انوار ... بذول داشته ... و امال ...

از رشحات سحاب مرحمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میدا

و ... ناظر فیاض آن بوده است که ... فراغ کلی ...

عنایات الهی و هدایات ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در آمده ... راه

و دست تعدی تا ایران ... شریف ... را کرده جمعی کثیر ...

راه ... شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس ...

لیکن چون شنیده شد که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی

شده از غرور و نقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود

عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس میگذشت که یکی از

فرزندان کامگار نامدار که ... سعادت از ناصیه حال ایشان ...

از ... طالع اقبال شان ... است بدان جانب تعیین فرماییم

آنها جمع نشود با مری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان ... عهد ...

بزرگوار خود ... لم یکن انگاشته نظر ضعف ... الی عراق کرده افواج ...

قطع نظر از آنکه از رشتهٔ همراه [illegible] و [illegible] برگزیده نظر محض انتساب خاندان نبوت

خود متوجه شدن معاونت فرمائیم [illegible] اسلاف منظور باشد علی الخصوص در وقتیکه

مسموع میشود که فرمانروای ایران [illegible] سلطان محمد ارغلی [illegible] تحف و هدایا بالتماس [illegible]

هند روانه کرده اند بر همت عالی نهمت ما [illegible] لازم است که عنان عزیمت بصوب

عراق و خراسان منعطف شود بناطر [illegible] آن روابط محبت و نسبت [illegible]

با سلاطین [illegible] دستگاه از قدیم الایام [illegible] است در هنگامیکه فرستادن مکتوب محبت اسلوب

مصحوب [illegible] وثاقت [illegible] دستگاه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است

در آنزمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال حضرت خاقانی [illegible] عز و علا گردد آن سلطنت

پناه هم از ولایت خود متوجه شدن بآن حدود و تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین

[illegible] بطلوع [illegible] جدید مهر و مهاگردد و بالمشافه بی وساطت قاصد و پیغام اساس

محبت [illegible] ساخته معنی [illegible] ولاویز و امرار حقیقت آمیز که مخزون مکنون خاطر است

[illegible] که بمقدار استعداد و بافی [illegible] فیاض علی الاطلاق دریافته شد

[illegible] و از نفایس [illegible] الف و قانون آگاهی که بر خاطر عاطر آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نماید که خلاصه زندگانی و زبده [illegible]

[illegible] کیفیت که معنی در میان دو برگزیده [illegible]

[illegible] تحقق شود [illegible] باعث شمول فیض عموم فضل خواهد بود و در این

زمان [illegible] آید چون همت منظور الهی سرفراز کرد تا

[illegible] اتمام و انتظام [illegible] بنا بر آن که [illegible]

[illegible] مقصد ایشان نیز آن باشد که دیگر که حق شناسی و حق طلبی [illegible]

[illegible] خاطر او را لازم دانسته و در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او

درنگذرد و [illegible] که نسبت یگانگی و اتفاق در عالم [illegible] شدن است در باره

[illegible] و کمک [illegible] خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از [illegible] بعالم ظهور خواهد

آمد [illegible] که در باب [illegible] کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر [illegible]

انصاف آنکه این اتفاق حق که مشارالیه بواسطه ... الیها خود پسندیها از رگذر کم فطرتی و بد مصاحبی

نشأ چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها نفس اراده مستدعی آن بود که کار او

باین حد رسد چه اولاً بواسطه اغوای بعضی ... این از لوازم اطاعت و مراسم

عبودیت ما که ... متأهل مودت و ثانیاً بآن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و

قرابت که میان ما و آن رفعت پناه واقع است از روی جلالت و رتبت طرفین نسبت عنوان شده

بی ادبانه پیش آمد ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان

سلوک نمود که هر شمه که نسبت بآن واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال

چون از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا بآن اعتصام معروضه و تقاضای

عاطفت ما نمود غیر از آنکه بتفقدات و تلطفات غرا التیام ... امری دیگر منظور نمیگردد و مأمول

از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند

بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان

هواخواه و عمده معتمدان کارآگاه حکیم ... را که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ما ملازم بساط قرب بوده ... او را بهیچ نوع تجویز نکرده بودیم برسم

رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت محقق است که مهمات را بواسطه دیگری

بموقف عرض نمیرساند اگر در مجلس بهشت آیین ایشان همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه

بهم رسانیده بود و در وقت ... آنحضرت غفران پناه ... آن دستگاه اسکندرخان ... سیادت

و نقابت ... انتساب سید ... که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده

بودیم بواسطه بعضی امور ... تراخی افتاده بود ... برفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم

و ... از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی قلیخان بموجب تفصیل ... جیده ارسال

نموده میباید که مقتضای ... همواره از طرفین طریق ارسال رسل

و رسائل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پرید

پرداز و آمدن حبیب ... بالا شوق در اهتزاز ... استشمام شمیم ...

وفوز نمود اگرچه توجه باطن باین ... که در نظر اولی از لهو و لعب می نماید و لیکن

ولیکن در نظر تماشای چرخ وبازی آن یاد از نسبت شوقی ومناسبت ذوقی ارباب [illegible]

وموجب تعجب شد [illegible] واگرنه حضرت واهب تعالی [illegible] آگاه است که از اشتغال

صوری اشیاء با امثال این امور [illegible] پیش [illegible]

اکتفای خاطر حق اندیش نه آمید که همواره [illegible] ارسال شرائف صحائف محبت وحمائل رسائل

مودت تحریک سلاسل اخلاص و[illegible] مبانی اختصاص نماید شعر [illegible]

کرده شد والسلام والاکرام **بعبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران در**

جواب اشتمام گلدسته بهارستان یکجادلی ویگانگی واشتطلاع کارنامه نگارستان دوستی

و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنائی ونگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل

افروزی ودلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان که بهرافزای افسر واورنگ [illegible] پرده آرای

چهره دانش وفرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه آرای

نبردگاه دلاوری ودلیری شهسوار میدان جولانگاه شیرمردی وشیری خدیو کامکار

کشور وادگستری نوآئین نامدار جهان دانش [illegible] فرزند چراغ خانی فرازنده چتر

کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی وآوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند

ساخته ونیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام

ومهربان هفت اقلیم عناصر واجرام است بپایه فرخندگی وفرخی بر تارک حمل کلاه [illegible] بود

باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب وگل دمیده وابر آذری پاسی

نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست وشوی داده پیرایه خوشدلی وخرمی وسرمایه

دلکشائی وشادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت وآئین یکجادلی تازه ارجمندی

یافت سخنان دلاویز از دوستی وخویشی ویگانگی ونیک اندیشی که بجامه عنبرین شمامه نگارش

یافته بود وبکلک گوهرین سلک گذارش پذیرفته بوضوح پیوست بسیار مستحسن افتاد وموجب بهجت

وفرحت گردید [illegible] دانشمند دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی وآئینه چهره [illegible]

است پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز در این هنگام که از نیروی [illegible] آسمانی

بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دیده دانش وبینش آن داشته که این همه جهانگیری

دفرمانروائی و تیغ گذاری [illegible] یزدان [illegible] در سر بردن تو با

پاسبانی است دیگر داوری [illegible] زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و با گل ماندن

در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در [illegible] آرزوهای نااستوار چنانچه همیشه

با دوست و دشمن خویش یکانه چهره [illegible] چیزی دیگر در دل نبوده و همواره

در آسودگی جهانیان [illegible] روزگار را از نزدیک و دور

کوشش مینمود [illegible] آگاه است [illegible] چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک

رفتن از این بوستان که [illegible] پهلوی دریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی

نبوده بل پیش نهاد آرزو خبر نوازش خاکساران و گدازش ستمکاران نشده و از این سبب

بهر سو روا آورده شد کارهای دشوار با آسانی گشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بجوی

تمام نمایش پذیرفته هر گاه با شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد با آن والا دودمان

که از بزرگان پایستگان درگاه خداوندی اند و با این همه پیوند دوستی قدیم و خویشی

نزدیکی در میان واقع باشد [illegible] پیداست که یکی [illegible]

بسنده است هرگاه [illegible] یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان [illegible]

یگانگی و یکدلی سرمایه آبادانی جهان و مایه جهانیان خواهد شد و از [illegible] فرستادن [illegible]

گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی [illegible] موانع [illegible]

پنهان [illegible] دل [illegible] پیشان [illegible] دشمنان [illegible] سرکشان [illegible] چون برین

خواهد داشت یا گفتگوی چندی [illegible] کارکنان [illegible] نهاد [illegible]

چندی خود [illegible] بسیار [illegible] می

رسند که از تیرگی درون و کوتاهی در یافت در یکجا ساخته [illegible]

پیچیدن [illegible] و گردان کرده سخنان ناشایسته [illegible] معنی [illegible]

چه دروغ بی فروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی [illegible] یافت

[illegible] پیداست سیمای آن والا دودمان که برگزیده درگاه [illegible] اند و

دوراندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چگونه [illegible]

چون بدین سخنان [illegible] انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از رهها
[illegible] دور ماندهای گمراه از سند و [illegible] دل شفته باشند و برا [illegible]
[illegible] آراسته نموده خواهند که [illegible] و [illegible] دی کنند و بیران شوند [illegible]
بر دامن دوستی نشسته و چشمه یگانگی نجا [illegible] بیگانگی انباشته شود [illegible]
که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن می شگافتند و از نهکار آگاه میشوند چنانچه [illegible]
اگر بوئی از سخنان دور از کاری یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده
را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار
دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده دل بینش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته
نامه راز ساز ده پوشیده نماند که آنچه از بیرون کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان نافته و شهادت
نظر و تیقن و اشارات ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل
مقرر شده آنست که عمده در موجبات شرف [illegible] منزلت نوع گرامی انسان که [illegible]
مثال اقبالش بتوقیع وقیع فضلنا هم [illegible] آفرین [illegible] گوهر شب چراغ عقل است
[illegible] خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز بسته و باتفاق [illegible]
صحاب نقل و ارباب عقل فوائیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان
والا نژاد از همه روشن تر دارند و دانشوران تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند
[illegible] کارخانه آفرینش هر کس را خور احتیاج و استعداد دانش پیدا
باشد [illegible] لطف عالیه بمزید فهم [illegible] موصوف خواهند بود اکنون که دانش نباده
[illegible] مشکا [illegible] جهان کرسرا [illegible] دانشمندان ما را زو یگانه او ستادان روزگار
[illegible] صحایقین است هر چند بادشاهان دانشوران را
[illegible] مردم [illegible] اما پیداست جائی که خرد [illegible] دانش جهان آفرین آنحضرت دستگاه
[illegible] رسید فهم افادت [illegible] و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این دریکتا
[illegible] قوت [illegible] روز خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره [illegible] مسالک معاش
[illegible] استعانت و استمداد از وطلبند خصوصا در وقت صحبت با آخوندهای همسایه دل

و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ
دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است
از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وامی‌نمایند و بمجرد نصوص را تأویلات و تسویلات
موذه میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند و ازین رهگذر
دل دانش پذیر ما که همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین می نماید و همواره بتکشاف
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقاید سلف و ماخذ اقاویل خلف و
تفحص سر آراء خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافیکه درین یکهزار سال میان علمای
امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بتفاصیل آن مشتمل است مینماید و درسیادی
احوال گفتگوی این معنی باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس
ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب
دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد
و این نادان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود خیره شده و از طریق برگشته
بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب فریب و اغوای چندین از امرای بنگاله که
در اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی
ارادهٔ طغیان و بغی جوهر دماغ ایشانرا فاسد داشته و مدتی میدان در خانه دور بوده دست
آویزی برای نامدن درخانه و باغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بیسعادتان
گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را
در گرداب بلا و موج خیز عنا زده در سوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد
خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بالبوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس
مساحت جناب کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت است و در سراپردهٔ عصمت
بوت پای بندان عوائق مواد بعدم احتیاج باعث تعجب میشود که در مجالس اولوالالباب دولت که
از تائیدات همگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و مضمون سابقان بعیر…

بغیر گوارای چه اجازت امثال این مقدمه باشد حق تعالی گواه است که این [illegible]
مصروف بر تحصیل رضای الهی است از نتایج [illegible] نفاق غباری [illegible]
عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه [illegible] تعالی از دست طعن گو[illegible] بدبختان
کم بین خلاص نشده [illegible] حضرت انبیا و رسل از سرزنش سخن‌دان بدآیین نجات نیافته تا
سائر بنده‌های خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید
دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روزافزونی بخت همایون ما گواه حال بس است
الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت دم و راسخ قدم داراد و چون همگی همت سلاطین
عدالت اشتمال آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که
خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و لوازم معاش
و خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنابران محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا
که بدائع ودائع الهی اند درین سی سال در پاکی زمین هندوستان چندان
کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجها و فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه
درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت‌پرستان بانگ نماز بلندی گرفت
و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنین شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر درآمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دست
داد و مانیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امیدواری بدرگاه خداوندگاری نهاده
بوستان آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش
نهاد خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد بشورش بختان فرنگ
که در جزائر دریای شور درآمده سر بشورانگیزی برآورده‌اند و سنگ راه دریانوردان
شده بیشتر زایران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً آزار [illegible] میرسانند خود
یورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود

کراوباش قزلباش حمایت پناه عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبی کرده اند [illegible]
حق [illegible] فرزند ارجمند کامکار را از آن جانب بتعیین فرمایند قطع نظر از آنکه از شاهراه
[illegible] شرایف داند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت والا لازم است علی
[illegible] حقوق ائتلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر از این رهگذر جمع نشود
همت بجای دیگر بگماریم و حال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر بزرگوار خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و
مسموع میشود که والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب
فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلام اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن نماییم و در دل چنان می گذرد
که چون آیین یگانگی و یکدلی [illegible] آن دودمان [illegible] است که [illegible] و تجدید مراسم محبت و لوازم [illegible]
از فرستادن مکتوب محبت اسلوب [illegible] سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میر [illegible]
استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بجا [illegible] رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا
از راه دوستی آمده در آن [illegible] ار گرامی شادکام سازند و اگفته [illegible]
شود دل و پرده کشای چهره [illegible] گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی
که در دلها جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دو [illegible] خداپرستی در دل آن والا دودمان [illegible]
انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده جایی که این چنین برگزیده خدا فراهم [illegible] زبان راز بگشایند
و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیش دید سرفراز کرده [illegible] خداخواهش بر آوردن نام بلند و سرفراز
نمودن بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد امید که ایشان [illegible] باشند که در یکی
که خداشناسی و خداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی [illegible]
فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باب امداد و کمک
اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد و [illegible]
نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خورد سالیها و [illegible] او بود
با این همه [illegible] چنان بدگمان [illegible] سزاوار چندین ناشایستگی شاه [illegible] که [illegible] از

[illegible] این [illegible] چرا [illegible] بی پروا [illegible] نا کرده [illegible]

[illegible] به آن [illegible] هر چند از [illegible] خویشی [illegible] پوشیده شود

او را چه باید [illegible] گیها [illegible] سگالان بر [illegible] خود

نموده هر چه [illegible] رسید [illegible] شیدگیان نا شایسته [illegible] آگیها بو [illegible]

شاهرخ میرزا از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی بشارت [illegible]

باینجانب رسیده است جز مهربانی نمودن و از کارهای او فراموشی کردن چیزی در

دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان چنانست که اگر گستاخی او چشم پوشند

و بجهت تشید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه مجدد

محرمان آگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است از ابتدای ملازمت ما هم

بساط قرب بوده و دوری او [illegible] برگزیده [illegible] رسم رسالت فرستادیم چون در

ملازمت ما او را آن نسبت تحقیق است که مدعیا [illegible] بواسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند

اگر در مجالس شریف ایشان همچنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیمابین بی‌واسطه خواهد بود

بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه [illegible] جان انار الله برهانه [illegible]

[illegible] نقابت [illegible] جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیا [illegible]

تعمیر کرده [illegible] بواسطه [illegible] [illegible] بود [illegible] مرافقت حکمت پناه مشار الیه

فرستادیم و از سوغات بتحویل عمدة الخواجه [illegible] علی بموجب تفصیل علیحده ارسال

نمودیم ترقب آنکه بمقتضای فحوای [illegible] عمل فرموده همواره الطرفین طریق

ارسال رسل و [illegible] لوک باشد و [illegible] از فرستادن کبوتران [illegible] و آمد

[illegible] بر عاشق در جنبش آید و گلزار خواهش گل گل شگفتن اگرچه نمود

چیاز [illegible] نماید اما در معنی یا و از مواجید ارباب ذوق میدهد [illegible] اشتغال [illegible]

[illegible] چون بدیده خرده بین بازی نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز [illegible] و در این

[illegible] امید که همواره بهمین آئین نامه و پیغام خوش [illegible]

[illegible] چون قلم [illegible] شاد [illegible] ختم شد [illegible] محبت و [illegible]

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس ثانی تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش کبریائی حضرت جل جلاله و تقدس اسمائه بشابه ایست که اگر جمیع عقول جداول [illegible] باجنود [illegible] علاوه [illegible] آیند از عهده حرفی ازان کتاب [illegible] ازان آفتاب توانند بر آمد اگرچه در دیده [illegible] جمیع ذرات مکونات سرچشمه ایزدی اند که از زبان بیزبانی بر آمد تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای [illegible] حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دهان دانند پس همایون هنر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جبانهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در حبائل دعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة و السلام در آمد و لاشرائف حالات [illegible] عطیات که جمهور انام را از گریوه ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر بیان ادا نموده و شرح معانی احوال و مکارم اخلاق [illegible] مقدسه اهلبیت که راز داران [illegible] اسرار کبریا و پرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروه عزت استدعای رحمت تازه باید کرد و لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه میکند هر آینه مدارج این عطایای کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل مجاهد کبریای خداوندی پرتو صفات علیای ایزدی میتابد و شایسته آنست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نخته چند از سعادت متعارفه ارباب دانش و بینش [illegible] گلی انتظام سلسله کافی تا بآن منوط است در دیباچه اظهار [illegible] هر آینه در [illegible] روان گرم روان مسالک دین و سیراب زلالان مناهل یقین که [illegible] جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند این است آئینه نیاز مستغنی و مستفیض سعادت خاص میگردد و الحمد لله تعالی و تقدس [illegible] صفوت نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو [illegible] شده بود در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال [illegible] [illegible] بخش باطن مهر آگین [illegible] [illegible] شقائق [illegible] دریاچه این [illegible] نگار [illegible] بود که این گلدسته محبت [illegible] [illegible] نشان [illegible] [illegible] نگشت [illegible] در موقف سطیر [illegible] [illegible] داده [illegible] محبت

نشده بود بعنایت در موقع خود جلوه استحسان داد فی الواقع در رابطه معنوی چنان اقتضا
میکرد که این همه دیر بکشد لیکن از صادر و وارد مسموع میشد باشد که چگونه مشاغل عظیم و
محاربات قویم با سلاطین با تمکین هندوستان و سلاطین این سرزمین بوده که ساحات
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم بعنت اند الاتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خودرای و فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خاطر میشدند
به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمده و از گریوه هندو
کوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمانروایان
زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین و کوتاه بین و بلوچان باد
پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در ظل طاعت
و انقیاد در آمدند و در التیام صدد ائتلاف قلوب طبقات انام
شر الغ مساعی مبذول داشته شد بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر
حق گزین میتافت بر وجه اتم ظهور داد اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات
منصوره شد اکنون خاطر حقیقت ناظر بود که یکی از طرز دانان نشاط عزیمت روانه
شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه
سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه [illegible] ش بود با وجود متانت
استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال [illegible] اکثر اشجار و [illegible] گریوه و مغاک که عبور
مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آن صعب تر تواند بود پاستیاری عزم و تقی
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین با آیین
[illegible]ن حکم مرو بعساکر عالیه فرموده شد چند هزار خارا تراش چابک دست منزل بمنزل
[illegible]ن تیر ستمند و قلع احجار و قطع اشجار [illegible] تفتیش و توسیع طرق [illegible] باب
سلوک [illegible] چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشای مفتوح شد و عموم رعایا از ازاله [illegible]
ظلال منور [illegible] آن عشرت آباد که ممدوح جمیع [illegible] ان [illegible]

... سلر پروردگار بجا آوردم [illegible] میرزا [illegible] عنایات [illegible]

و تا بکوب تمام [illegible] از راه ولایت [illegible] که راهی است در نهایت

صعوبت [illegible] کابل و غزنین مخیم [illegible] اقبال شد و تنبیه افغانان

سباع سیرت و قطاع سیر که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش سنگ راه

میرزایان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت

ثعالب خدعت که خار راه مسافران ایران میشدند بطریق استطراد روی داد

و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه

عدم انضباط احوال ایران هرج مرج آن دیار بود که بتقضای سبحانی وقوع یافت

در بنولا که ایلچی بحجت [illegible] پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاد هر آینه

از استماع این خبر خاطر نگران [illegible] اطمینان آورده و در باطن حقیقت تاسیس

[illegible] که در بنوقت محض پرسیدن [illegible] آئین [illegible] و فتوت نباشد درین هنگام

[illegible] پرسش مطلوب [illegible] که هرگونه کمک [illegible] که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون مهم

قندهار در میان بود میرزایان آنجا در [illegible] لوازم معاونت و مساعدت آن [illegible] اعمالی

بتکاسل و تقاعد می نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاقست

قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و [illegible] ما که موطن صاحبان [illegible]

است توسل شایسته [illegible] عدم [illegible] محظور حواشی باطن بود [illegible]

[illegible] میرزایان اگر بنشار دولت افزون داشته باشند و از [illegible]

ایام نا دو [illegible] و خدمت آن صدرنشین [illegible] طبیعت [illegible]

افواج [illegible] با ایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن [illegible]

بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه [illegible]

فرستادن [illegible] منظور نظر عالم کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط [illegible]

منصرف گشته [illegible] رستم میرزا ورود و سعادت نمود و صوبه ملتان که بدین قدر

[illegible] قندهار بود [illegible] مظفرحسین میرزا مشمول عنایات [illegible] روابط

[illegible] شنیده والد و پسر کلان خود را اینجا [illegible] آمدن [illegible] بعد [illegible]

عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت [illegible] خواهند [illegible]

سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم [illegible] ملاف صلح اصلح از حرب علی الخصوص [illegible]

حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و

افتراق مشارب منظور نداشته طبقات انام را عباد الله دانسته [illegible] انتظام احوال عموم

خلائق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که بمقتضای نظلیت عظمی است مرة بعد

اخری مشاهده و ملحوظ گشته در بنولا که ممالک بیجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم

جازم شده بود که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است اتفاق افتد

تاهم آن بلاد در تصرف اولیای دولت [illegible] آید و هم معاهد [illegible] خاندان [illegible]

بطرز دلخواه سمت ظهور یابد در بنولا [illegible] اتر و توالی [illegible] پیام و موکد [illegible] عبد الله خان

والی توران مکاتبات محبت طراز که [illegible] سابق و [illegible] محبت لاحق [illegible]

بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و [illegible]

[illegible] وداد و وفاق شده [illegible] که [illegible] سوس اکنه [illegible]

[illegible] عقل [illegible] ناپسندیده و ناسنجیده [illegible] خاطر از این اندیشه

باز آمده [illegible] هنوز [illegible] دان الصوب اخبار تدارک اختلال ایران

[illegible] ایلچیان [illegible] ده [illegible] قرار داد خاطر دولت [illegible]

آن صفوت نژاد انکشاف صبح می باید مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب

و مقصد خود [illegible] مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال یومیه

[illegible] دانایان کار دیده و عاقبت بین [illegible] که نسق

[illegible] انتظام ملک و التیام احوال جمهور [illegible]

[illegible] مرکاری [illegible] مال اندیشی کار باید برد و به تسویلات

[illegible] و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت

[illegible] بندگان جدیدی

شیمهٔ کریمهٔ خود نموده در باب اخلاص .... آورده و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت باید شد و قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام
بتقدیم باید رسانید که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط
قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت
پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور
مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشأه فانیه را بمرضیات خدا معاضد و معاون
باید گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع و خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور
داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل
دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را در گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالعهٔ
کتب دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمهٔ همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم
است که این طراز را از دست ندهند که دادار بیهمال آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأه
ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است و نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند
آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نکند در کار دین و دنیا
که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال طایفه از روش سروران مسته راه حق
بجانب راست در صورت خود مستر شده .... اخوت ... . گزیز تواند .... مرد
اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار بیمایی نادانی است محل ترحم و شفقت
است نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید رزد که سبب امر ..... آن دوست
صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشا است ..... دولت
اقرار است که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال
نشوند و دشمنان دوست نما را از اعدای گیرد و فریب نماند و در پاس قول .....
باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی است تحمل و بردباری را مصاحب ..... خود گردانند
اساس دولت پایدار ..... مخفی نماند که اراده خسپان بوده

که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار بیک از ولایت [illegible] فرستاده شود تا او شنایع ایران از

قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از منسوبان یعنی [illegible] طغیان

ورزیدند و ما جریده با معدودی چند از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که

این خبر رسید با شاه ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم و هنوز رایات

منصوره بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه باغیه

گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن

برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت باز معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول

اجلال شده درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که سر راه ایران است لشکر

نصرت قرین از بخت برگشتگی در بنگاله بود و راه عراق مسدود شده و فرستادن ایلچی

در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک

ممالک محروسه در آمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا بدولت زمین بوسی استسعاد یافت چون نقوش

ندامت گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ عظیم گرفته

را باز بار دیگر مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن‌تر از سابق پدید آمد مشار الیه

را رخصت فرمودیم عمدة الاکرام مخلص معتمد خاص ضیاء الملک را فرستادیم و چندی

از تعصبات ملت محبت اساس و کلمات خیر اقتباس بزبان او تفویض یافت که در خلوت سرای

خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی از

سوغات این دیار تحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد تفصیل علیحده بگذراند مرجو آنکه این

دودمان رفیع را خانه خود دانسته بخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسایل

را که ملاقات معنوی و مجالست معنویست همواره از شمایل یکجهتی و یگانگی شمارند همیشه

[illegible] آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا از مکاره [illegible]

محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مرشد داراد نامهٔ

شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از جهان آرای آسایش

[illegible] درگاه عالم را بعز و شرف آگاهی مردم مژده [illegible] گرداند و این شگرف انجمن را

بلوا [illegible] [illegible] آشفتگی [illegible] و آئین آگاه و لان

بیدا [illegible] شناسای آئین بخششهای خدا [illegible] شده سجود و نیایش

بدرگاه [illegible] نماینده و بگزیدگی [illegible] و [illegible] سپاس گذاری را اساس نهند

و [illegible] شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی و خیرگانی بجا آورند

بنابرآن حشمت ازان نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا

آنست که نظیر و فور عنایت ایزدی در باره این نیازمند عتبه کبریاست و سلاطین

روزگار و اورنگ نشینان [illegible] زبان مصادقت و یکجهتی و یگانگی شده

[illegible] سلام [illegible] انگلیس [illegible]

چندین روابط [illegible] مراسلات [illegible] خوب [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] دولت قاهره [illegible]

قرب مسافت دست داده باشد [illegible] صحبت و یگانگی [illegible] از نفایس هند و [illegible]

[illegible] جمع صفت [illegible] باشد [illegible] شایسته [illegible] اظهار [illegible]

اشجار [illegible] باشد

[illegible] کشاده چنان [illegible] سعادت [illegible]

را بر سم رسالت فرستاده بودند باعث [illegible] صفت ضمیمه ایمان پیوند شد [illegible] حوادث

از حجاز بدرگاه مقدس آمد [illegible] رواند [illegible]

دلنشین آن قرة العین سلطنت گردانند دیگر چنان در پیشگاه باطن قدسی پرتو میرسد که

یکی از طرز دانان محفل همایون را بایلچی گری خطا رخصت فرمایم آنچه مصلحت [illegible] آن

دودمان اجلال باشد موقوف ابلاغ رسانند [illegible] وقوف [illegible]

جمع افروز [illegible] سوانح [illegible] بوده ازان [illegible] داشته

داستانی [illegible] آمدنی است که از خطا [illegible] در میان [illegible] انچه از او [illegible]

معلوم شده باشد [illegible] خصوص گردانند که فرمان روای

[illegible]

حکمت اندوز تجربه کار و خنگ جولان نفس ذو فنون کرام اولیای دولت بزم آرا و ضیافت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنر پرداز و صنعتهای غرائب بخش کدام غازه شهرت بر روی دارند و جهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم وقتا که از بارگاه جهان نورد است و باین عتبه اقبال بازگشت دارد اراده سیر خطا میکنند زیاده چه نویسد و السلام

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانهما الله تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق

الحمد لله و کفی و سلام علی سید المجتبی و المصطفی و عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت منعم اند جلت نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق بقدر میسور بوسیله جمیله ما از موائد نعم و الفره که بعنایت خدا تقسیم آن مفوض ما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و قطان آن احسن البقاع علی الخصوص مرتبه نشینان صفه آن موقف مقدس که بحال و جنود ملایک غایت مقصد و مقصود صدرنشینان تمکین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف ما باشند لنا ء علی هذا فرا یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته با درارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی بلکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بیهوده [illegible] باعث [illegible] خاطر عباد الله گشته بنابران جهت دفع و رفع این باغیه و تخلیص [illegible] از مکاید اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم تا بتائیدات خدا و توفیقات [illegible] با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده و روزی چند کابل مخیم سرادقات [illegible] گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که

بخشش [illegible] بیست خود دنیا [illegible] که به یکبارگی عدم رفت محمد و المقتضای مراحم ذاتیه

[illegible] موده کابل را با وعنایات فرموده‌ایم بشرطیکه در احیاء مراسم

[illegible] بنیاد نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد از انجام مراتب

[illegible] وده دارالخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کثرت و شتات [illegible]

باغیه در سال [illegible] ارسال خیرات مبرات حرمان [illegible] داد امید که [illegible]

[illegible] که مصحوب شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا [illegible]

[illegible] به اشراف عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شرعیه [illegible]

[illegible] رسانند باید که تفصیل این مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند

[illegible] اشراف و قضات نویسانیده فرستند که بملاحظه آورده شود چون حکم شده بود که بعضی از

اشیای [illegible] نفیسه که در نظر آید مبالغ [illegible] بعضی مبالغ [illegible] صرف آن کرده

ابتیاع [illegible] نمود بنابر آن [illegible] شده دیگر چیزی مبالغ علیحده [illegible] اشرار

فجار [illegible] تا [illegible] شیخ معین الدین [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] که در رساله [illegible] نامی [illegible]

که موافق شریعت اطهر نبوده مندرج بود [illegible] باشد که آن [illegible]

عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شر [illegible]

که مخالف معقول و منقول بوده باشد [illegible] نرسیده و از آن بازکه [illegible]

مشرف شده [illegible] و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

امری دیگر [illegible] باید که آن شرذمه مجره [illegible] را تنبیه تادیب نمایند

و مشار الیه را از [illegible] اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از [illegible]

که امثال این افترا [illegible] که مردم ابله و صبیان تصدیق نمایند

در صدد آزار [illegible] مردم شوند باید که امثال این نوع مردم را از آن [illegible]

[illegible] متوجه [illegible]

احوال سعود ... خود داشته در آن بقعه ... رعیه ... شته

تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانایان

فرنگ سپاس بی قیاس پادشاه حقیقی که ملکش مصون از صدمه زوال است و سلطنتش مامون از لطمه انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از قطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام عالم بنظام بنی آدم بدستیاری عقل ارشادشان عدالت پیشه و پای مردی عدل شهریاران بصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته تا بیگانه رابطه محبت و ضابطه مودت سلطنت ائتلاف و التیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات اندراخته درود نامحدود بر بارگاه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علیهم الصلواة والسلام که سالکان صوب طریق رهنمایان اصلح ... اند عموماً و خصوصاً باد و بر ضمائر ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت مستجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ بهری بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نی چه مدار اصلاح عالم و نظام کون را بر توده تالف نهاده اند و هر وقت که آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری می پرداز تکلیف و قتیکه در طبقه سلاطین که صلاح این طبقه صلاح عالم و عالمیان است متحقق شود بنابر علیه همگی همت عالی همت ما بر آن مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد بتخصیص در طائفه علیه ملوک که بمزید عنایت الهی ... اختصاص و ... خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت نصاب ... تجلیات معنوی ... مستغنی عن التعریف والتوصیف که تعوق نسبت ... مسلم است ... بیت بآن عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشراقت مقتضیات ...

امری که منوط به آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسایل است که ارباب فهم و دانش آن را قایم مقام مکالمه و نایب مناب مجالسه میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطایف آمال از طرفین منبسط و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر تفاوت دارد و عقلاء روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهره چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام میرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بطریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق دنیوی و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده باشد با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و مقتضای عقل در انتظام و التیام این ممالک بنهجی که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای خدا و شوق ما هو الحق سرچشمه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقه تقلید اند بهر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده مینمایند بی آنکه تامل در دلایل و براهین نمایند آن کیش را که در ایل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقل است محروم میمانند بنابر آن در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون بنابر الحسنه و تعدد لغات درمیان است لائق آنکه با ارسال این چنین کسی ... با حسن عبارت منافی نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسید که تورات و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب ... که نفع آن عام و فایده آن تام باشد و در آن ملایت بوده باشد ...

... به اسم ... داد و تشییدمبانی اتحاد ... و سیادت ... مآب ... ج ... و ...

... عقیدت والاخلاص ... مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص ...

فرستادیم سخنی چند بالمشافهه ... اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات ... مراسلات

مفتوح دارند ... علی من اتبع الهدی در شهر ربیع الاول سنه ... صد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا اثر شاهزاده ... مراد

در وقت مراجعت از کشمیر فرزند ارجمند برخوردار سعادتمند قره باصره دولت و

اقبال غره ناصیه عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی

و حق شناسی صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بعواطف روز افزون شاهنشاهی

و مراحم از حد بیرون ظل اللهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصه

دلکشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند

... گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از آغاز ...

... هستی بعنوان تخت نشینی و معدلت پروری نا هوشمندان آگاه دل اندیشه

... ... که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مراحم

... و لطفهای ... که در حوصله روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجد

از جلائل عنایات الهی و جزایل عطایا بامتناهی که درین یورش نسبت باین ... زند

... بطهور ... شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل

... چنین باشد اندکی از بسیار آن در ... گنجایش داشته باشد لیکن نسبت

سنجیده و روشیست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخصصان

درگاه ... تا اولاقدر خود را شکرانه این مواهب والا نمایند

... و راه تاریک ... گردان ... ذوی ... حقیقت و خلاص

... از جمله آنکه در دوازدهم ماه ... الهی ... که عین

... ان بو ... که بسا ... کمترین

... تحدید ... رب الانام ... نسبت ... خاطر ...

افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت امرضی نبود آنها که [illegible] آنرا

و التفات اختصاص [illegible] رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی [illegible]

که سخن سرایان فراجدان معروض رسانند نالایقی هوا و افزونی باران بعز عرض رسانیدند چون

رهنمای این کار شکرف ایزد جهان آرا بود مباع فال [illegible] و بتاریخ [illegible] چه فرمودیم

و از بدایع عجیبه آنکه در همان روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در

همان تاریخ کل بخت برگشته مراد از یادگار نام قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از

اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی نموده مایه فتنه و فساد شده و از غرایب عظیمه آنکه در همان

روز که با کشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم مهم غیبی بزبان گوهر بار ما

داد که از باریافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد این بیت از کیست و در حق کدام

گل همین گفته شده است بیت کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر کل کی رسد حاشا

و کلا ها رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل برگشته رسید دانسته شد

که مشیت ایزدی در بین برآمدن آنست که سزای آن بدکار داده شکر خدا بجا آورده شود

درین کار اتمام رفت مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان [illegible] اخلاص

مدید آمد و از امور عجیبه آنکه در همین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بدبختان مخذول

العاقبت سید ایزد چون بزبان ما آورده است که او را از همان لشکر او جمعی در وقت [illegible] فتنه

جهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در

برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آمد بیت الله الله

ست حاسد [illegible] آنکه طالع من + ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی + مکرر فرمودیم همین

که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای ایش داده خواهد شد ما در او چون از لوایات

در سهل [illegible] رفته است این چنین [illegible] نزدیک برآمدن این ستاره [illegible]

بعضی [illegible] حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند و آن مخذول را [illegible] کرانی [illegible]

[illegible] از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده دیدیم که از آغاز فساد تا [illegible]

بعضی [illegible] کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند [illegible]

... بسته او کشید چه در دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت [illegible] آغاز بیدولی او بود
[illegible] سی و نیم مهر نور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی [illegible] و چون کشمیر مستقر رایات دولت
گشت آسمانه استعداد [illegible] بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیاران توقف واقع
شد و در اثنا بزبان الهام ترجمان میگذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب
هندوستان چون عساکر گردون مآثر از کتل بگذرد در آنوقت برف بارد تا هندوستانیان که
داخل معسکر اقبال اند و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت
برودت بآن گرم سیران نرسد چه کتل جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی
بهندوستان نازم لطف پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند بما زمان که ما بدولت بعد
از یکماه ازین سخن از کتل گذشتیم که در اثنا راه برف باریدن گرفت و در ان روز دو سه دفعه
برف بارید و سرمه بینائی اهل غوایت شد مرا اسم سپاس خدا را چگونه توانم ادا کرد و بعد از
مرور چندین الطاف الهی به رکاب اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال
واقع شد چون مهمات انجا بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که
چون کافه خلایق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش ما بودند دیری است که محروم اند
برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی زیاده بود بتوفیق ایزدی
متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از فراغ جشن
نوروزی اندیشه ممالک کشا از مکمن بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه این موهبت عظمی بجا
آورده مسرت پیرای خاطر گردد **منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان**
سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه راجه بیربر اعتضاد خلافت
و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت بختیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین
محبت و اخلاص [illegible] گوهر بیمر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه خداوندی [illegible] اطوار خدادادی
و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهانبانی تقدمة العیش محافل [illegible] کامرانی
منشین صدر شهرای حضور محرم خاص اخلاص سرائر سرور رفیق طریق دارالملک دانائی

حریف رشتی بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم واعیان واشراف مفاخر
ومعالی مطمح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی شرایت قدوه سالکین مسالک
عمده مریدان سعادت نشان زبده فادار فرزند برخوردار عمادالدین خانخانان سپه‌سالار
بشمول اشعه عواطف سلطانی ووفور جلایل مراحم جهانبانی مفتخر شده بمقتضا دریافته
بداند که درین ایام عیش ونشاط وهنگام جشن وانبساط که اسباب خرمی آماده بود
بیعمی گشاده از هر طرف نوید فتح ونصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر
فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت
مذکور در حوزه تصرف اولیای دولت در آمده بود و افاغنه ملاعنه در خلال جبال متحصن
ودشوار بعید دندور روش لشکری ملاحظه حزم وتدبیر کما ینبغی میکنند واکثران مخذولان
بقتل ونهب سابنده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری زپرده غیب ظاهر شدنی بود مدام
خبهارا از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب با وقت گران بار روان میشوند
و تورک از انتظام می افتد واطراف کتل آن نا عاقبت اندیشان بی دست و پای از
می کنند مردم سراسیمه شده راه رهبت از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتند در
اثنا عمده محرمان از زبده مصاحبان دمساز صاحب فطنت عالی عنوان شایل فی
نقاوه مقربان درگاه خلاصه دودمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی
باریک بین دقایق آگاهی همدم دلکشای محلس خاص محرم خلوت سرای
وفا واخلاص رنگ آمیز رموز عشق ومحبت نخل بند حدایق خلوص صدق عقیدت
طالب بعجز از راه حقیقت طلبی حق جوی عاشق الطاف حق گدازی ... نفس
طراز معنی آفرینی پیوند بساط همزبانی وهمنشینی دقیقه ... سلطانی مرا
عالم ... کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای آینه ضمیر ...
نکته سازان ... انجمن سخن پردازان جلیس مجلس ... قدر
دانش ... که خود ... بجهت ما در باخته بود ... از ...
فدا ساخته باوجود تقاعد بنوم کمال بی تعلقی درشت وباکی تیاری خاطر ...

ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست و قالب عنصری
او در هم شکست گویا بشوق براهی که همه را ناگزیر است اختیار نمود و در تتق اختفا و نقاب عدم
مختفی و محتجب گردید این واقعه جان فرسای و حادثه اندوه افزای عین تحمل سپهر
شکیب منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه مراتب گرمروان شاهراه
وفا و وفاق آنست که در کار قبله‌گاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند لیکن [illegible]
آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث این
حقیقت مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر
مقدس گشت افسوس هزار افسوس که باده این خمخانه دردآلود است و نبات این شکرستان
هلاهل آلوده عالم سرابیست تشنه فریب منزلیست پر فراز و نشیب کشتی این بحر را دری
کنار نیست و عاقبت این [illegible] را [illegible] بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی و مرحوم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما
ظاهر میشد که [illegible] ما با خلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیده
بصیرت این منظور شده خاطر ایشان ارباب معنی شده است اما چون بجواهر کار داریم
این گره در دل ماند بیت کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست * کدام حادثه
کزین حادثه جگرخون نیست * این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این
نیه مغاک پر کردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی است و خشتها گسستنی اگر همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر است و بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم
بچشم اقدس ظاهر و آشکار است شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شخص جسمانی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر به بشریت که اقتضا [illegible]
عناصر و [illegible] است از بوی ظاهری آن عدیم المثال آثار تألم و تغیر [illegible]
باشند [illegible] که عبادات و تعبیر و تقصیر آن حالی کوتاه است [illegible]
[illegible]

با زمعدوم مطلق بودن با بنای تشکیل نظام کل است خموشیدن به از خروشیدن است و آرمیدن
به از جوشیدن و نعوت بیزار رضا بقضای آلهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسالک قویم و منهج مستقیم
نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه صابرت پیش گرفته از اراده خود گذشته با
اراده آلهی بسازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات رب تعالی نماید و لمحه بی فکر
حق شناسی و ذکر نعمتهای حق نباشد خوشا بحال جمعی که از قید تقلید نجات یافته به سر منزل تحقیق
پی می برند ... کمیاب عزیز الوجود اند فرخنده وقت آنکه با دای وظایف شکر این
عطیه عظمی ... مذهب تحقیق بهره وافی دارد اشتغال نموده وجود با جود یار را
غنیمت شمرده و خیال کند که در آن زمان که آن مشیر و قافله فنا محمل اقامت از این جا
... آن یار وفادار قدوه محرمان ... ربوده است و او در آن وقت جلائل نعم
خداوند ... اعمال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود و حق سبحانه
تعالی او را ... دولت بر ... گرداناد و بار بار ... سعادات و کامگار و بالجمله بعد
از ... تدارک و تلافی عمدة الملک ... ملک ...
فرموده ... الیه ... کمال ... و ... تنبیه ... نموده آن ...
... و آورده و المنة لله ... این ... بکل ... شد ... تعالی ...
دار الخلافة العالیه ... اوقات ... خواهد شد ... اشرف ... شده چند است
آن رکن السلطنت ... آن ... مصطفا ... ن ... معبود
و ... بوده ... نموده ... شد ... تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل
نوشته بود ... اشرف ... و ... کمال شجاعت او
عجیب است که خاطر ... تحریک نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن ... وجوه نمایم
و با ... اوقات تمام ... آن ملک ... اشرف اقدس گذرانده و آرزو ...
هر گونه خاطر او بر آید ... در باب ... جرائم ... عنایت ... آن تمام ...
... تمامی ... گردید ... مطابق ...
... خواهد نمود ... کاری ...

خواهد بود و آنکه در باب فرزندان میرزا خان وحد[illegible] گاه خیال نموده است اگر [illegible]
می آمد او وا[illegible] مناسب بود بهر حال آنچه مقتضی حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب [illegible]
فیلبانان اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ
ابراهیم بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در [illegible]
مادر دولت و اقبال بدار الخلافت العالیه نزول اجلال داریم بجهت مهمات [illegible]
آن حوالی با مرجوع میشود و از رفتن او الحال [illegible] بود آن قدر فائده که آنخدمات را
[illegible] توان ساخت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافت
[illegible] شود ایشان را کجا نگاه دارد یا بملازمت فرستند و فرزندان [illegible]
[illegible] نیست که اگر [illegible] مشرف باشند یک [illegible] نظر
[illegible] خواهد [illegible] فرزندان او همیشه در پیش نظر ما باشند
[illegible] باشد اگر درین زودی معاودت [illegible]
[illegible] آنست که فرزندان را بجهت [illegible] و اگر معلوم
[illegible] بیان است در گجرات
[illegible] توان [illegible] اشته توجه خدمات شود **منشور خدمت**

نمایندهٔ شاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی [illegible]

[illegible] السلطنت [illegible] الدولة الباهره ذی الخصائل الرضیه و الشمائل
المرضیه [illegible] مقدار [illegible] الدین خان خانان سپه سالار مشمول عواطف
شاهنشاهی [illegible] آلهی [illegible] نبوده [illegible]
آغاز [illegible] انجام که اواخر [illegible] و اوایل بهار است زمان اعتدال لیل و نهار
[illegible] آثار [illegible] صنوف مسرات تازه و [illegible] انواع لطائف بی اندازه می باید
[illegible] آب و هوا باعتدال رسیده و [illegible] از بهارستان
نشو و نما بکمال [illegible] بوزوزی [illegible] عالم آرائی و جهان افروزی
[illegible] آفتاب عالمتاب فیضرسان مزاج عناصر [illegible]

چه زمانی است که سلسله جنبان شوق آمد طراوت خوانا رنگی بخش دلهای [illegible]

ذوق شد و بهاری که باقی مطالب حیات نوبادهای عالم آب و گل دمیدن

[illegible] های نورسیدگان بهار از گرد راه نشست و نشو داده صدای آب هزار

معنی ابد بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیدن آسمانیان با زمینیان انظار رحمت و [illegible]

تربیت به تجدید پیدا آمد آبای علوی با امهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته اجسام آراسته اجرام

سماوی را ارتباط و التیام جدید پذیرفته بیت به از نقش فریبنده میکند ابداع * قوای نامیه

در کارخانه تکوین * زبان سبزه نورسته صومعه داران حلقه زرق و ریا بزبان حال

خطاب میکند قطعه ای بشکفته گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو پای افسرده هنوز

از تابش آفتاب بسینه کوه * صد چشمه بجوش شد تو افسرده هنوز * لب برگ درختان

بالکش بغفلت گذاران زاویه تعب و عنا بیسان وقت این ترانه موزون بیرون داده

قطعه خوش شد که فیضش کل مقصود دهد * از شاخ طرب میوه بهبود دهد * در میوه نگاه

کن که چون اغصانش * حلوای ترا از آتش بی دود دهد * مشهود و محسوس ارباب

دانش و بینش است که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی

مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطه خاک چقدر نظر رافت و رحمت زیاده

میگردد و تضرعات درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون

قبول افتد و کدام سجده خضوع که در مواقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده

سر مبدم باد * که هر مو به تنم در سجده خم باد * درچنین فصل خوش و روزگار آسوده

[illegible] از روایح عدالت بادشاهانه معطر و مشام جهانیان از فوائح

عدالت خسروانه معنبر است و اسباب خرمی آماده و ابواب بی غمی بر روی

دولت ما گشاده زمانه هر دم مژده فتح بگوش بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی

مهر هر ساعت نغمه نوید [illegible] بمسامع مجامع جهانیان می افگند الحمد لله سلطنت پناه

[illegible] خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس [illegible] با دو صد اصناف

[illegible] بنظر اشرف گذرانیده ارسال انواع [illegible] این دیوان [illegible]

سلطان حسین میرزای (؟) تیموری اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهده کبوتران
پری پرواز و آمد [illegible] ان عشقبازان باعث [illegible] خاطر اشرف [illegible] چه صاحب
خیل عشقبازان [illegible] که [illegible] وقت [illegible] ان [illegible] بازیست مثل آنکه ز
بیضه با سفیدی چون [illegible] دو [illegible] پرواز [illegible] چندین چرخ [illegible] قبل از آن
مرتب طبعیت و حیوانی در بیضه [illegible] کاری [illegible] زان در قالب کبوتر در آرد میداند
که پروازش تا کجاست [illegible] نیست [illegible] دارد در آن این هنر
نسبهای شان در شاخ کبوتران بیشتر از [illegible] اند [illegible] نقیب نشان اسباب طلوع آنف
انام را و [illegible] علی [illegible] نسبت توان کرد که در [illegible] خود [illegible] عبدالله خان از اندجا
وانچه [illegible] طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاد
معلوم نیست که در [illegible] دیگر کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند تعریف
و توصیف انها از [illegible] ترتیب [illegible] خامه [illegible] آن بال [illegible] کشاید و طاوس
نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید **مثنوی** [illegible] جلوه نازش را
چون مرغ شوق در پرواز گرم [illegible] برنایان شده [illegible] عقل دانایان
نوردان آسمان و [illegible] دانه چینان [illegible] همه گرم بلند پروازی از
فلک [illegible] در بازی [illegible] آشیانه [illegible] کبوتران
کبوتران از کبوترخانه [illegible] عشقبازی [illegible] کبوتران [illegible] هوای پرواز
این کبوتران [illegible] معلق [illegible] بال [illegible] اگرچه آن
[illegible] شرف [illegible] دولت خدمت [illegible]
[illegible] فوج [illegible]
[illegible] کبوتران [illegible] ملکوت ناظر
[illegible] مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود ان عضد الممالک العظمی [illegible] نهایی [illegible]
کار بسیار [illegible] در خلال [illegible] خاطر [illegible] زیرک [illegible]
مذکور رسیده [illegible] التماس [illegible]

کلک جواهر سلک مپشود که جمیع سروران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند

بیت هر که منظور سلیمان شد * چون نداند زبان مرغان را * خصوصاً آن سرایل جوان عمل یعنی پرگار پرکاری بدل سلامی که دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد دل آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکات و بازی آورد میرسانند و ابلاغ می نماید که چون قاید دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیده و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده مساعدت تاییدات آسمانی در درگاه گیتی پناه جهانبانی که خداشناس و قدرشناس است رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومندان انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصاً ازان عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه است آنست که برفرو ایا حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما کنند و سنگ تفرقه در جمعیت قبیله جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق خدا در ملازمت حضرت ظل ایزدی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف متعدده تدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلاله خاندان لطافت و نقاوه دودمان دولت افع ملا[illegible] یعنی سر صورت [illegible] هست سبزکهی که دختر بواسطه مشهور فی الآفاق قنع الاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز است سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و دراری روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده لیحادار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنای و عشائر در ملازمت بوده خدمات پسندیده [illegible] خاطر ارباب باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری معشوقی تمام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر تعالی این چنین معشوق سرفرازگشت چشم داشت از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سرارادت [illegible] صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس نشاط و انبساط خلل پذیر باشند دهند همان بهتر که بسوز هجران بسازد و با ختلال احوال و صال ما نپردازد و دیگر قلندر خیل نامور یعنی کلته پر اگرچه نام ورالنهریانه دارد اما خراسانی نژاد است

و سر خیل کبوتران معتبر کم پر است اگرچه بنام کم پر است اما سرفراز بلند پرواز است بان حال او
با این همه مترنم است ... که سبکبار سبک خیز تر + مرغ سبک پر بپرد تیز تر + و سر
نامداران مشعل کلان که در بالا روها از شعله کم نیست و لشوق استان بوسی سر گرم ا
و آن بصیرت مردم یعنی سیه دم مگرد ددل عشقبازان است که در پی اوست و آن
نعشبتی پر نگار یعنی ماده کنارۀ دار گلرزه پاش یا از ضحال السیلی مسید و رحیبه
جیون دریای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک خصال
که با جمالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی از انها با بر نگار اتفاق وارند
و طایفه با سبزکهی متفق اند بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ بال است
تمام این کهنه سالان نورسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
چنان دارند که ما داسیکه با آبا و عشایر و تمام قبایل خود در سرانه سرآبستان ملک آشیان
که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم تا سرهای خود بنمائیم و شوقهارا در پرواز
نیاریم جمعیت مارا متفرق نسازند و بعد ازین مارا بات العنش نکنند و قبایل کبوتران تمام
استدعا می نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای مارا بکبوتران حرم که برگرد
کعبه شریفه پرواز دارند بنویسند دیگر چون اعتماد الخلافت مهمان نو در راه است باید که
در آن باب کمال اهتمام بتقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه درینصورت کبوترهای خوب
با بوم رحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز هوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود
و اگر دران باب تاخیری نماید ازانچه آن اعتضاد السلطنت درباب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر یا دم رحمت خواهد فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم مسیح الملک و بعد
جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت و فطانت آیات
رموز شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک و ورع
و کاردانی پرده گشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سعادتمند و سیلهٔ انس مجلس
خاص خلیس ... اخلاص نقاوه افاضل ... اکابر کرام جالینوس الزمانی حکیم
بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که

که در شوال که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب بهمن پای بسیر شکار و گلگشت

ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت ... نیازمند درگاه

کبریا شده بود بعزیمت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که ... نامه قدرت صمدیت

نفسی چند بتنفس باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بطلیعه دستبوس حقیقی در آن سرمدیت گذارد

الله الله که در زمان وهیات آن ولایت که از گلهای رنگارنگ ... با گوناگون مملو و مشحون

باستان زادهای کامکار برخوردار و خلاصه انسا گر نصرت شعار از راه شوخ جبال که

لیو رباو بود بال و پرمشکل از انجا عبور اند کرد توجه اشرف تعیین یافت حکم فرمودیم که

چند هزار سنگتراشان کوه کن ... را ... استگاهان با دفن ... کید و منزل پیش پیش می رفتند

و در تنگنای کوه و کمر راهها پهنا و ... ساختند قریب یکهزار فیل کوه مثیل بفراغ بال و ...

حال گذشت و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب جابجا

و شهرها گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی سیر و سلوک

عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه ... منعطف شد

که سایه فلک پایه خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار

آن حدود پردازیم از انجا که باده عیش این مخانه را بخونابه غم آمیخته اند و بنای بقای

نگار خانه بنیه انسانی را بآب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی ناگاه غریب واقعه جانکاه

روی نموده که همه عیش را منغص نمود و عشرتها را تلخ گردانید شرح حش آنکه مواکب

عالی در حوالی دستور و باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم

شهریور ماه الهی ... سنه چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه ...

و نود و هفت بحسب سر نوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه عرفان اسرار

زبده همنفسان حقیقت گذار دقیقه شناس حقایق معانی طریقه پیرای بهارستان نکته

دانی نکته ... مجلس انس ... بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضا جوئی پادشاهی

دل ... ستارشناس ... مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن

سلطنت روزافزون مقرب الحضرت السلطانیه حکیم ابوالفتح گیلانی از این ... زمان

تنگنای ظلمانی برزخ … اسهال استحال نمود حسرت فراوان از فراق صورت … در دل اهل

گذاشت هر چند هیکل عنصری قالب خاکی او از نظر غایب شده اما شمائل روحانی و

لطائف ذاتی محجبه این صورت همواره پیش دیده خاطر حاضرست بر تک بینان عالم

تقدس مردن نشاء فانی را زادن عالم باقی گفته اند والحق حقیقت نمامی هر نفس الامر شده

و پیدا که ارواح پاک را از گذاشتن ظلمتخانه خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی

و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب نهایت امید حقیقت شناسان و نهایت

آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپار گردند آن

روح جسم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرده

و تا نفس پسین پیشه او بود و حیات مستعار را بآگاه دلی و خبرداری در قدم ما سپرد

باید که آن دانشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس

و وابستگان عالم صورت و پابست تماشای … نظر مستقیم را البته داشته وقوع

این از تقدیرات خداوندی پنداشته … که همه … پاره در رسیدن

بتحقیق هر کار … بکام خویش و با غم آن … پناه را بیش از خورده ایم اکنون

آستند بطول حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از … ملتبت

و شدائد مصائب آنکه پیش از این قصه پر غصه به پانزده روز روز … بیست چهارم مرداد

ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف حقایق دستگاه

علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکره اعاظم حکما … تبصره اکابر قدما متبحرین

مجموعه جامعه شرایف انسانی فهرست … ابواب کمالات نفسانی … بدایع فنون

… فلاطون کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله

امیر فتح الله شیرازی … ازین ظلمتکده فنا … و این …

همچنان … که واقعه حکیم مغفور مذکور … چنانچه آن …

اما چون … بر خاطر … مناظر … مظاهر …

… تتمه …

هم کمال تعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف [illegible] عرش مقام
مشرف گردد بانواع ملطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت [illegible] سارگرزد که انک نارس
نگارش یافته

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان

هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودی
ترین اوقات و خوشترین ساعات آمده ادراک دولت ملازمت که اکسیر سعادت است نماید
و بشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه
زیارات حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است اهل و عیال و فرزندان جمع را دران دریای خونخوار
همراه برده است باعث تعجب شد که مثل او بنده با اخلاص مستحسن الخدمت چندین حقوق ما را
منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی برضامندی الله سرّ نفسه
خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین برای اختیار [illegible] کار
نکرده اند و عبادات [illegible] عادات [illegible] ثواب ندانسته اند [illegible] طلبگار ثواب شده باشد چنین بی رضای ما
چه بخاطر رسانیده است و در مباحث اندیشه نزده [illegible] خطر [illegible] تامل [illegible] باعث چندین
بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات است گزیدن باشد
بخاطر هیچ یکی از دور بینان بارگاه عزت میرسید او کی ارادهٔ این مطلب کرد که ما ملتمس
او مستقبل نفس مودیم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامن گیر همت شده
بود بالتفصیل [illegible] طلبید تا مشقت و اختیار چندین اخطار این راه دراز [illegible] و
مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او نرسید که [illegible] با والده خود
رفته است [illegible] آن دنیا و آخرت سرانجام داده رسیده همانا که مغلوب واهمه [illegible] پیش گشته
خیالات باطل بجز راه دادن بی مشورت خرد دوربین خود در زمان تسلط واهمه معزول
بوده و کنج خمول میباشد مرتکب چنین امر یکه عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر باز
به نشاء الهی [illegible] رسیده بود تا خدمت حاصل کردن [illegible] وقت مگذشته [illegible] متوجه

این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش در ... را همراه می برد و عریضه است ...
... دامنگیر شده بود و فرصت اندکی ... از عنایت علیای شما نموده متوجه شدم و اهل و
عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم که ... آمدن من از سفر محال جائیکه
من بحال دارند که فرزندان قابل ... که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت
مملکت نمایند بهر آئینه از آنجا که در لا درگاه ما اعتبار است و خاطر او را اخواهم ملتمس او بقبول ...
داگران ناشناختگی مدارج علیای عاطفت ... این ای زرین را بجوز قرار نیداد ...
که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاد ... و اشتی که ... آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده دوباره هر کی خود التماس
میکرد ... رأفت گرامی ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادیم و آنچه رای
جهان آرای اقتضا نماید بهر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که ... خواه
داشت ... متوجه در دل گذشت که ... چیز را گذاشت و از آنجا که خدمات این
خاندان آنها علی الخصوص ... بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزار
رسد آن هم زبانی ... است اما سزاری هیچ وجه نیست و نخواهم که او آواره دشت غربت گر...
اگر ... عنایت و عاطفت ... این اندیشه بخود راه دهید ...
مطعون خاص و عام می شد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز ... نشده عزیمت
اسلام ... عتبه عالیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و ... را که از فرقت او حاصلی
دارد که ... مباد مرهم بخاطر ... او نهد و خود را از وبال ... صوری و معنوی نجات
بخشد و ... همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان ... سلطان روم فرستاده مبانی
محبت ... اکنون ... شده است که فرستاده شود و ... این ... والای
عاطفت ... یکی با همراهی همین شخص که این ... و ... را می برد تعیین فرمائیم و ...
... مصروف بر آن است که او ادراک ملازمت نماید ... خوش است ...
از رسیدن ایلچی او متوجه آستانبوسی گردد و ... العمل حضرت شاهنشاهی ...
بجلالت ممالک محروسه ... این مهمات ... عرض ...

این منشور الادب ظل اللهی و دستور العمل کار آگاهی منبع عاطفت ظل اللهی معدن
رأفت شاهنشاهی صادر یافته که سند عظمای [illegible] است که هر چه از آن
از فرزندان اقبال مند و متعلقان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر بندهای ایران
عالمیان و توالی این منشور عمل نموده در اتمام [illegible] ثمار و [illegible] آیات شاهد آثار
فرمان پذیر باشند اول طریق [illegible] آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
خدا را جویان باشند و نیاز مند درگاه الهی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع
در آن کار کنند دوم آنکه خلوت داشته باشند که آن [illegible] ایشان صبح اگر [illegible]
و پیوسته با تمام نشستن [illegible] بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است با جمله باید
تو [illegible] میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت [illegible]
[illegible] و بزرگ [illegible] چون [illegible]
[illegible] مطالعه کتاب [illegible] مثل کتب علم
اخلاق [illegible] جمیع علوم است [illegible] اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات
احیاء علوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم و کلیله و دمنه مشغولی کنند تا از [illegible]
مراتب [illegible] آگاه شده در تسویلات [illegible] و خدا از جای نرود که [illegible] عبادت
الهی در [illegible] تعلق به انجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان تخصیص [illegible]
و مجرد آنکه در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی‌گشاید بقدر طاقت خیر کنند و صحبت
[illegible] التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرایم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده [illegible] بجای [illegible] و باین میزان [illegible]
هر یکی نماید و بدل دقیقه شناس در یابد که درین گروه کدام [illegible] و کدام [illegible]
و کدام گناه [illegible] بزبان آ[illegible] دلی و سزای او [illegible]
[illegible] بسیار است و با [illegible] آمیز [illegible]
[illegible]

خواهد کرد اگر حق با دوست خود با حق سر مخالفت

[illegible] خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادان

است محل [illegible] واعانت است [illegible] تعرض و انکار و شکوه کران و خیر اندیشان به گروه

را دوستدار باشد و خلعت خورش از [illegible] [illegible] دوست [illegible]

تا از پایه حیوانات فراتر شده بر [illegible] باید و تا تواند کار روز و شب

[illegible] اندازد و با مردم شدید العداوت نباید بود [illegible] دندان کینه [illegible] و اگر از [illegible]

گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس [illegible] فاعل حقیقی ایزد [illegible] است این حرف تنها

را برای نظام ظاهری تجویز فرموده اند بیت از خدا دان خلاف دشمن و دوست

[illegible] در سر [illegible] اوست و حنده و تنزل کمتر کند پیوسته از جاسوسان خبر ارباب

[illegible] نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است [illegible] چند

[illegible] که از یکدیگر خبردار نباشند و [illegible] جدا جدا نویسانده

[illegible] جاسوسان شهرت گزین [illegible] ساخته [illegible] اتان

[illegible] خوب [illegible]

از دست ندهند و آنگروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی نقد بیکان کنند

و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی بر مردم ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که [illegible]

[illegible] دشمنی [illegible] خبردار باشد که فسادها از این گروه پدید می آید و بزرگان بواسطه افزونی

[illegible] فرصت کم و این گروه بدکار را فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران

[illegible] را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترتیج دهش و کسب مال اهتمام

نماید که صاحب [illegible] خدمت مرد ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت

[illegible] غافل نباشند خرج را کمتر از دخل کند که سر انجام معامله

[illegible] که خرج او زیاده از دخل باشد او احمق است و هر که خرج او کمتر

[illegible] دخل است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل [illegible] احمق

[illegible] مرج اعانت [illegible] همواره [illegible] مستعد [illegible] و منتظر طلب [illegible]

تکلیف نموده ... درست قول باشد خصوصاً با ...

و بدون انظاری باشد و سپاهیان ...

... که گراز ... آفتاب ... پرواز و یکباره قلعه ...

رها با گرفته عزیمت گرامی ... رساند ... وقت طلوع ... بخشش عالم و ...

که در معنی آغاز طلوع ... صبح ... تحویل ...

باشد و تحیات ...

گذارد که ... بنظر اشرف ... باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون ورا

... که کار کوتوالی

... عظمی ... اهتمام باید ... تفصیل نخستین باید که کوتوال

... باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن ...

خانه بخانه ... قید کتابت ... که ... مردم اند و خانه بخانه ...

اتصال ... هر محله میر محله مقرر سازد و که ...

او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقائع شبانروزی و آمد و رفت محله ...

باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند همسایه آن

ساعت مدد و معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر حضور

نشوند گناهکار باشند و بجز همسایه و میر محله و خبردار ... و کسی را

در محله نگذارد که فرود آید و هر که مهمان شود ... بیگانه آمدن او را صاحبخانه

بگوید و خبر رسان ... که ... آید ساعت خبر کنند

... محله و خبرداران ...

... تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام ...

باید ... که دخل او کمتر ... و خرج او بسیار ...

...

[illegible] مرد و زن

[illegible] که توان سر رشته پیوند کرد [illegible]

آن قابل گشتی بدرگاه قوت و حقیقت از [illegible]

بقدر [illegible] ماند و اگر با جواب نگاه داشتن [illegible] دوستادن موجب [illegible] باشد

در آن صورت [illegible] گذراند [illegible] آن سلاح

[illegible] حالت [illegible]

[illegible] شایسته [illegible]

[illegible] ناشایسته [illegible] در خلوت بگوید اگر [illegible] گوینده غلط کرده با

او [illegible] باید که سرزنش [illegible] گفتن است [illegible] اگر از دیگران آن

[illegible] داده باشد حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند و [illegible]

به ذات و [illegible] از سبیل حق گفتن [illegible] باشند و آنکه

نیک ذات است ملاحظه [illegible] باشد که مبادا در گفتن [illegible]

[illegible] اندیشی که زبان خود را [illegible] یاران گزینه حکم [illegible] دارد و خوش باشد

دوست نباشد که بسا کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان [illegible] باشد

که با از مردم خوش آمد گفتن هم ضرورت و در پرسیدن داد خواه [illegible] بقدر وسع تمام

نماید [illegible] بدیوان بیند از فریاد [illegible] که شاید زدیوان بود داد [illegible] بخود پرسش یاد

[illegible] سازد از انگبین [illegible] و اسامی داد طلبان را ترتیبی [illegible]

[illegible] تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و [illegible] خدمت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بایستگی و [illegible] کار [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

باز میدارند از کلمه الحق ... بسیار سوگند
خود را بدروغگوئی متهم داشتن است و مخاطب ...
دادن عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف است و درافزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
دادن اهتمام نمایند که سال بسال حاصل ... و مقبات افزون می شده باشد
و خیابان آسان گردد که بین قابل ... آباد ان شود پس ازان در افزایش جنس کامل
کوشش ... معمور ... عامل که ... پیش نهاد خاطر ... خود سازند
و با عمله بحسب رعایای ... ریزه فزاد ... رسد و از قرارگاه هیچ اسم و رسم برنگردند
و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در
کارها بعقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت
... که ... ازنادانی راه ... یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که
... بیاید درست تدبیری + گه ... باشد که کودک نادان + بغلط برهدف زند تیرے
... که عقل درست و معامله دانی ... نخواهد درست ... و
... کارگذار ... ناراستی ... مخالفت نمایند و ترا د ...
خدو ک شود و از عقل خود درست کاران که همیشه کم باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان
او شود بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران
فوت شود تدارک آن توانی نمود و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عیب پوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر منسوب
گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بعزت آوارگی خجالت یابد کند آدمے باشد که بیک
گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هر گناه او ... کاربست
نازکترین مهمات سلطنت است بآهستگی و فهمیدگی ... برسانند و در
خداترس و عدلا بسپارد و نیک مردان را از آنها پرسد و همواره ... گیرا
باشد که ... و سرداری ... پاسبانی و نگهبانی دین خلق خدا ...
شود که ... در کار دنیا که فانیست زیان خود نبینند در معامله دین ... نمایند

[illegible] می‌نموده باشند و مقرر سازد که هر [illegible]

[illegible] و جمیع در روزنامچه نوشته [illegible]

[illegible] بازار خرید و فروخت شود [illegible] واقع شود دیگر

محله [illegible] نواحی [illegible] تعیین نماید و سعی کند که در

[illegible] و کوچه بیگانه نباشد و [illegible] دزدان اگر [illegible] آن

[illegible] نگذارد و [illegible] شود [illegible]

دزد و اسباب پیدا سازد والا از عهده آن برآید و اموال غایب [illegible] تحقیق نماید اگر وارث

باشد بنهاگذارد و اگرنه بامین بسپارد و شرح آن بدرگاه معلی نویسانند تا

[illegible] باشد و با وصول یابد و درین معامله تیز خیراندیشی و نیکذاتی

[illegible] و اگر چنانکه در بوم و روم شایع است بعمل آید و نهایت پیروی نماید که اشیای

[illegible] وجه [illegible] گردد و فروشنده [illegible] آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت

[illegible] برای حکمت و هوش [illegible]

[illegible] اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار [illegible]

[illegible] بلوازم جشن جهان‌افروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است

[illegible] وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل است و آغاز [illegible]

[illegible] ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سوم ماه اردی‌بهشت

و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر سیزدهم ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد است

عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر شانزدهم ماه مهر است عید دیگر دهم ماه آبان

[illegible] بیست و سوم عید [illegible]

[illegible] است و عیدها متعارف را بدستور بسرکرده باشد و

[illegible] شب براتها چراغان روشن کند و در اول شب [illegible]

[illegible] به ضرورت [illegible]

[illegible] آب و دشمن جدا سازد و [illegible] آن [illegible] دیگر مقرر گردد [illegible]

شاهنشاهی بشهبازخان کمبوه ...

آیین این نیازمند درگاه کبریای بی نیاز از ابتدا ... [illegible]

علا اله ... ست که جمیع سکنه رعایا و سایر خلایق و ... که بدایع و ودائع ازلی و ... [illegible]

... [illegible] ... جناب کبریا ... [illegible] ... انسان ... [illegible]

... [illegible] ... گذار ... زد ... نعمت و ... است ... سعادت ... [illegible]

... [illegible] ... عذب البیان ... که روز بروز صورت ... معنی از سکان ... [illegible]

... [illegible] ... امرای ... عدالت ... [illegible]

که نقد معاملات ایشان بر محک قبول شرف رسیده در جمیع اطراف اقطار ممالک محروسه

بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد داد گستری میدهند و بمامن خدمات پسندیده منظور

نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا می نمایند و چون صفت

عبودیت و خدمتگاری نسبت ... [illegible] ... جان نثاری عمدة الملک کن السلطنة العلیة

... الدولة البهیة مستشار امور ... خاقانیه مقرب الحضرة السلطانیة ... [illegible]

مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهبازخان که از احدان بساط اقدس ... [illegible]

خاص الخاص است از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض فرموده ایم ...

که مرضی خاطر ارفع و اشرف بوده بتقدیم رسانیده از محض ... [illegible] ... سعادت ... [illegible]

ممتاز است در بنولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرموده ایم که حکومت ... [illegible]

اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک ...

از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک

مشارالیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن ... بلاد و امصار ... [illegible] ... محصول ...

مواضع و مزارع و محافظت ... [illegible] ... شک ... [illegible]

قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ... [illegible]

... [illegible] ... جمیله بروجه اکمل ... نماید و چنان کند که علوفه ... [illegible]

... [illegible] ... موافق حال ... [illegible]

... جلیله ایران ... و ... ارا ...

... استقلال ... و صواب دید اولیه ...

... حسابش مطابق قانون ... خواهد بود ... و هرگاه طلب نماید جا ...

... ماخیر ... حاضر شوند و ... شرف نفاذ ... اصلاح

... عمدة الملک ... والاجاه ... اقبال ...

... یکی از مخدومان ... علیه بجای ... قطان ...

رابطهٔ عالم آرای با این امور مستحکم و منتظم ... قوانین پادشاهی

... امر ... جهانداری که ... بنیان سلطنت و ... خلافت است ثابت قدیم

بوده در اشاعت ... اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم ... خاطر الهام مواد را

متوجه احوال سعادت قرین خود داشته همیشه امیدوار الطاف ... عنایات روز

افزون باشند چون ... نجم توافق ... نزدیکی به تسخیر ... متوجه است

چه والیان آنجا ممالک ... بوده ... ستم گشاده اند و نیز

مقر عنایات پادشاهی ... در لوازم اطاعت تمام ... باید که آن ...

... تشکر نوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون

... اقبال ... گوالیار نهضت فرمایند ... رکن السلطنت ... که دارالـ

... حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک

... و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعی جمیله

... بیش از ... بارگاه ... را

... مقدس ... فرمان

حضرت شاهنشاهی در منع ... سنه نهصد و نود ...

... ممالک ... کل و جزو ممالک ... در هنگام

سعادت ... از ابتدای جلوس ... جهانبانی ... ازقرن ...

... دولت و اقبال ... جلال ...

[illegible] منشور افاضت تبیان بارقه بعز و شعشعه [illegible]

اعظم سلطنت ابد پیوند الهی بل جلال قدسه مقتضا [illegible]

عالم ایجاد [illegible] فرمان [illegible] و فساد انست چنان اقتضا کرده که زیبا [illegible]

ممالک [illegible] احوال مقیم و مهاجر و انشاق [illegible] کاب

[illegible] شهریاران دریادل جلوه نما [illegible]

با [illegible] نصرت و جنود اقبال که [illegible] اعمار [illegible]

[illegible] مهاسوی [illegible]

[illegible]

وچرا درامده که اگر سنجیده میزان اعتدال [illegible] و دیانت که [illegible]

و اجناس کونی و آلهی و مقامات اعراض و جواهر انفسی و آفاقی اندگردد هر آئینه جمیع مصالح

بمفاسد انجامد و تمامی محامد بمذام کشد الحمد لله که از مبادی احوال عصفت اشتمال همگی توجه

خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن [illegible] عموم [illegible] رسم تربیت

خصوص رعیت که فی الحقیقت [illegible] خداوندی اند مصروف بوده لله الحمد که

باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف انام و نعیم

و ماءمن مسافران هفت اقلیم هست درین ولا بموجب [illegible]

حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و غرا ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات [illegible]

از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطاریات و انواع کرپاس و [illegible] و اسباب

[illegible] و آلات سینه [illegible] چوب و [illegible] و کاه [illegible]

و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت [illegible] است سوای [illegible]

ذیل شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و [illegible] و صدیک

[illegible] و کثیر میگرفته اند [illegible] القابه [illegible] و تا [illegible]

کارخانه سلطنت و مثال [illegible] اند [illegible]

اقویا و ضعفا [illegible] گردد پای تعدی [illegible] اندیش سرکوب زیر دستان خاک

نشین نگردد اکنون که [illegible] پادشاهی تحلوب افراد عالم [illegible] انوار [illegible]

... در استظهار ... توفیق بسته بشکرانه الطاف نعم حقیقی حاصلات

این همه ... که مرتبه سوم ... معمور ... ابراز ان بهفت ... که مصالح ممالک ...

... تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای عالی مقدار و متصدیان مهمات

... و حکام بلاد و جاگیرداران المصار و اعمال خالصات و مقاطعان مواضع و

... منصبان و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان ... مالک ... سیداران

حدود ... موران ممالک ... محروسه ... مضمون ... هوش ... در اجرای حکم جهان

مطاع کمال اهتمام لازم دانند ... از دقایق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان

حضرت شاهنشاهی به راجی علی خان فرمانروای خاندیس

امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه دودمان عز و علا ... خاندان

مجد و اعتلا ... مخصوص ... بیش ... الطاف بادشاهی

مصدر آثار خیرخواهی ... العدق راسخ البرهان ... راجی علی خان ... بالطاف

الطاف بادشاهی اضعاف اعطاف ... مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله والمنة

که ... سلطانی که اثریست از ... عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم ...

... ظهور ... نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص ...

بدرگاه معلی ثابت و راسخ بود و موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد ...

... جهانیان شد ... توجهات باطن قدسی ... شاهنشاهی در ... مهمات ...

دکن ... نظام ... تمام ... حکام انجا بان مصدر خیرخواهی ... مستحق ... عنایت کبری

... فطرت ... دایره امتثال ... احکام ... کمال ... تمام

... ایالت پناه روز بروز در ... باشد ... از ... خیر ...

... پسندیده ... خیرخواهان و ... آگاهان حقیقت ... بوده ...

... مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی ... احوال ... اعلا ...

... بشیند ... باید که ...

باشد که بتاییدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیهٔ اقبال در ... آنچه ...
اطاعت حضرت ما ... ازدیاد سعادت ...
و انحراف از قبله‌گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی ... دلیل ... و مال ... اصحاب ملک و ملل ...
عالمیان هویداست که ابتدای جلوس ... اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع ... از قرن
ثانی ... اول بهار سلطنت و نوروز ... اقبال ... که لوای عزیمت برافراشته ...
و ... مصروف ساخته ... اقبال ... عساکر ... جنود ... بود
و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که ... اتفاق افتاده بود ... تصفیه ...
و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه ... افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بود و تا بتاییدات غیبی
هر اراده که در باطن ... ما که ... نمای غیبی است صورت ... بود ...
از آن در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار ... خاطر اشرف بود
اما چون عظمت و شوکت ... عباس که فرمانروای ایران است رابطهٔ ... سابق
را ... ایلچیان ... گرامی ... فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده ... استعانت کرده بود و از قدیم ایام آباء و اسلاف
او مبداء ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته‌اند چنانچه استخلاص
امرای روم و استقلال ... آن مرز و بوم ... جد بزرگ شاه اسمعیل
و خروج او ... آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت جنت
آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان ... که ایشان را کار پیش آمد ...
پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور آن نواحی ممنوع فرمودیم و ...
را ... که ... آن دودمان ... داشتیم و ... که ...
تا حال مطلوب ... مرغوب خاطر اشرف ... بود بعد از ...
شکرگزاری پروردگار ... که از عطیات ... الهی بود بجا آوردیم ...
... متباعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای ... که در راه بود ...
... منصوره ... تا ...

[illegible] بود که چندین هزار خاراتراش چابک دست

[illegible] عالی [illegible] و توسیع راه بد طولی مینمودند خیابچه و اندک فرصتی

[illegible] کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

و توجه داعیه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدید که حصن حصین حفظ

[illegible] جدید بنفس نفیس خود انداختیم و شایان مکنون خاطر دوراندیش بود که بعضی از بهادران

شجاعت [illegible] فرموده ولایت بدخشان مستخلص ساخته بمرزا شاهرخ مرحمت نمائیم

لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه [illegible] عت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای

متواتره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین

[illegible] غیر از موافقت و اخلاص ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال

مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم و تنبیه و

تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده که منتزع حلقه بندگی در گوش شده و اکثر آن

که سر از [illegible] بافته بهزاران [illegible] خلال قهر و جلال کبریای

الهی است گشتند و بسمرقند و بخارا و ترکستان بعزوخت رفتند چون ازین ناحیه خاطر

ما شرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود

که منتخب بلندبینان زولیای نهانی و مختار دقائق شناسان عداول آسمانی [illegible] بدارالسلطنت

آگره [illegible] جهت ذاتیم و در منتظران مقدم عالی الوالب فیض و افضال میکنائیم [illegible] از انهاض

الویه [illegible] عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانبانان بمزید ترفیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته

شاهزاده کامگار برخوردار غره دولت و اقبال غره ناصیه عظمت و اجلال دره التاج

[illegible] و فیروزمندی [illegible] سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه

[illegible] این [illegible] نزول رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی

[illegible] در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و تابانگی خود را مورد عنایات

[illegible] گرداند و چون قرب مسافت وی نموده همواره کسان را با عرایض جمیلا [illegible]

[illegible] تقدیم رسانیده باشد و هر گاه این [illegible] ارباب اخلاص [illegible]

از اشعور احتیاج بامداد و کمک شود حقیقت حال مشترحا [illegible]

کرنشاس [illegible] آن [illegible] مخلصان بحضور اشرف فرمودیم که آنخلاص [illegible] خواهد [illegible]

ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته درباب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام

که نسبت آنعمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس [illegible] مهمات

دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص [illegible] هیچ

اندیشه بخود راه ندهد و قرب خود از شاهزاده جوان بخت از نقد ما دولت روزافزون

خود دانسته و در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد بر هوشمندان

خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت

ایشان است از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مقصودی نداشته اند و

دولتمندی که مقتضای دوربینی و کاردانی خود [illegible] منظور داشته در تاسیس مبانی

اخلاص و عقیدت رسوخ [illegible] ناموس و سجال خود مانده موجب اعزاز و ترقی

گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در آن مرز

اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری قدوة الخواقین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة

مبارز الدین اعظم خان [illegible] رفته بود [illegible] خدمت از ان خیر اندیش [illegible]

بعضی امور که محتاج شرح نیست بود نه آنکه [illegible] اخلاص آن راسخ الاخلاص [illegible]

ولنداد یارد و انواع عنایات فرموده میان ما [illegible] بخشیدیم و از جمله مراحم

شاهنشاهی آنکه امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولت مؤتمن السلطنت قدوة مقربان [illegible]

[illegible] محرمان [illegible] مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فضائل [illegible]

و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل [illegible]

نسبت قرابت فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوه مخلصان درگاه [illegible]

بندی [illegible] باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال [illegible]

[illegible] و از یکجهتان ضمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که صلاح اندیشی و منظور کرده

باشند [illegible] تا موجب امیدواری عالمیان [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] بود که چون آن خیرخواه قدیم محمد [illegible] حضرات [illegible]

[illegible] از روی اعزاز و اکرام مخصوص [illegible] و مشمول انواع عنایات ساخته

[illegible] فرماییم [illegible] هیچ احدی در باره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع [illegible]

و ما از ارباب غرض [illegible] و بذیرد [illegible] آن [illegible] گذاشتن و مسافت [illegible]

[illegible] لایق [illegible] عنایات [illegible] ساخته [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد با جمعیت [illegible]

[illegible] آن [illegible] افاضت مآب حکمت و معرفت

[illegible] جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول [illegible] محصوص

[illegible] الدولة الخاقانی المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفضل

[illegible] ظل [illegible] دیگر [illegible] الاتحو [illegible] مودم

[illegible] فهمی و مدارج اعتقاد [illegible]

[illegible] دیم [illegible]

[illegible] توجهات بادشاهی [illegible]

[illegible] بالتمام رساند و سر [illegible] حقیقت

[illegible] دانش سنجیده موقف [illegible]

[illegible] حقایق بنیان ما را چه [illegible] زمان

[illegible] که ربانی افاضت مآب [illegible]

[illegible] دانش [illegible] العطاف خسروانی و مدارج اعتقاد

[illegible] اهتمام [illegible] آگاه [illegible]

[illegible] خسروانی شمول [illegible]

[illegible] نظام الملک که محمد [illegible] یافته [illegible] لوازم [illegible]

[illegible] اتم و اکمل بظهور رساند [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین وقت بخاطر اشرف میرسید که بحکام دکن فرامین فرستاده شود لیکن از انجا که عنایت بادشاهی عام است و نسبت مخلص خیرخواه را آنها ارتباط تمام آن را علاوه عنایت آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از معتمدان که بمزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که بر سامان و سرانجام این جماعت در زودی روانه نمودن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای ظهور الطاف اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب معزی الیه معروض درگاه معلی سازد که از انجا که کمال عنایت قدسی سرایت دربارهٔ آن مدون زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب فور عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و دو راس اسوار و یک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه انجا دارد به نیکی به انصرام باید که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته خاطر ملکوت مناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایت گوناگون باشد **فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمدنگر** حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه از صدق عقیدت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان نازو نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود که همواره گوش فهیم الملهم متوجه است که ولایت دکن بار تفویض یابد و ظهور این امر جلیل موقوف بسعادت

وقت بود الحمد لله که آن طور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال دلی می آمد بتوجه اقدس صورت یافت
و عمدة الملک عظام راجی علیخان که مکرراً بفرمان عنایت و منشور التفات سرفراز گشته با خدمت
مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن
داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایهٔ دولت
دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام
بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار برخوردار
غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فیروزمندی واسطة
العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بالصوب بنفس سستیم آنرا ورود سعادت
انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برد و بتوسیعه
عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حرز متین و حصن
حصین ملک و ناموس است و بر ارباب بینش و دانش ظاهر و باهر است که سلاطین عالی
که مسخر عالم و عالمیان پیش همت والا نهمت دارند از حکام دیار و ولات امصار جز
اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون آن باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت
آن عزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است
فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطرنشان او سازد باید
که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی
چنانچه در ملازمت اقدس بافهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را دستوری که در ممالک
محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و گریزنشعاران کوتاه بین را که حرکتیش پای ننهند
و غیر از افساد و اخلال بکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای قدیم و مشایخ و
اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید
و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفور بکار آورده شناسد
را در مرضیات الهی معمور و بسته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان
در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدة

مخصوصان رشته [illegible] صدد و [illegible] یافت بجای ملکوت ناظر بمقتضای سمتول را

عموم خلایق دارد [illegible] این قضا جریان اضیاع ممتیان بعادل [illegible]

[illegible] دیا باید که اگر توفیق رهنمون آنها شود و بلوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام

سلوک نمایند چه از ان بهتر که عنقریب بتایید دولت ابد پیوند با هم اتفاق نموده باعث

فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند و اگر و استظهار

خردسالی و هجوم گونه بنیان که بعد مسافت راحجه [illegible] خیال کرده بغفلت گرایند

هر توفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن ترتیب کرده تعلق

خواهد گرفت باید که عنایات علی خاقانی انتظام احوال [illegible] اشتمال نموده اند **فرمان حضرت**

شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام

[illegible] اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدا [illegible] [illegible] تا امروز که عوام سعادت

انتظام خلافت بار [illegible] [illegible] درین [illegible] [illegible] ریحان

حدیقه افضال است همگی مقصد همت خلک [illegible] تکمیل و ترتیب [illegible] مستغنی [illegible]

بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام مستکملان هر فرقه [illegible] المطالب [illegible]

صورت و معنی اند و جریان حکمت خدا ایران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر [illegible]

عالی باین فرقه گرامی نگارند همچنین این گروه نیز جویای طالب انسی وصول بمحفل عالی که

[illegible] مفاخر و معالی است باشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی

افادت انتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلبی بیگ مکرر بمسامع اشرف رسید همانا که

حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه [illegible]

[illegible] او شرف ظهور یافت مستحسن آنکه [illegible] الطاف الهی

[illegible] مکارم شاهنشاهی [illegible] بایه منصوب [illegible] [illegible]

[illegible] باستلذاذ حضور فایض السرور [illegible] [illegible]

[illegible] ارباب استعداد اهتمام نماید و بسعادت [illegible]

شیراز [illegible] در باب سرانجام [illegible] حکم [illegible] [illegible] تمام [illegible]

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت است دکنیان بی دولت بحال تباه گرفتار هستند که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آمدند صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه الهی سواس بابی سوریارای و نانا بهای قعلنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی بلسم و پتیاله وا نتوریا سر بلند خلعت داده مستمال گردانید ره و زنگوشش قاصدان چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملوان شد چون آمدن مرا شنید مستکشف احوال شد اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر قدری دشوار است و از غلامان حبش در آزار هستند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاق بهم رسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجز تعقب رود تعاقب شایسته باشد شکل شاه باز خان نزدیک است که کشایش احمدنگر بمجرد رسیدن ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بستی آعیان است انکار همه جا از دلی دهو صله صیافت احتیاج اینهم نبود که کار های این دولت جلا و یدطرازد

همیشه ایزد تعالی بخوب‌ترین وجهی کرده است شهریانی و دادگری و دولت و [illegible]

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل حقیقت

روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز [illegible] بیک
کروهی از گذشت بر آمو بره سعادت ملازمت شاهزادهٔ والا اقبال دریافت و از دیده و ماند و بود
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برز رسید یا از عقیدت و اخلاص
بدرگاه مقدس هر گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظل ظلیل عاطفت بکمال صوری
و معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه وزیر دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داده قریب لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام
یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشینند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند
تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست
دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر نمودن نشیب و فراز خاصه شاهزادهٔ والاگهر را از تغیر و
تبدل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه
عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنقدر هست برای قلاع نیز در کارند
و سنگهٔ ایشان درین ملک بس کم بهم میرسد از آن هم اگر چندی عنایت شود در جای خود است
دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس در
باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فیلان
برسد بعضی باده فیلان را بار خواهند کرد [illegible] شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت
صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت [illegible] سعادتها است
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد [illegible]

بحضرت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی [illegible]

قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید داما گذارند و خواهشهای مردم را بشایستگی با تنها چاره گر شوند می شنود که مردم برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه مینویسند و التماس بطلب میرود و بسیار از همین حیرت روی آورده از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یکیک را در خلوت طلبداشته بزبان خود دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از آن اغماض نظر فرمایند گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و غم گساران نزدیک را پای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد نهان دادن و اگر نه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جوان و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بملتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش بازگرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید اندخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشد باید فرمود که احوال را ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات با برسے در نظر دارند و آن برابست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایشگری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحر باوراز مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول روز هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی بگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی تابانه آنچه معقول میداند معروض میدارد و بسر کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

شاهزاده عالمیان و اقبال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

جوار خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد آنکه شادمانی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که با وازه هوشیار خرامی و کامیابی و فرمانروائی و معدلت دوستی آن بیدار بخت سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و بر قسمی را اینگونه باشد

آن آباد ساخته بخود ‌دهمان قدر پیر دیا ختن شایستگی دارد که تا بیگر استغراق ننم ... شد ...
از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد که در معنی آن نیز کار جویی ساختن لیکن هر کس
چنین آشکار راز جویندگی نه فهمیده توقع دارد که در شمار و رنگی شنودن داستانهای
هوش افزا از باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانها بیشمار همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری و طرز روانی شاهنامه و ظفرنامه و وقعات بابری و کلیله دمنه را
بشنوند نه شنوایی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و نثرها
در روی بی‌پیوندی چیره‌دستی نمایند و اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت
مقصود انگاشته اندک اندک یادگیرند و مثنوی مولوی معنوی حدیقه و جام جم نیز و محض
همایون باشد دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت
نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد شد اصل خود آنست که برسم
شکار جریده بجالنا پور تشریف آورند تا خانخانان و غیره هم بملازمت سعادت اندوزند
دیگ یک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار رسی طی شاید و مردم هم لنهار
نمیشوند آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر نباید اگر تا چندی شکار
کنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار شود و فراوان سود حاصل و اگر هیچ وجه
پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند میدانند
که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما
او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد و در شش روز می آید و میرود بسیار
باشد چهار روز و اگر نه دو روز و اگر این دو شق بخاطر نرسد میر امر عالی صادر شود که کمترین
جریده بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین هیچ
یک نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را اهم مهم ضروری نیست ورنه میر و ده همچنین میرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل
مهمات نخواهد کرد باز تازگی جداگانه نوشته است براجی خدا ساعتی متوجه شده نظر کرده رسیده

[illegible] آن گرمایند صحت و دولت و عدالت روز افزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و ده تحریر یافته [illegible]

[illegible] که [illegible] تحریر یافت **بولانزاد شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمان روای**

بدخشان التفات نامه که بنام زد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف

ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از انچه نباید

و نشاید در حفظ خویش داشته ذرتها سبب [illegible] دارد و همه ملایم و ناملایم

روزگار که زبان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فضایح خوصلگی

گرامت کناد عرضداشتی که به درگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده

مستحسن افتاد [illegible] بل لازم آنست که [illegible] عرضداشت می آمده باشد هرچند امر

ضروری الدفعه نباشد شرح آرزومندی و نسبت آن [illegible] همواره باید نوشت دیگر

اگر من در ارسال خاصه و نامه مقصر باشم [illegible] کردن و حفظ الغیب متعهد [illegible] تشریف

مجالس معلی بوجه [illegible] و عاطفت و عنایت شاهنشاهی [illegible] ایشان روز افزون است العاقبة

[illegible] **مقتدا [illegible] شناسان حقیقت [illegible] کاشفان اهل یقین قدوه**

[illegible] رسان حقیقت [illegible] زبده رموز دانان دقایق دین عارف کامل

[illegible] مبارک بن شیخ خضر [illegible] بعرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند

[illegible] احوال این مسکین [illegible] تکمیل انتظام جزو کل [illegible] جسیم و کریم است [illegible]

[illegible] مواد شدت وجه [illegible] اوضاع زمان مستفوسبعه [illegible] او ست اما از انجا که مقتضیات بشریت

[illegible] بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه نظر تامل

[illegible] عامل حقیقی این هم کسی است که بارگاه او خاشاک امکان [illegible] نیست ملامت کجا میگنجد چون

[illegible] اگر [illegible] [illegible] و انانی [illegible] از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه

[illegible] تنها [illegible] است بقدر قوت و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار میرسید و در

[illegible] قطع نظر از التعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تا لی که [illegible]

[illegible] است آنست که در لباس که بحسب تقدیر [illegible] خواص و عوام شبهه [illegible]

[illegible] مفهوم [illegible] که حق این [illegible] از دست همت خود [illegible] باشد و اگر این [illegible] شود

[illegible]

این مقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاسگزاری تردّدی چند واقع شود که مقام
و مربی این کس در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد و از طعن کوته نظران
که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر نفسی
که میکشد و المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشأهٔ عنصری نمیبود
از عالم نفسانی النفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه
نالد که از مبدء صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است چه مکر
و تزویر و چه اعلانیه ستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان
این مظلوم را تاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی خودپرستی افاقه‌ئی دست میداد در
سالف زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تجردمنشی و خیر
اندیشی که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از جنس بدایع بدایع نفس اماره
بود مجملا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصولست کجا داشته
باشد و سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای عوامت نفس متمیز نکرده از
مظنون دیگران میگردد آنهم چون مشوب باعراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامیه مندرج
است اثباتاً و نفیاً وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن اصل المال فکیف الربح ای سالک مسالک
طریقت از کجروی‌ها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم
تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و اغثناه و اغوثاه زیاده چه نویسد و
و تصدیع آنقبله گاهی چه دهد امید که توجه عالی بحال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد
اخری میرسد و باعث مسرت و بهجت میگردد زاد الله تعالی سایهٔ بلندپایهٔ آنقبله گاهی بر سر مخلصان خصوصا
این بنده سالهای [illegible] الا التفات [illegible]
گله [illegible] قبله گاها [illegible] حادث نبات [illegible] بخاطر [illegible] که [illegible] نوع [illegible]
[illegible] حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت [illegible]
[illegible]

[illegible]

و ... است حیف مراتب دیگر بحمد الله والمنة که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت

بقدوة ایزدپرستان حق گزین شیخ مبارک موقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان قدس و گلستان نورانیت من سرگردان بیچاره کوی بیخودی را آزرده دل نموده یعنی از زمانه در جزع و فزع داشته کام روائی نشاط طبیعی عنصری داشته و شطری از اوقات القصه تلخکام دارد ظاهر است که آن معزّزان کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمنا تا حال وجدانی المطلب نموده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تندباد حادثه غمی بر چهره تسلیم را ایشان ننشسته باشد و مقتضای بی‌خدادانی و خدا فهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود همگی را که در شیب طبیعت و گوشه بشریت مانده در تعبیه جزع افزائی فرو رفته اند دلاسا داده باشند که عطوفت پدری یاد و از رأفت برادری است و چون اهل اخص الخواص بر حقیقت علم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک تیره ذلت و انبار خانه هوان است گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت آویختنی نیست گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت زدائی عیارگیر موازین خیرت افزای همت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را عبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات خدا مصروف داشتن است آن مسافر عالم قدس ... چنانچه محققان ملت و نحلت بایما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف و صد حیف ... آن مسافر قدسی منزل را بران ... الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که ... حضرت و آزار رسد یقین است که آنحضرت این منتسبان را در دل آزرده ... داشته باشند ... والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ... نموده ... که این ... است

شد امدایام دوری و تلافی نکابت آلام مهجوری انصاف آنکه تائیدات سبحانه و امدادات
آسمانی کمال جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده اند مرا کجا قدرت
آنست که شرح یکی ازان جلائل امور که بعنایت الهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم قطعه کس کارنامه
ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند : بایند دست اگر سخن خنجر و کمان
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + اثمایس محاسن اتفاقات آنکه بعد از ابطال
مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطری ازان
بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم
محرم الحرام بندگان حضرت دولت و اقبال از مهن آباد الهٰ آباد عنان عزیمت بصوب
صواب انتمای منصور منعطف فرمودند که باسرع اوقات مدار الخلافت آگره رفته تخفیف اسباب
زیادتی نموده رسم الغار متوجه احمدآباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده
دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در
مستقر الخلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و متبصران خبیر است که عزیمه
از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است
و با وجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه یافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت
ازروی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده ابکار جلائل مواجب
حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف مثل بیابان باغی خیال فرموده ازروی
کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان . یکجا مخلصان
بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از دلائی والائی ... او
این خدیو جهان حظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر سعادت یافت اند
آنرا نهایتاً موجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات
تحقق و ثابت است ازروی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت
طی مراحل و قطع منازل می‌نمودند الحمد لله که راقم این صحیفهٔ اخلاص در سلک
منسلک بوده بحفظ ... شده ...

برادران جهنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلائه
بود که این مرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب انجم تواقب
فضل الهی در کوره کهنام پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان جودهری گشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده حکم
عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان جمع شمالی و فارغ البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست
و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر بوسیلهٔ عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین
و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود
معروض پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و تحسین فرمودند و
بخطاب موروثی خانخانانی و سایر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسیده که از برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار همواره خاطر که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشند چه جای ساهم و مقارن فی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه این
طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی پایهٔ اوضاع خطابی که منتهای متمنای سپهداران عالی
همتی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این سپهداری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود الهی عنایه تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک نمازند لا چه در اتمام و انضمام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن [illegible] است که ببدرقهٔ توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این
خدمات نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشان است هیچ
احتیاج ندارد [illegible] وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا [illegible] کارنامهٔ
استعداد عالی نهاد آن [illegible] امثال آثاری را که [illegible]
[illegible] بحسب بود
حضرت خاقانی را

[illegible] خاطر نشان ساخته وجود تعلق [illegible] [illegible]

[illegible] دولت و انقیاد [illegible] سازد و سخن کوتاه که مقصد [illegible]

[illegible] اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات [illegible]

از موانع دیگر مانده در حصول فرصت بغایت بخیل بعید شعبده بازی و حیله اند و [illegible] کمال

[illegible] گی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار [illegible] مسطور

میگردد [illegible] بعد از انتظار بسیار بست و پنجم شهر شوال یکهزار و نود و دو [illegible] فولاد دیوانه رسید

[illegible] وقوع حصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و [illegible] خوشحالی

شد این یک نجسته [illegible] گران سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید و پیشش

بوسه که نامه دوست گرفت + [illegible] گران سر کوی رسید + بعد از آن که از

مطاوی فحوای آن [illegible] تمام [illegible] الکلام خاص شد [illegible] بخاتم الکلام رسیده شد

از مضمون آن که [illegible] تاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره

مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که [illegible] بنظر گشت امری که کشف

غطا از آن نموده بجز تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد [illegible] بعنایت ازلیه

صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته و بامداد

غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز نا گرم کرده بجا اظهار آمدن این حدود [illegible]

در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذاران را چه محل تواند بود خصوصا در وقتی که در آن

صوبه و در درخانه بالفعل کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد [illegible]

[illegible] چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی [illegible] و [illegible]

[illegible] شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده [illegible]

[illegible] شد هر چند خدام جالینوس بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده [illegible]

[illegible] آن مقدمات [illegible] بمقتضای فهم ناقص

چنانچه [illegible]

که جز [illegible]

که بخاطر این مخلص میرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد[illegible] متضمن بر التماس
توجه رایات ظفرآیات بجهت دکجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس درآورده بغرة الله سبحانه و آیه لتقسم لو
تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت
آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و توقع نتایج این اندیشه در عالم کون و
فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای کهینه عملهٔ ارباب دنیا که در بعضی محال در بادی نظر
صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انفعال خاطر
داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی عالیه با علام روحانی و الهام
ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحه ریاض سلطنت
اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته و از مکمن اعطاف نامتناهی حدائق عرصه
مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آینه مخلصان
حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شدائد
لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال
و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای هیچ صلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این
خاطر مشوش نجات نمییابد داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که
[illegible] تعدی و معموره آباد ضمیر این حقیر [illegible] گرده مقصود مهر و آشنائی را که بدرگاه کبریائی الهی
بهم رسانیده بقدری چند بکدورت زور ریا بجهت [illegible] در سلک عشاق دنیا منسلک شده است تا رایج
گردند و[illegible] بها و آشنائی شمایان بجا و امثال این توزعات بجا باری با حال چون آن مقدمات
[illegible] اهتمام اسباب [illegible] ده بودند بالضروره شیفتگی های خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست اجتناب
[illegible] خاصه [illegible] ده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و
حکایات [illegible] که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی
[illegible] آیات بسوب مامور بعد بجشن [illegible] و فرستادند [illegible] بسیار
[illegible] صادر ی فرمان [illegible]
[illegible] امر شاهزاده [illegible]

معموای و فولاد دیوانه ارسال نامه است و شاید از علیحه و بکلای ایشان سشرح آن [illegible] شده
باشد قرار یافت رجا بجلایل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره
بانظوره مراد صوری پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت [illegible] پوشیده در نظر
عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از باب لوازم آشنائی بر آمده از شدائد یکانه خلاصی
یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مقتضیات
لازمه ذاتیه انکیس است فریاد و صد فریاد از انکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که بی
اعلام آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی یابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از
رنگ لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصله ایمائات بیانی و اشارات
تبیانی نمی گنجد و چه از [illegible] استلالی روزگار که نظرت و ناتوان بینی و [illegible]
زمانه کم همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لا یعنی و تدفر و شدائد روحانی
و بدنی وقت باین مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله
لا یترک کله بذل جهد نموده انچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات
کلیه بمساعدت وقت انچه جایز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات
گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در آن
نفسیهای بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال ذهنی میشود
باعث عبور بی سر و دلانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس
مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور [illegible] اما چکند که دست روزگار
فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است
نمی بخشد بنابران خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام
[illegible] آن کمالات ارقام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه الملک [illegible]
حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیه
[illegible] [illegible] که دبستان عالم معقول است رود اندکی در دقیق خاطر ساخته در
[illegible] گرفته [illegible]

... بالق تا... که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مورد شده ... صوب ... رسیدند و مژده فتوحات تازه ... بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت خدای را که علی الرغم روزگار ... منصور گشت رایت ... بزرگوار + عمرت دراز باد و جهات بکام باد دولت ملازم و روا ... باشند + پیوسته ... ... باشند + پاشته یا گسیخته یا بسته در حصار + اگر چه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور و فوادی شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرت این بشارت عالی اشارت رسیده آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد **قطعه** رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود + و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود + وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار + خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود + آخر سان نای شادی دمی بزد + آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود + آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد + آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود + مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان ... باشد ... از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناه ... صانه الله تعالی عن الآفات ... که به نسبت آنصد ... مرضیات لائقه ... فائقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است و بالجمله ... مجالس انس و محافل قدس جلائل ... شمائل ایشان مذکور میشود و اصداد در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان ... منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرموده اند که ... که صوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هر که ... بالتربیت و انعام و تجدید ترقی منصب ... تفقدات خسروانه مخصوص ساخته ... آن ... بصنوف عنایات خاقانی و صنوف عواطف ... بر الوف رعایات سلطانی ... ... سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ... فالا ... ... کافه ... ...

خلعت فاخره خاصه بکمربند وخنجر واسب بتقصد ... توقف ... بود مکیف فرمان لطف نشان ثانی ...
کرد آمدن نوروز مبارکی وخرمی تبقدیم رسانیدن رسوم عادات وجشن بادشاهانه داشتن خصوصا در زمان
اوروز نوروز در جه حضرت خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت ورتبت بمقتضای عدالت
ونصفت بجلائل مواهب بادشاهانه وجزائل مراسم خسروانه شرف اختصاص وعز امتیاز دادن
ومائده اکرام واحسان بر کل عالمیان گشودن وهر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن
ختم این مقال نهاده شد انشاء الله سبحانه وتعالی به قضای الهی چون نزدیک رسید که فراغ تمام
ازین مشاغل دست دهد زود این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیرات محتجب ومخفی نخواهد بود
که سجیه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر واقف وحاضر بوده نظر بر محاسن
ومعایب انداخته از نقائص وعیوب یکدیگر اطلاع بخشند وهمگی همت وجملگی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده از ازاله آن حالت نماید آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما باد دوستان منفعت انتما که اصلا حرف وحکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی ونفاق وچه از نادانستگی واتفاق فکیف طائفه نادرست جهت آنکه
بملاحظه فوائد دنیه وهمیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر
است که یستوی عنده الامیر والفقیر علت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از جمله
لذات صوری وانهماک در ... [illegible] ... هیچگونه منقصت ...
میدید بفضائل شمائل وفواضل جلائل تا ... [illegible] ... در طبایع ونفوس ... های
روزگار الذ اشیا است خصوصا در مزاج بعضی ... [illegible] ... آن الزمان هرگاه که ...
طائفه مرقومه ... اختیار کمال ... [illegible] ... خوشامدگویان مذکور را از جمله
نیکو خواهان ... [illegible] ... این راه پیدا نموده باشد که ... [illegible] ... مرتب شده
وانواع نکال ووبال حاصل احوال ایشان شده ... [illegible] ...
چنانچه ... [illegible] ... مشغول و ... [illegible]
... [illegible] ...

[illegible] تا زه جمهور اصحاب خبرت و انتقاد [illegible] است صوری و ست [illegible] مسطر ... انو

[illegible] درخت در لسان ع سواب گذراند ه و بعضی در اصغای آن صرف [illegible] خورشید که

[illegible] حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دانش و زیرکی

[illegible] از حسن سیرت و لطف طبیعت دیگر بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال بود در نیکو

[illegible] سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این التجا خواسته باشند که این طرائق انیقه

و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات مسلوک باشد و دقیقه

از دقائق بر خوشامد و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنا بر آن میخواست که درین

عریضه الشوق اولا فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم

و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه ست در سلک عبارت در آورده مرقوم

[illegible] که از عجائب سوانح روزگار ما آن ست که با وجود اینمعنی علما و عقلا منسوخ ساخته [illegible]

[illegible] التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یکمرتبه تامل نمایند

[illegible] علیه متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه

[illegible] که در نهایت معقولیت آنچه خلاف وست نهایت بطلان و خذلان

[illegible] نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی

[illegible] سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از

[illegible] حال نمایند و بلا تصدیع تمیزی و آزار اوستادی بی حجابانه در خلوتخانه

[illegible] ایام سابقه چه قدر موافق [illegible]

[illegible] ماضی رفت مستبعد بل از جنس محال ست اما انچه [illegible]

[illegible] استقبال را در ضلال نگذرانند و نیمه زندگانی [illegible]

[illegible] این غریق بلا و حیرانی [illegible] معلوم آنکه ازین مقدمات

[illegible] کرما و چرا خود را برین داشته مطرح [illegible]

[illegible] وجود می گذارد و گشتان گشتان بعالم [illegible] نا بر [illegible]

[illegible] بالقصد [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] که [illegible] بخواهد بود [illegible] صورت [illegible] حاجت [illegible]

نارسته که اتمام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه [illegible] [illegible]

صغیر شهرت یافته تدبیر نفس متعلق است [illegible] احتیاجات [illegible]

ما رای تدبیر است پس پیداست که اگر تدبیر نفس افعال و اعمال قوی طبیعی و حیوانی که گماشته

او بند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و است[illegible]

گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت برآمده مآل حالش بفساد انجامد همچنین مالک مملکتی

و ولایتی اگر تمامی [illegible] مصروف آن دارد که [illegible] تدبیر و رزانت رای مکارم اخلاق [illegible]

[illegible] و محاسن [illegible] [illegible] شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود

خواطر جمهور [illegible] در حیز [illegible] درآرد و شوار روابط اهتمام در حوزه حراست نگاه دا[رد]

واگر [illegible] اختلال و مبانی احوال وراه یافته قواعد امن و سلامت [illegible] [illegible]

مستا[illegible] [illegible] سایر الناس [illegible] دو [illegible] نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار

که تحصیل [illegible] سلطنت [illegible] مرتبط است پنج چیز است **اول** هوشیاری یعنی [illegible]

شریف و وضیع همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که [illegible] [illegible]

[illegible] از ولایات و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و [illegible]

بعقل دوربین [illegible] کردن **دوم** تغافل و بردباری از زلات [illegible]

نمودن [illegible] بر نقصان عقل و حمل مؤذ[ن] [illegible] کرده [illegible]

[illegible] اند **سوم** داد مظلومان دادن و [illegible] ظالم [illegible]

چهارم [illegible] است که دنیا را بنظر دشمنی منظور داشته [illegible]

اخوان زمان ساختن و بوسیله سوالی و واسطه التماس حوایج مردم [illegible]

مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نا[ند]اختن [illegible]

[illegible] **پنجم** راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن [illegible]

[illegible] مذهب او باشد بچشم حقارت و عداوت [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] حالت از آفت و شعو [illegible] ای تمثیل

[illegible] مرباعث [illegible] ثقال [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] تا له کنم [illegible]

[illegible]

ضمیر [illegible] گردانی چه بیست [illegible] از اوضاع عجایب [illegible]

بیان شود [illegible] در بیان [illegible]

مذکور گردد و طرفگیهای که در چمن [illegible] منتسبان عقل [illegible] میان غیب و

شهادت که [illegible] آن سر حقیقه [illegible]

سبیل ارشاد اند [illegible]

[illegible] اشکار ساخته [illegible] بالغه [illegible]

وادی الطرق [illegible] اتفاق خدا [illegible] ذوق [illegible]

تشنه لب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] پایان [illegible] حقیقت حضرت واجب الوجود [illegible]

او الانبیار [illegible] معدن الصدق [illegible]

[illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible]

[illegible] جمع [illegible] ثانیا بادیه [illegible] حقیقت انسانی [illegible]

[illegible] حقیقت جامعه کامله آدمی [illegible]

[illegible] طریقت مقتضای اخلاقی [illegible] استعدادات [illegible]

[illegible] صفای [illegible] انواع [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

باحسن [illegible] شرکت [illegible] تمام است و بعد از تصحیح این دو [illegible] بر سبیل اقتباس بر ضمایر
اولی الابصار هوشمندان [illegible] حق گزین حقیقت آیین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود
که احیار و ابرار روزگار را در مسالک تعیین [illegible] و سلوک مودود در تقویت و تربیت اعاظم شعار
آدمیت [illegible] می‌نمایند [illegible] که پرده از روی کار بر داشته شرح عمده مستلذات
مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ بشری آدم نماید و
مصاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان
مانده بعالم ظهور آورده واضح گرداند که بچه قدر خردل بار آورده‌اند و حمل اثقال اتعاب قهرا ای بر
را عمده لذات دانسته‌اند [illegible] مشتاق اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افساد سایر عباد [illegible] از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و منهج [illegible] سلوک
[illegible] آن اشتغال [illegible] سبحانه [illegible] آمد دستخن پناها هر چند که خزینه سینه بی کینه این مسکین
از نقد [illegible] محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن [illegible] کشور رسالات و عبارت از شرح
آداب [illegible] بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق است مالامال
بود [illegible] گویهای خاطر آزرده برهم [illegible] از رهگذر مشاهده [illegible] خرابیت [illegible] که در شارع
قدیم این عالم کهنه متبارک و [illegible] تبدل [illegible] ملکهای [illegible] فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که [illegible] وقت [illegible] مطلب علیه [illegible] کلمه [illegible] درد آلوده برهم زن قوت
قافله سالاران و قار [illegible] نویسد که از جان [illegible] مدان [illegible] ملک آسودگی هزار باله فلک
در عرش گذار بر آید **بیت** چشم دارم که هم ز ردی کهم + گر است عذر خواه من باشد +
[illegible] اوضاع و اطوار در خانه [illegible] و کلیات و جزئیات [illegible] و رسانا
دوستان [illegible] صله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت مقیم [illegible] اند متکفل و
متعهد هستند و الیضا تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایشان متصور است و متخیل اگر ناسخ شده [illegible]
[illegible] یازده یا زده کم و بیش نخواهد بود در آن باب شروع [illegible] میکند [illegible]
[illegible] ملکهای که در ممالک نیک بظهور آمده است جدا از جانب

... سعادت نماید و بنای حال منتسب مذهب و ملت را وسیله نقض نسازد و املاک و اموال مردم را از دست تغلب و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بموجب انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی بر قوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ **بیت** پند حکیم عین صواب است و محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + و الحق امثال این بزرگوار سرمایه شیر مردان است که بدستیاری آن خارستان گیتی را رشک گلستان ارم نموده با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + و آنکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن ایشان بی تعدمات که او الا خود را آن مذهب نساخته است تنبیه کند و بیش از این خود او مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست آنکه کلمات صدق آیات حقیقت سمات دادم که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و از ره عقیده بران مترتب نمیشود و بر خود هر زه بین تر این سنة الله متحقق میت الله تعالی بمحض عنایت عنایات شما او را براه مقصود برده بمقام وصول رساند **بیت** ... را با دین ختم شد سخن بیرون نمی نهم ... اختصار پای + این حرف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ... ... سیده بود صحیح است که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ... ات متاع ... و ... ... عقلیت پیدا شده بخلاف عقیده خود بکوشش آمده مطارحات عرفیه ... گار الوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اسیح افراد خجالات است ... ... حق که این محروم منصف تا ... مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد له علمک ... ... این وضع ناپسندیده این گرفتار ... اسیر جسمانی و وساوس نفسانی را سود ... سالمی ... این ... بی ماحصل را بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت میسر باشد تا آنکه بعضی ... بر بعضی ... ضیق صدر قیا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول ... فروشی ... موجب ... ... شان و ... عات ... اختصاص قیمت گذاری ... ملاحظه آنکه ... محمدیت ...

[illegible] بود سودی گردد یا سبب [illegible] که در خاطر حقایق مآثر ایشان سپرده است

انحرف [illegible] ابلدان بهای [illegible] را ابتیاع نموده چند چندین [illegible] هش آن منتشر [illegible]

فرستاده اند بالضرورت این دو کلمه پریشان که هم از آن مقولات ست مرقوم شد هر چند

علیه این دو تحیر در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف محکم گرفته مبنی سخنان [illegible]

نموده تلافی [illegible] نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت

مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادات شده است

و هر چند از این وضع ملما و عملا ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات [illegible]

این مقولات یک [illegible] مکالمه ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی که البطه معنوی نمیگذارد

از این وادی [illegible] اند و میخواهد که کلمه چند از [illegible] نایافت مقصود و [illegible] احوال خود

ساخته ضمیمه آن شرح اندوه [illegible] و بمرتبه ای رسیده که اقسام [illegible] استماع سخنانی که از دنیا

باطن [illegible] بی [illegible] آن در نهانخانه خاطر [illegible]

[illegible] اختیار سر میزند متنفر و متاذی [illegible] که از مشاهده [illegible]

عاداتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت بود

انکه این معنی صورت مضرتی که طاری [illegible] تواند شد نباشد بیگانه وار راه

پیش نگیرد و این کس را هدف سهام ملام نسازد املا نماید و شمه از آلام [illegible]

که راقم سطور در زاویه مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد الالهی بعبد الطبیعی درآمده [illegible]

[illegible] عبد الالهی بعبد الدراهم و الدنانیر موصوف گردد در قید [illegible]

خود را اظهار سازد و اندکی از ترددات و محاربات نافرجام [illegible] که مطر [illegible] طبیعت

درین سی و چهار سال دنیا خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش [illegible]

است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت [illegible]

استطلاع الانات نماید قطعه صبری نه که از عشق [illegible] من [illegible] بختی [illegible]

[illegible] دستی نه که با قضا [illegible] پایی نه که از میانه بگریزم

[illegible]

مبارزخان که به توفیقات ربانی از کمونکبات ادبار های شورا خود را نجات ... [illegible]
و چرا در آن صوبه اقامت که متصرف شده است معتبر و منسوب است و عرضداشت
آن مهمات حضرت عیسی خان و ... اوست خود را گرداب ...
دریای شور و چه از طرف وزیرخان و صادق خان که به امداد سبحانی ...
آلوده و آن نواحی را به تصرف در آورده است اعدای ظلمه و سفله آن دیار را از
دوستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دارالامن گردانیده اند و چه سابقه
بندگی در آمدن قتلوخان و حاتی که سرخیل اعیان آن حدود بوده است و دوستان
پسر زاده خود را با پیشکشهای لایقه و فیلان مست به درگاه عالم پناه ... شیخ ابراهیم
سیکری و ال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که دست آویز طلبان ... بوده
قطع نظر از تحمل آن طایفه مذکور شرح و بسط آنها با انضمام کمال ... فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که ستة الله ... گرامی این اخبار
... آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی ... ایصال آن ها و میکند
اولیای دولت ... دیگر ... عالی مقامات ... خان
... نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت ... شیخ ثانی ... درگاه ...
... بود اظهار اخلاص ... خود را ... ایشان ...
لوازم الانصاف داده بود و به تاریخ سوم ... بیست ... پانزدهم ربیع الآخر ...
بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بود عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال
... تمام بود رسیده ... آفرین فرموده ...
... مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده به تقدیم ...
... حکم اعلی به شرف نفاذ ... و متصدیان مهمات در تاخیر و توقیف ...
... ساخته ... انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند ... از
درگاه حضرت ... و ثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ...
... دلخواه دوستان ... گردد سبحان ... مهمات

[illegible] آن مخصصان استطها [illegible] قطع [illegible] ازان [illegible]

[illegible] آ[illegible] شده است در ارقام اقلام تحت انجام [illegible]

[illegible] عالیه المنام [illegible] مالا کلام [illegible] است اما این قدمست [illegible]

[illegible] شوق را اختتام نماید باز از [illegible] امری ظاهر میشود [illegible]

[illegible] نوشتن میگردد که ذیله شده لباس نیکو پوشیده بصورت [illegible]

[illegible] شب چهارم [illegible] هشت دوازده [illegible] ربیع الثانی

[illegible] بخدمت [illegible] ان حکمت بنا [illegible] الزمانی [illegible] سلیم

رقم [illegible] پیوند مطالعه [illegible] چنانچه از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود

[illegible] دوم که از [illegible] بوده [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible] جا نوشته بودند [illegible] سخنان غم [illegible]

[illegible] رقم [illegible] زمان دون زمان

[illegible] الایام بخاطر فاتر [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] شدم هوای کاش اشنا هرگز [illegible] عقد معاشر [illegible]

[illegible] در اوائل و عواقب امور [illegible] فرمودن [illegible]

[illegible] آن دانش آیین [illegible] بنگر [illegible]

این بوستان [illegible] لطایف [illegible] و عجاب این گلشن [illegible]

[illegible] عنایات الهی [illegible] و محافظ باید بود و مضایق روزگار

[illegible] عرش مساحت [illegible] شهزاده گرامی را که [illegible]

[illegible] شکوه و شکایت که رسم [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] وقت ترویج خاطر [illegible]

این مقدمات ناخوش [illegible] خصوص با وقتیکه [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] بسیار تلخ می نماید [illegible] این مقدمات [illegible]

[illegible] مطالعه این سخنان [illegible] کلفت خاطر [illegible]

اما چون بنده و بیدین است که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال برگزیدهٔ اصحاب
فضل و افضال ازین حالت بحلاوت بغایت دور دارد استماع کلمات نقد الایه
مسرور اند برآینه بر این معنی نمود و هرچند قیاس داد آن است که راه مراسلات
که غالبا شارع عام است مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف
و حکایت متمرسمان روزگار است نماید با وجود این معنی مقتضیات صغر سن و خامی
از نارسیدن ملاحظهٔ شریفه تا الم بسیار دست داده بود چند از مکتوبات مرغوب که بابای
الزمان رسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت
مقتضی غیرت العاقبة بالخیر و الظفر باد نخانخانان شعر الا یا النسیم الصبح بلغ
تحیتی الی من فداه فؤادی و مهجتی و قل یا وحید الدهر بیت انتی بشوق حریق فی
هوی و اوحتی فلا تسبلی هجر و جهک مقصد لقاک مقصودی و وصالک منیتی [illegible]
برین میشوم که از شوق و محبت کرداعی عقل و مستدعی حال باد ترم که ان موجب [illegible] است
حرفی نگویم [illegible] ان قاصر البیان قلم دو زبان [illegible] زبان [illegible] تا با [illegible]
شعر لسن تشتاقی من التلاق لا تکد یا قاسی فی الفراق قطعه گه ثنا گفته بر زبان
[illegible] مرا چو نام شریف تو بر زبان آید [illegible] محبت و [illegible] جهانم از دریچه [illegible] زبان
زمان [illegible] کار [illegible] آید و آنکه [illegible] ازین [illegible] الطاف [illegible]
خود [illegible] ساخته است [illegible] تضییع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد [illegible]
کلام مدخلی باشد یا قلم مشکین [illegible] اجابت شود [illegible]
باشد [illegible] خود بعلم الیقین [illegible] اند که مراسلات [illegible] شعار [illegible]
شده است و [illegible] آن [illegible] مشاغل حسابی است چه گنجایش گله دارد که
خوشی طبع [illegible] شریف اخوت [illegible] استظهار [illegible]
رسیده [illegible] بصورت وقوع [illegible] اجابت [illegible] آن محبان اعتقاد
[illegible] الکرم باعث معذرت شده است و آنکه
[illegible] تعالی و مطالعه کتب که [illegible] آشفته

استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بنا بر استعلام از جاهل و استفهام از عالم است اما

بموجب المأمور معذور از فهمید گیای خود می نگارد و اصل کار آن است که مساعی جمیله

و اهتمامات جلیله آشنائی بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که با تفاق ملل و نحل حصول

آن نمانده ... ... روی دار در خاطر نشان نسازد باری گر آنکس ... ... نفس الامری

داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس

را اسماع عیوبی ... وسیله و تذکار مشاهده احوال اخیار نمی نوع از اخلاق حمیده و افعال

مرضیه اعتقادی ... در اسماع نرسانند و این طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا

و برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیا آنها را اعتباری نمی نهند و بمیزان احترام می سنجند

نمی حسبند و اگر در نشان گفت که باده غفات است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت

بعید و بدیع می نموده باشد ... این بزرگان را در سیما بیان ساده آثار اکد و محبت فیه

قلیل البضاعت که با میر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جهت بیه از املال دیار

این بی خانمان در محافل و در مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثر ... مثبت

رباعی جانا ... خانه ... می ... ند ... با مردم کم ... ... ند ... هند ند

کس نداند چند ند + با سیه و نقد هر دو عالم خند ند + و اگر در ... حوال ملالی

دست و هد از رهگذر نایافت این یافتهای بعد از تقدیم شرائط طلب یا بیماری

و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از معرفت ان طلب این طبیبان هم

حاذق و غمگساران صادق ... دست شبث باذیال محاسبه احوال

خود نموده ... الممکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر در روئیت خود

... نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود

و العیاذ بالله که این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرانمایه و صنعی که باشد

از دست زمانه بیرحمانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب حلاق که معمور بالذات

جمیع علوم است نموده اگر کتب قدیم در روزگار نایافت است باری حاصل مطالعه

حلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگرچه ... اهل ... جمع ...

اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می نماید که سواد درس و فهم تقریر دارد ولی آنکه تجربه
ندورزیده آن را از طبیب حاذق بخواند مطالعه کتب نموده در معالجه
استعلاج مرضی شود الحال بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و
معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل
علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی و جر است
ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عین بی ناموسیها و زبده بی ننگیهاست اند
و آنکه در باب انجاح مقاصد و اختفا در رو لآلی عرضداشت دراز نگاشته بودند
المنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه آرزوی انتقاب احوال این شکسته بال
رسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی انست که این
خس در مسالک نفس الامر سلوک خواهد کرد لله الحمد و الا باعث تورع باطل شده
است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بود اکنون تخفیف
یافته و این ولا عبارت تبری موافق حال بخط در آمد بعینه نوشته می شود اکنون نهایت
قصوی امنیت بر آنست که بقیه دنی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظنه
واقع بوده باشد موافق سوابق اوقات بحت عدم نبول رنائک تریاقات بحیة
نشود و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای چهره ولد استادن
با ضمام شرایط دیگر نموده بودند درآن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی
بجمیع مقتضیات رساند و سایر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند حبت بنا با
سخواست که کلمه چند از خصوصیات دنیا و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیها
مراد الهی است بنیش نایب حکمت نشستگاه بی از ... کماله ... ام
انا و صله و حرمت و ... آمدن ... که ... تان
... تعیین ... موس ... و ... ماده ... اوی ... بعضی
از اوقات برادر مذاکرات ... و ... عامه ... اما وقت ساعد
... و انتقال ... الی ... وقت ... و موانع ... ش ...

حقایق احوال بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی

گردش این دایره بی پایان ÷ برخورداری بنوع مردم را دادن ÷ الله تعالی

بر هر چه بهبود انسانیت باشد دارد در ین مدت که نگارش نامه مکرمت تقاضا داشت نه

آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه

دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است

منظور نبود و نیز در نگارش برای دوستی بیطراوتی راه نیافت چه آن بر هوس

نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه

دل بر صحیفه ... بهاگو هر بیست ÷ دخل بعشر آن فیضان ازل کان او ÷

تشمه از سه دل حاصل خاقانی است ÷ کز سه آن شمه خاست جنبش ایمان او ÷

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد خطاهای مراتب آشنای دریافته

ابن از مبادی صبح تیز اینکس بگروه دیگر دیگریان بود و اجمعیت جهانیان دل

افسرده خاطر چون از سرنوشت آسمانی بپایگاه تعلق درآمد ازانجا که آن خوی شده

بود درین هنگامه دوستی و مدارا بهمان حال را غازه چهره خود ساخته بکنج خاموشی دامن

آشتی میداشت هر چند جهانیان در شناسائی و مصادقت لطایف می انگیختند این

کس تنفر میکرد درین قافله بزرگ دو کس همگا پوی سخت من شوریده ژولیده را بدام دوستی

آشنا ساختند نخستین را در فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم بسیار فرح کشاده پیشانی

فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه

بکارم اخلاق را قابلی است سترگ فدیان گویای بزبان خاموشی ... صحبت آنرا

... این شکل پسند و شعار گزین کشاورزی مودند چندگاه که گام فراخ و کام روائی

زدند و زمانه ابتسام متابعت مود بعضی سخنان حقیقت آگاه که بمذاق زبان تلخ آید

اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی آن

معنی بمشام دریاب راست فهم رسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست

آنرا از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده همت را در امید ... الهنان قسمه دارد

اما بظاهر خود را از نوشتن باز داشته و در چه راه دوستی گذاشته و بگو چه مدارا
شناید چگونه درخورد باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی گزیر
چنین نکردمی لیکن همانا طور که ارباب تقلید مزی هرگروهی در آمده بازار عشرت
را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در
لوازم آن میکوشد چون اوستاد این فن نیست لاچار لوازم آن متروک
میشود خصوصاً در بیخوانا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی نقاب
انتخاب کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی
و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد منکه
با خود یقین آن داشتم که بتجرد همیشه بهار تسلیم خورسند باشم بی همبری پرده کار دریده آمد

رباعی مرا این غول نفس دیوکردار * فکند اندر چه بیهای بسیار * کنون زین بادیه
نگذارد ام * مگر کس رساند استخوانم * داستان من دراز است بگفتن و نوشتن راست
نیاید تا به فهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی را غنیمتن
سفران بهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد **قطعه** کی باشد کی
زین قفس پروازم * در باغ الهی آشیانی سازم * این دیو سرای استخوانی تن را *
در پیش سگان دوزخی اندازم * این خلعت کاره آدم را * دور که کمال حق بطرازم
درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت
آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم بادرا رانم [illegible] کار بودم که بعد از سنه [illegible] ه
و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافت آنچنان دشوار
منقل نکردم آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق احوال
انجالی [illegible] واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کرده‌ام و بهای گران فروختم شرمندگی [illegible]
و چه الحکم [illegible] شما را از خاصه خاصان یکتا دانسته و [illegible]
[illegible] کشید [illegible] صوری و معنوی [illegible]

وچون خود کرده بودم ... [illegible] ... شنیدم و میدانم که جای صحبت نماز
پیشین نزد دعا یافت اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه
مدارا یافت و عقل ذوفنون توای دانائی کجا به شد چرا خود را زبیدی
وار بار گران کلاهی عاریتی در پایه سیمداری ماندی به وقت در کار بود که متوجه میشد
دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی
و بعد از انکه درین مدت سه سال از دست سخن نشنودی و خود را راه راست
گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری نخواستم که بجوشم و شاهزاده هم و دل
خود را خالی کنم اما زبان خود بسته شد بلیف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد
گرفتم که ابله [illegible] و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد
چرا کار را بر طرح انداختی تا انچنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای
این حیران انجمن هستی گناه نبودن هزار قسم خوردمی که با تم این کار سترگ بود
با اینهمه دشمن کامیها که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان چه دوستان زمانه گردیده از انجا
که اورا فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار
گردد و بسخن من کار گراید مگر را رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون مقتضای
بشریت گذشت انچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان
همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و در خدمت
ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سودمند نیامد اینکه درین عریضه هم معاتب
خواسته اند المهرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مضی ما مضی صلاح این خیرخواه
[illegible] که [illegible] دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت
از شیامن آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس
طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یک سو شده دل تنها و آن [illegible] خدمت
[illegible] الغرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس [illegible]
[illegible]

همه وصف دانند تا او بسیار کوشش من دیگر بشود من کجا و سر این کار [illegible] همت اشتند

[illegible] نشاط اشرف را بر دارند به ارشکر که برآرد در تحف [illegible] را [illegible] بیان

میدانیم و آن با تحقیق یافت امید که بالکلیه بر طرف گردد و ذات [illegible] خوشی [illegible] شود

نعم گرایید اگر چه به شناسی یک [illegible] غلط کردی در فهمید [illegible] گمان شده

میدانم که اینها عارضی است [illegible] قیاسی حقیقت گردی نمی نشیند **قطعه** عاشق آن

نیست کو بوی وصال + نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست کو ترک مراد

[illegible] ایگان بخشد + و جهان او و شاخ گل داند + بسته [illegible] دشمنان بخشد

سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل تجه دگرین بهمین بیت اکتفا می نماید **بیت**

ترا دیده بینا و دل هوشیار + زخود از همه بیشتر شرم دار + زیاده [illegible] نویسد **بخانخانان**

نظم اندر میان جمع چه جانست آن یکی + یک جان [illegible] که جهانست آن یکی

سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش هم بنهان است آن یکی + دل موج میزند ز

صفائش ولی چه سود + زیرا فزون شرح و بیان است آن یکی + ایزد جهان [illegible] جهان

آفرین مرادات آن خلاصهٔ خاندان اهلبیت بر آراد و بزودی کامهای صوری را بر آورده

بتحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست [illegible] گزین را

بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفتهای روش [illegible]

حقیقی باشد آرزوی تباه [illegible] معامله با خصم که آن نیک [illegible]

قندها [illegible] دابسته تنبیه [illegible] آسایش نهاد همت عالی گردانید [illegible] بهبیتی یکران

نیکذات خویش [illegible] زحمت [illegible] و شدت فطرت توزیع خاطر و تشتت [illegible]

باشد چگونه دلی دانا بعقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان [illegible]

قرطاس نامهای اندیشه ایلچی بدان رفته است شرح دهد وجه این ارتباط [illegible]

مخاطب مصنف خود نماید اگرچه [illegible] [illegible] وه منت

عبارت بحر دگر زبان کم تصنیع [illegible] منعوان [illegible] است [illegible] که

[illegible]

آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارا و درازی عمر و فراخی

حوصله و عزم درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز

بزم آرای صورت و معنی را از بارگاه آلهی [illegible] عطا شود و در این صورت

آنچه از [illegible] محبت و معاملت [illegible] بیگانه و آل [illegible] ستان

[illegible] و اتحاد [illegible] بخت بیدار که [illegible] است

از جهت بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس [illegible] مخاطب خود را

که [illegible] اندیشه است [illegible] اختلاط [illegible] ایشان کمال نیکی

در آنجا بازار کساد و [illegible] زبان [illegible] دست می افتد

[illegible] و حرمت ایشان را بالکلیه فرو

[illegible] کمال [illegible] فراق [illegible] میان [illegible] و

[illegible] امید [illegible] شور [illegible]

در اصلاح آن کوشد گنجایش دارد و در آیین [illegible] مطعون

[illegible] لیکن آن شکوه [illegible] ایشان [illegible] باشد

با جمعی که نیک سیرتان زمانه [illegible]

[illegible] داشته باشد تا در [illegible] چون [illegible] متعارفات

نیک سیرتان زمانه فراتر که افتاده خواهشی [illegible] فضول راه [illegible] آن

[illegible] خاطر میشود بیت که خواهی [illegible] عشق [illegible] اقتضا

مرا چه [illegible] یقین آن دوربین باشد که در این [illegible] انجا که روز بازار مردمی است

و [illegible] دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده [illegible] خجالت بر جبین ندارم [illegible] عالم

و عالمیان امروز نزدیک با ایشان کسی را [illegible] خاطر [illegible] نخواید

و چرا باشد که ترازوی انصاف بدست [illegible] دشت پر وحشت شدن

[illegible] ملک ناحق شناسی [illegible] تا انجا که [illegible]

باشد [illegible]

گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آن را ابکردار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال
تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این بزرگان
دبستان دانش افزونی دارد و درین روزگار دو فروشان اگر شرم از خود
ندارند [illegible] داستانی چند واقع از بازار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان
برای برامد کار آن دانا [illegible] ل بچه‌دان آن بیکار رفتن از حضرت خود و باز شیدن [illegible]
[illegible] از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دین بینا و دل هوشیار بجهالت خود میگذارد و که
ازین باب در بازار رایج اینجا آنکه اگر درونی گفته آید مشتریان معامله‌دان بهای گران بخرید
زند هرچند طبع کم‌شناسای مزاج زمانه بهت میگوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بد و ستدا
تو بگوید و نیکوکاره خیراندیش در نقاب حجاب در کنج عزلت متواریست تا بیغرضانه آنچه بیند و گوید
و روزگار سعادت دانا از معادن چرا در پرده شرمندگی فرو مانده و حرف سرائی میکنی
خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب الغرا و اصحاب حسد فراوان [illegible] براسی نهراسیت بکیرا
بد و امید [illegible] باشند و دوست معامله فهم بدیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله فطرت
افتاده و طبع مستقیم را قدری [illegible] نظام بدیدنیست سبحان الله [illegible] حشی [illegible] ارایای بدیده نماختن دود
چنین تکلف [illegible] صحکامت [illegible] تا گزیده روزگار را چندین تصدیع داده کار نوشتن باید کرد و چندین سخن
را نوشت اما چه توان کرد [illegible] کارخانه تقدیر باین کم [illegible] شده هست تا گزیر [illegible]
لباس [illegible] آوردن [illegible] را استحکام دادن است [illegible] که زینت آباد
حرفی چند گفته آمد اولی و انسب نیست که توجه والتفات [illegible] باطنی بندگان خلافت بنابر بالمنت
که باین تا جهانیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه [illegible] و هیچگونه مجرا
و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان بالشرحی لایق نامه نوشته اند [illegible] بموضع خود
جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان [illegible] نوشته [illegible] حکم شد
که [illegible] دیار موجود [illegible] م می باید و [illegible] لوازم آن متعاقب خواهد آمد
تا رایک لحظه از خود غافل [illegible] باید [illegible] دولتخواه [illegible] شناسا [illegible]
[illegible] اولیای دولت [illegible]

مقتضای مهام فرستاده بود و مراحم حق روانه شده و امیدوار که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
با تمام رسانیده کامیاب صحبت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن هادی باطنی الاطلاق از سخنان
قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص شیطان فرو رفته اند
که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خدا از آن
طلبکار التیام و انتظام و جمعیت مردم است آن قدر باعث بهم میرساند که بکلفت در جنب
و بدرویشان و منزویان کم صحبت میدید چه الا ثناها میرود از شعور و شغب وقت ایشان
تیره نشده والا تنها به نشستن چنانچه عادت است نتیجه ندارد صاحب یادگیر باشند و حاضر مدینا
بعقد کرای بیدار [illegible] غرض وقت یافتن این حق را وسیله جدایی اجل گردانند نیکند
و محبوب [illegible] مردم [illegible] منحصر در مراد [illegible] تمام است که اکثر اوقات بدیدار او خرسندم
[illegible] و مشاغل جهان [illegible] است که کاهی حرفی از معدن حقیقت کار
گفته آید [illegible] گردد این نفس [illegible] پیدا و آورده شود از قبیل [illegible] سایر
اسباب دنیوی [illegible] ندارم که نا [illegible] شگفتگی میگذرانید [illegible] الامر [illegible]
کم کرده باشم و از شما [illegible] خیال [illegible] کرده که برای معامله فهم این بیمار بیچاره [illegible]
از حال خود آگه نیم لیکن [illegible] که بخاطر میگذرد [illegible] [illegible] ای [illegible]
آگاه دل امروز کار [illegible] بمشاغل [illegible] افتاده است [illegible] خیر خواهی [illegible]
ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بر آن [illegible]
باشد اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص بعضی اخیر احیا
و کیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود به انجام
نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویای آدمیان بی غرض کم خوش آمدگوی باشند
آن نفس کجاست که بگوید که من علانیه حاضر [illegible] که ناشایستگی در غضب و غفلت
بظهور آمد [illegible] گوشش و گفتن ضرورست [illegible] اجازت باشد که در خلوت
حرفی چند از راستی تواند گفت زنهار [illegible]

وا معلوم ... که ... دولت ... وقت ... بسیار خوش آمد لوفرامان
و منهیان ... است ... حرزه ... است ... بکس ... بهوش ... باید
تا کار ساخته شود ... نوید ... **بخانخانان قلمی شد** رقیمة الوداد
... دریافت و بوی اهلبیت ... مشام جان رسید الله تعالی ... صوری و
معنوی رساناد و انچه در باب ... بهود ... تشاتین ... رفته بود ...
... در هدایت زدان دیده ... را کوری فروختن ... نیابی ... بینی گزیدن است
... کجا و دارالامن ... کجا ... عشرات سرای ... میانه توام کرد لیکن
چون طلب ... باطن صادق و اندیشه صحیحه ... بود تا بسیداست آن
... وادی حرمان ... شکری ... بستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان
و پیشوای جهان آورد و محبت دوستی ... اوثقای ارادت این خیر و صورت
و معنی و مقتدای ظاهر و باطن ... دولت توفیق ... بحقیقت
چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا ... تعلقات صوری و معنوی
حجاب ... مقصود است بیرون آورد ... جمال وحدت بنظر درآمد
جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب ... حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان
... ناظران ... محقق بود مشهور ... گشت این ... راه آنها
... مقصود ... العواقب یعنی از ... برکت
... ارادت روشنی افزای خاطر ... رسید که این داستان
از خوشامدگوئی و سخن آرائی ... دانسته ... بدت ...
... همه جا و بهمه کس رسیده است لیکن ... آرای ... ازین جهت ...
... اول پایه اهلبیت آنست که با طبقات ...
... زبان و تقوی اختیار ... خواهد ... که راه باطل ...
... باشد که ... در جا ... طریق اهلبیت را ... رحم بر ان کس ...
دوم نجات ... طائفه و سعادت ... معنی ...

و اصحاب تعلق را بعدالت و شجاعت این بسیار سخن مجمل را بیقین می‌شناسند که تجارت
سپاهیان نصرت شعار و نمایان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است چنانچه
که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد که در معاملات بی وفایی که آن سرمایه تجارت و دیگر
هم گرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام امور است بعضی از مخاطبان که … از این راه
خطایی افتد و کار ایشان از این جهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست که پیوسته نظر بر
اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر
دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازمه آن خصوصا که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود و ازین جهت کوته
حوصلها بخیال تباه که گر صاحب نپرسد با اخلاص اثری نیست چه اندیشهای نادرست و
آشنایان جاهل ناخوش گوی ضمیمه فساد ایشان گشته عنقریب در گو خسران در مانند پس
بایسته باقصای مراتب اخلاص همت گماشته مقصود خود را در رضای صاحب فرو سازند که بمجرد اندیشه
اخلاص نزد این گروه باد نفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند
سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بد رگشی (?)
در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را نیز ملاحظه نموده در سر انجام کار
دشمن خود باشد و اگر با او دوست مقصود خود هست او را از … بهره چهارم خدمت
فروشی و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نگاه نکرد (?) اگر فی الواقع از تو در صدق
روشنایی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی دیگر هست و سوداگری دیگر
گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل را بخزف فروخته باشند
اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشان (?) و زر رایگانی قصد بدست
آید از سود اگر کمتر نباشد … بهارا … قصد افتد … غضب و شهوت که … دو پای بند (?)
نفس اندیش هوش باید بود و … شاهزاده خرد … این سگ و خوک را
بزنجیر … در گردن و مهار دانش در بینی … نگذارد که … نمایند کار غضب بجایی میرسد
که … شناسی … کشتن قبیله …

[illegible] حرص [illegible] های عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه شدند تا اینها
که جمع میکنند چه میکنند بهشتم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزهٔ دلهای شکسته و تجرد
گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرد و هفتم مطالعهٔ کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات
و مهلکات احیا بر خود لازم دانسته نیز اوقات شریف را ضایع نسازند و هشتم
از صحبت خوشامدگویان بقدر امکان احتراز نمایند که بسیاری از نامداران این راه از تیر
این شوخ رنجها هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت حق گویان که ظاهرشان تلخ
و باطنشان شیرین باشد اگر از همراهان این کسان خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین
گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب نا پایدار و
ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج
بمدارج گفته آید الله بس باقی هوس **بخانخانان** چه مشاغل بسیار در آن صورت
بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان و ریش سفیدان
بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی دوش
[illegible] نگی اند چه گوش کنند لیکن خیر این مبادی احوال آثار یگانگی [illegible]
[illegible] بلیغه [illegible] دیده می شد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه
[illegible] ان [illegible] می شد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
[illegible] جوان [illegible] حرفت [illegible] نمانده است العاقبة بالخیر **بخانخانان**
اگر نوشته [illegible] همه این [illegible] مخواه دین بنیا [illegible] دو گونه رنج و
عذابست جان مجنون را بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی مخاصه که در حضور و غیبت
و در وصال و فرقت از دوربینی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود را
زود مست [illegible] خود آزرده است بمطالعه مثنوی محبت که محمود خان [illegible]
همه [illegible] شادی شد و هم قرآن [illegible] آنکه نظر این غریب خاکدان [illegible]
[illegible] دوست [illegible] آن دوست [illegible] که [illegible]
[illegible] افتاده عشقه اول [illegible]

بزرگان زمانه سازاوار تعلیم یافته مکتب خانه آن دو فهمان وقت است که مدتیست که محقق
از برای دلجویی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر زمانه دلگشائی که خاطر آزرده مندان
بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن نامه است تا گردیده خوگر دو بحر از
تازگی و شورش آورد شادی سوم آنکه خطر در رسید و افزایش آمد محنت سوم آنکه
مضامین محبت افزا که مصدر آن دوستی با صفا است آمیخته است علاوه گذشته اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی و دشمنی متعارف روزگار خبر ترک شده سخن کرده اند اما چون سخن
بکلفت بوده اند و افزایش شادی چهارم آنکه این قلمرو نامه اخبار مسرت
آثار از حدود انصرت ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات استمال داشتند
غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ... کرده اند شادی پنجم
آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش را انجام نه و غم پنجم آنکه ... اندیشه دیگر
این امنیت در حصول می انجامد شادی ششم آنکه خبر در رسید ... بخاطر رسیده بود که
در عرضه داشت شاهی معروض چند که در آئین اخلاص و ... عقیدت سخن در دوران دین
باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه در این باب در وقت عرض مقدس چیزی نوشته بودند
و مع هذا استعفای این حالت از مخلصان خود استدعا کرده ای ابوالفضل پس کن قصه
خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی بخانخانان نویس
نقش بند از چه دانی ❊ تو شکل دیگر جان از چه دانی ❊ تو جهود ... ❊ ...
سلطان از چه دانی ❊ هر چند نظر ... حیران ... شما ...
... این سند رسیدم که خاطر مدارانی ... آمد دوستی و فزونی شما از نوشتن نامه و فرستادن
... بسیار فراوان بچگونه باز آمد معهذا عجب که مقدمه قدسیه که در اصطلاح احوال آن
نگار روزگار گرفته بودم نگارم سکین معامله فهم برده اند و آن آنست که مخاطب خود هم
... اندیشه که ... از اخلاص و افر شما بود ... ... خود ...
خاطر فرستادها و فرستادن مردم خود آ... بال نمایند و ضمیمه ارزد می طبیعت آنکه
... دولت مرزا ایرج ... الگمان اسلام ... کهنه ... و خط

[illegible] که بفضل الهی وابسته باشد [illegible] بیکجهتی گرایش

امثال این [illegible] سخن گویم که او دوست میدارد یا دوستی خود را

نسبت من بمنصب یا اعتقاد ندارد این گویم که معامله دوستی [illegible]

[illegible] نیستی من نیست تکلیف [illegible] باشد و چون عالمیان را

این همه بمیانه محبت تمسک خود را عظیم [illegible] خیال میکنند یاری گذشته آنچه [illegible]

اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار فتح و نصرت [illegible] حضرت آن وحید الدهر را از خدای

مهربان مسالت نمایم و در لوازم دوستی از خود شرمنده [illegible] حضور و غیب یکسان

چون گویم که دروغ گفته باشم چه با خوبیهای آن یگانه محبت [illegible] گفته میشود که در

[illegible] گونه بود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت

[illegible] مکانی مدرجه اعلی است [illegible] ازین کرم [illegible] عرایض فرستند که [illegible]

[illegible] عوام و التجای مردم [illegible] فراهم آمدن اسباب [illegible] آدمی است

[illegible] اصل [illegible] است اندر آدمی [illegible] را انداز کمی + الله تعالی توفیق محاسبه

[illegible] دل در فتوحات [illegible] روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان داراد محمد [illegible] خان

اخلاص [illegible] این [illegible] دیگر شد توقعات [illegible]

[illegible] اسلام در مهرماه سنه [illegible] نوشته شد بجانب خانان فرد

[illegible] آن [illegible] ومیر داد باش + از مطالعه نسخه [illegible]

[illegible]

والحق از اسباب [illegible] ایزدشناسی و از امور [illegible] اسرار عبودیت است [illegible]

دل [illegible] آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] که بلکی [illegible] نسازد [illegible] دوست [illegible]

[illegible] خود [illegible] بزرگان حضرت [illegible]

[illegible] منغص [illegible] شناخته [illegible]

[illegible] فرزند [illegible]

و زمین سیفر باید خود این معنی باعث ظاهر علی الخصوص درست که سود و زیان از دو امر نجانیست

نیست میشود راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته نیز از انقباض ... تنوع دام

گسترده میگردد و اگر از جدای صوری دوستان حقیقی در آتش ... بری که از اسباب

انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجب است که این معنی اگر بسبب گذاری مهات

باعث کلفت کار شناسان درگاه ایزدی بنوعی آید شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی

آزرده دل اند خود از کم فکری بی حاسبگی تو اند بود چه محبت حقیقی بسبب هجران صوری و مفارقت

ظاهری بسبب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول دوستی تحقیقی است غم در حقیقت

پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار در کم پرداز سن امروز آن روز رست که شما از خود بهره ور

بوده بدرقه خرد و الا ابتلا تبدیت و سست غم در حقیقت بخود راه نداده نشست مهمات مرجوعه را

به انجام نمود فراغ به پیشانی بزرگان جهانبان داده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند

چون نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان گره آلود دیا فیت دل بدرد آمده چند کلمه نوشت

در علاج ... دن آن داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار میدهد

از احوال خود چه نویسد الحمد لله که آن نفس تا ره خیلی در پی راه النفس طبیعی دو دارد

و طبیعت عنصری که از کوره باطنی و از در دکسوری در نا لش است امید که چون صبح کل در بسیات

او هم از نالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علیحده نوشته شده بود

و انتخاب حدیقه و انچه بعد از ان منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و

بعد از ان انچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت

و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت

آن نیلیده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کار فرما مهمات

ایشان است گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات که ایشان را اشاره در

می کنند ... یکی از حاشیه گردان بساط عزت لشکر منفرستاده شد ... زیاده چه نویسد نجات خانان

رباعی دل با تو دهم ز غم ... ایشان را ... ز تو بیرم ستیزه ایشان را ... در عمر

... از ... سر و کار تو ... شوم ... مهر ... ا ش

حقیقت [illegible] ایشان هم حاجت که بگویم بخلط آلوده شناسائی مزاج نادرست آن معدن
سخندانی باید کرد بلکه در صد هزار فرسخی از من همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف
معامله خلاف [illegible] از من راه باید گرفت در دبستان دوستی سخن از عالم ناراستی
بر زبان حق گوی من بر نگذرد [illegible] جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت گواه
باشد درازی سخن و اسهاب امتداد زمان مثل منی که تر زوی انصاف نا قدردانی او بیع
اشرار روزگار و زنی عظیم [illegible] از جهات شتی و طرق مختلف از مقتضیات روزگار
اندوه آلوده دست [illegible] بر زبان هرزه گوئی دهد اما چه توان کرد که مخاطب آن زندگی
جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی
از فکرت بلند خود نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را به شهنشاهی
در مصر کجا دیدی + الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی
می‌داد بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلوده بدگمانی
و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خوبی بهجت انگس نباشد باندازه قدر نامتناسب
روزگار ناسازگار هم بود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و
فطرت همیشه نرسنده من [illegible] دست نوازش بر سر و دوش خود کشید بیت
شب غمهای من چون شد به صبح شادی آبستن + شود سامان نقب من همه بر گنج شایانی
ای عزیز از شرح [illegible] همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی فرامین
حسب الحکم که آنهم خصوصیتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نوشته گلشن خاطر خود را
در عین بهار خزان نساخت و بدگمان و در باب خلاف الله ساختن پرگنه و معامله متقابا و انچه
عوض آن [illegible] گرفته اند اینهمه سخن دراز بنابر آن کرد که این طرز طایفه دیگر است شعر
از طبقه دیگر بیت از جان تو دل گوید کسی من جهان جانانه + از سیم و زر گوید کسی جهان
اسکندری + شکر که این عبارت بجنس مسموع شده و هیچ کلمه مناسب نباشد از آن
شکر که نسائم فتح و فیروزی [illegible] گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زیرا که عزم و قصد
[illegible] در زبان دیگر [illegible] وقت میگذرد نهایت جمعی دیگر که در آن [illegible] اند

[illegible] استمد عالی انجمن است کرده شهمه را سجاگیر شود تو آنکه [illegible]

الراجحیرت الوقت سکنید تکمیل که کار میشود بخشی الملک نظام الدین احمد [illegible] بیگ

که با ایشان میکنید در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر سپهر ساده است دو [illegible] دریراچه شده

است که درمی فطنت آداب آشنائی با عقل [illegible] اگر دوو من [illegible]

آن با رسوده زیان است اگر حل معنی می بینم [illegible] از من چه شدت [illegible]

نوصد و بود و شش در نواحی جلال آباد بگارش یافت قطعه تاریخ خانان قطعه ذات

من نقش خیال خویش هست ❊ من مگر خود صفت ذات توام ❊ نقش اندیشه من جمله نسبت

گوی الفاظ و عبارات توام ❊ طبیعت عنصری با نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان

دل استیلا یافته نیز است که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل

فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل

برآرد لله الحمد که سلطان فطرت بر پرورده خاص خود تلطف فرموده حمایت پدرانه

خوام و باوقات پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته

با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت

فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است درمیان آرد کرانه

همگی همت صرف بر آمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خدیو [illegible] میش

زمان و دوستداران است نموده حرفی چند می نویسد که [illegible] درین ایام بسمع شریف

رساند سودا اگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذار [illegible] دانم که خاطر [illegible]

شهمه را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه

که دارم از همراهان کوته نظر زر نامونس خر است که مبادا مقدمات دلاویز خاطر

بر شعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان را خبا شنفات صحیح [illegible] دگا

بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن اینست که قندهار را هنوز وقت سهو [illegible]

نتوانگفت بخلاف نهره [illegible] که زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا [illegible]

[illegible] ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت وقت [illegible] حشمی و حالا [illegible]

[illegible] عنایت ایزدی منوره مشوره [illegible] وحید ان دل نگران [illegible]

[illegible] اگرچه کیش مردم ملحق خواهند شد [illegible] کار آن [illegible] درداد و دهش

[illegible] آموزش دیگر [illegible] است و بردباری [illegible] هوشیاری را دوستدار مدن [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] نامه [illegible] نامه چنگیز نامه باید که باشد با خلاق ناصری

و [illegible] شیخ [illegible] مسیری و خاقانی [illegible] ان [illegible] با تعلیقان [illegible]

که آنرا بخوانیم از صنایع نفس [illegible] که در راه بالو [illegible] توانست کند چاه نورانی ترتیب

داد که خود را دران [illegible] در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی [illegible] سپاروست

[illegible] و نشانها مفرط برا از محرمات [illegible] دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطر باشتن برا

[illegible] هنگامه ترکان آراستن و دل تاجکان نگاهداشتن شعار خود سازد و [illegible]

[illegible] شبدانه [illegible] آنرا بکمیت وافزودن عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق

[illegible] کارهای کلان برآمده [illegible] شود و امتحان ملازم نیک

است بالفعل [illegible] باید کرد هندوستانیت را از وکم ساخت وقار در [illegible]

[illegible] بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کارآمدنی است ملا [illegible] را در [illegible]

صنع کل [illegible] مرضیات خاطر [illegible] باید تعلیم کرد تا پیوسته [illegible]

[illegible] همراهی چندی از بزرگان معتبر دربار عام نشسته مقاصد [illegible]

امی نوست [illegible] را از روستا [illegible] آورده

[illegible] آنان اهل سعادت [illegible] زبان

محبت نگار گرنه [illegible] دل دوستدار [illegible] سخن کردن [illegible] ندارد اما چه

[illegible] افتاده [illegible] که [illegible] براه [illegible]

[illegible] اول [illegible] رسیدن و پس ازان از [illegible] و بعد ازان از [illegible]

[illegible] گل [illegible] علی الخصوص [illegible] استقبال [illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] آن غزل [illegible] صدگونه شادی [illegible]

[illegible]

بیرون آمده است نامی و نام بلند به زر خریده میشود اینکه قرض ... به پانزده و ده دولت
درین پوشها که شست بایع خواهند بود و یقین که زر شیع نام بلند است و خواهی بخوا[illegible]
اقبال حلقه بر در خیابانچه عقل کشاده و زر یابی قصد بدست آید فطرت

[illegible] خانخانان قطعه [illegible]

دیدیم و سودم [illegible] شما باد العاقبة بالخیر [illegible]
معشوق شوری است بر من و زان شوالس بیان اسوخت خرمن + و دهان نیز
گوش فهم بسته است بنگه چیزی که [illegible] گفتن + از لطف نغمه مقاوضه اش از زده
خاطر شد چه از بینایی الفاظ و حروف و تنگی آن موزدان شور شستن دنیا دریافت آمد که
نم و غصه سیراب و خاطر آن نکته سنج دو بین ساده نهاد و نیز دانست که هرزه
گویهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفت و گو آورده
است هوای [illegible] بوده اند چنانچه بایاد اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه
فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه این است که شمع زبان با مانند شعرا به طرز ندما یا
روشن [illegible] رویان دنیا مکاتبات و [illegible] رباتبه نوشاند و مقالات ثنا آراسته
اسباب غفلت و ابواب سستی [illegible] سازند [illegible] که خاطر نکته دان من که در گلشن ژندگی
طراوت بخش رنگ افزای بوی اوران مرز و بوم است ازین نیز خواهد دستمزد چنین
طمع داشته باشد و این خیال دیگر به دیگران کوی اهلیت و اندازه این آن مقتدای کارخانه
اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد [illegible] و نوشتن از آن ساده دل
خاطر بدیشه بهار آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار
خود را منظور نداخته حق [illegible] تا نماشیرین اثر در موقف ادا در آید مرا بس
کار و شوار پیش آمد است اگر گنج دوستی که در معموره دل نهفته ام و جهت بی کم
کردن خزانه نشان داده اند [illegible] عوام [illegible] غبار تیزی نگذارد که [illegible]
مفسران روبکار در آید حرف محبت گوهری که به زبان داده اند و گفتگوی صداقت
که [illegible] و نقاوه در میان افتاده است آنرا چه باید کرد [illegible] چاه نیستم و عاشق مال
نی [illegible] سالار جهان [illegible]

[illegible] نوشته بستم که سخن بی قصد [illegible] از شمائل معاملت و جلائل [illegible] که دریافت
[illegible] سوخت آرای حواله یافته است [illegible] شاید که [illegible] ایان عیب بین در نگیش
[illegible] درستی دم [illegible] سند مراجعه [illegible] که نگهبانی حرف سرائی خود
ستم داری که گفته ام [illegible] سخن ندارم وازن [illegible] آن مبنع خوبیها باز آمدن درمقام آزردگی
سوسن خانه [illegible] حاشا [illegible] اگر بگویم ترا بلغزد با [illegible] ور نگویم هیچ ازان ای وای تو
ای برادر عزیز بر [illegible] ای همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب [illegible] اخلاص
دارید و به نیکنامی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی [illegible]
بیمار نما گذرانده از نیک سگالی ره المقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یکجهت
را بر طبیعت خوش آمد دست بفکر حواله نمایند گنجایش دارد ای قرة العین وجود دواے
مسرت المصدر [illegible] شهود و سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت است چه خورم که درین [illegible]
تعلق [illegible] سرنوشت آسمانی هر کس رابطه صحبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد [illegible]
نگاه بین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابوالفتح آن قدر بود که مرا وقت
فرصت نصیحت گفتن [illegible] بود که [illegible] نبود لیکن چه کنم که دستیها مرا خواهی نخواهی
بگفتگو دارد لله الحمد آزردگی که از مکتوب شریف ایشان روی داده بی آنکه رنجی
[illegible] کرده [illegible] اندیش معالجه من کرده مرا خرسند ساخت و [illegible] راضی گردانید
[illegible] ازست الله تعالی شما را خرسند دارد خانخانان
بیت ای خواجه سلام لک در رحمت [illegible] ای معدن [illegible] وای کان [illegible]
بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است [illegible] و [illegible] و مسرت شما را [illegible]
بیت مارا [illegible] که همخوابه [illegible] استخوان است
[illegible] حضرت [illegible] آلهی نگاشته اند و [illegible] کرده بگویم که چه کرده اند [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible] اخلاص [illegible] خلوت و جلوت [illegible]
فرمان [illegible] فرمان اعتراض بی یار [illegible] نویسند و خدمت [illegible] که [illegible] شما
[illegible] باید رفت [illegible] مثال [illegible] که [illegible]

سخن و از نگر... صد هزار زنهار برای چه از ... فراهم گرد یاد هم شد اگر اخلاص و...
... مشاغل پوشیده گشت عقل و دوراندیش کجا شد و اگر خود بکنه این وقیعه
... رسیده گذشت ...
... دوست بحیرم که ... مشرب ...
محاسبه ... فطرت ... طبیعت دریافت ... معامله و شناخت ...

بخانخانان

مراتب ... با بیست و چهارم آبان سال سی و ... نگار ... بخانخانان
عزیمت سفر و رخصت از حضرت پادشاه و منزل نوجوان ... و غیر آن بر حجسته
و مبارک ... خیال ... که دل دوستدار شما به حظه از احوال خیر مآل ... واقع شود
الله تعالی از ... آبرو ... فراخی حوصله برخوردار گرداناد ... دوری دوستان ... طبیعت
... خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخرسندی ...
... دوربین مردانه که آبروی دوست و برآمد مهم صاحب ... هم ... طبیعت ...
ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند ... الوثقی ... طبیعت ...
نیک ... اند ... اگرچه میدانم که ... بخت ... خود ... اما دل محبت ...
کلمه چند ... که ... دارند اول آنکه زاری و ... شب ... نداد ...
دانسته تخلف نورزند دوم در تحصیل ... صحیح فتح آینده ... آزادگی حال ... داغ ... نگذارند
... در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند ... نهند سوم ...
والی ساخته ... در شورش نیایند چهارم جمیع ... الهان ...

بخانخانان

... که سر حرف ... محبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر بخانخانان

ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل ... حل شده بی قیل و قال + ...
... بی توام ... نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب ...
... سخن ...
... که ... دل چه که حرفی بمذاق عرف که از ... صدق ...
... مضمون ...

... درستان ... صفات ...
... از ... عاقبت ...
... دولت ... ای لقای تو ...

[illegible] روزی که مخاطب من نطعم [illegible] باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده

[illegible] که باین حالت سرسخن گذاری [illegible] خود چه توان نوشت بهر حال

[illegible] هیچ [illegible] میرسد که عاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در

[illegible] شناسایان روزگار [illegible] خرسندی هر چند که [illegible] خوشی بسیار آمده بود

تحمل محبت [illegible] نهادی [illegible] توان شد دل از محبت تو [illegible] و گر ملول

شوی دلبری دگر [illegible] اگرچه شنیدن این نامه خرسندی نبخشید از دیدن آن خوشحالی بهشت داد

اما بهر وضع سبکبارتر شدم و فرمان [illegible] امتثال نموده جواب آن را بخجالت بقصه و برطرف ساختن

مایه الاعتراض تسلی روزگار شورش نامیه نخواهند کرد بارها مذکور شده که روش دائمی که درین

ملک داشته آید چرا از دست داده امری که موجب شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر دیدن

جاه [illegible] اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود برای چه زبانی که کس با آن [illegible]

وقت شرکا نیست [illegible] بصاحب [illegible] دقیقه یاب بان نمیکند اگرچه از طرز خواندن [illegible]

که در باب [illegible] مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب [illegible] و بین ما از هزار یکی آمده

اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصطلاح آن کوشند [illegible] رمضان سنه نهصد و

بود [illegible] لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی در لوازم [illegible] تعلق [illegible]

داشته بیش [illegible] لوازم این کار اندیشه تجرد نسل [illegible] این انتظام نگردانا دعتاب و خطاب

و مباسطت ملاعبت [illegible] طبیعت [illegible] ازایشان [illegible] مجالست روحانی و [illegible]

معنوی [illegible] گلشن همیشه بهار فطرت [illegible] آن خلاصه خاندان دریافت نی لیکن [illegible]

[illegible] از قواعد مناید و منتظر [illegible] اسلات معنوی که زبان [illegible] ادا

نماید [illegible] بجاکه [illegible] مردمیت و [illegible] چه لوید که [illegible] اگر سبب آدمیانه را

هم آغوش عنقانشان میدهد و این کشش بحسب [illegible] در عمر که این در میان جسم [illegible]

افتاده است قطع نظر از انکه مفاوضات روحانی بر توظهور وجود معنی [illegible] از

تعینات عظیم میماند و در مفاوضت صوری و معنوی بی اختیار است [illegible] شکر [illegible]

شکر [illegible] طبیعت با فطرت [illegible] بیست و ششم جمادی الاول [illegible] باد [illegible] است

افزای غم آور رسانیده خاطر راکه دست‌ملالی ... شادی و غم ...

عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون هست نه لائق فطرت

و به گاه آن منشور عاطفت و رسمی تحریص بیان ... طلب ...

واشارات داشتن با آن نام توان نهاد اکنون عزیمت ... بیچ وجه داعیه آمدن را خاطر

دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که ... دارالخلافت آگره واقع شده

نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون

بارهای دیگر از دست نه‌هند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آن یگانه

دودمان فطرت باد بنام خانخانان چاره اندوه از بیرون میطلبی علاج آن ... بل

نیست داروی درد درپیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گری تو خود در ... ست

تو به یوزه گرد بگرد مردم می تنی این ... ضلالت ... بپای طلب ... ان ...

... بسر آورده شیخ عراقی میفرماید **قطعه** آفتاب اندرون خانه ما * در بدر میرویم ذره

مثال * گنج در آستین و میگردیم * گرد هر کوی بهر یک مثقال * این نه تنها رهروان عمر

صحرای دلگشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود

غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را ... کرده خیال تماشای

کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نکرده حریص معدوم آمده اند دوخته خود را اندیده و گرد

آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی است

دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته

با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند کجروشی و سرگرانی خود را اگر نیک کا...

این شغب خانه دنیاست براجرام فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران ... خود ...

معذور میدارد والا چرا بسباع و بهائم در هم آویخته ... نخستین آدمی ...

چه رسد حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی در هم چنان خود این ناخوشی ... آدمی ...

و به درونی ... بر خود می پسندد واگر ... ناظر ...

... معاملہ فہمی ... ربطی ... دیگر ... انتظام ... راحت افتاده گوشه ...

... قاعلی خود نهاده ندی چون ال رخصت این ... [illegible] ... کار خانه ...

... کاعد دراز ... رایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دوسه کلمه مینویسد

... آل سموم خطائی که برگشت زار ... رسیده ... رشته مسکینی و معامله فهمی پیش بینی و نا ...

داری و ... که در زمانه ... است هنگام هجوم دنیا و جوع ابنای روزگار مییابد

و یکبارگی ورق گردانید چون بگویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده

توقع دیگر بر کونین نهاده تواضع نیازمندی از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی

بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت خود تغیر روش میکنند

چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا نارفته

رفته بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و گاه گاه که خمار احتیاج هیشه در سر دارد

نشئه باده خودکامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عربده ها می نماید اگر صاحب باخبر این

اسباب مستی سیر شورش داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برکشیدها خود را بهمان

قطر خوردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ

حوصلها که در بند سود و زیان خود در مستی سوداگری حرف اخلاص بزبان صورت بکار دارند

از دیدن این حالت کو باطن گشته شود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای

تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تواضعات بیجا بلی

از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار

نگارش یافت بخانخانان بیت همی نه غم چار فراق و نیست عجب که هیچ زیور ...

... ده را بدانند چار ... لیکن از ... چون در چارم ... گیست اگر روزی چند لطایف دوستان

حقیقی را در گذارش هجرانی میدارد اما در معنی ... عام مواصلت سرانجام میدهد

انشاءالله تعالی بزودی محنت دوری سپری گردانا د که نه ... بیان نخواهد جدائی دارد

نه صبر خانه شنیدن حاشا اگر بیان توانستمی کردی بر زبان آمدی که نه در ... حوصله

... و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن ... خطاب

سخن شنیدن دارد از جوشش بی حد ... [illegible]

ز دوست دو دم از این تاثر چه باشد حال + زبار فرو ... [illegible]

میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جام آتش ... [illegible]

را که قوه و حال سید و خاطر از بابکران ... [illegible] ... و سود جعفر ختم الله بالحسنی و اللطف

گرامی تا صد رسید مفاوضه اکثر او که تحمل و آل ... به افتخار شاه خاطر افسرده بود

در همین راه آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولت ...

آمده دیده و در استعداد روان شدن است چه گویم که چه خوشحالی رو داد که وقت قدرت

گفتار کجا قوت نوشتن و با این فرصت نایافت تا بندی از سرت خود نمایم سه وقت ...

آنست که یاران طرب از سر گیرند + حلقه شب رخ روز همی برگیرند + مطربان و ندما همه

آواز ... تا سماع خوش و عیشی بنوا درگیرند + الحمد لله که از آن یگانه یار هم آثار حوصله عالی ظاهر شد

که ... اشتیاق انواع ... که از آن باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب

آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای

ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت که ... های ...

ازمائی فرموده ظفر منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر خود و دوست

و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر بینان شد و هم مراسم مردمی

و لوازم فتوت در پایه اعلی منصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر

خوب بهم رسانیدند و با چندین یکبار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان

عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن صفت و بی اقرب ... باشد

اکنون ... فرمان عالی شان شرف نفاذ یافت ... فرموده ...

که در آن باب شرح ... هم اکنون ... زود تر مرزا را ملازمت ... [illegible]

خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خامه در شور بحمد الله تعالی

کامروائی و ... افزائی نصیب گردانیده در محاسبه ... احوال خود ... [illegible]

... ماه الهی سنه ... [illegible]

نگارستان [illegible] کریمی نیم [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] نگارنده ام که حرف دستی و [illegible] نشیان [illegible]

[illegible] کرد مصرع [illegible] تراود سکنم آنچه باد درست [illegible]

[illegible] دانی و نعوذ [illegible] سعدی [illegible] ایشانست [illegible]

آن [illegible] خاطر [illegible] کاین [illegible] اختیار [illegible] زندگی نگارنده

راه [illegible] کاریست سعی [illegible] که در این زمان [illegible] بارگاه [illegible]

گذاشت و [illegible] بدیع [illegible] مطالب [illegible] استنار [illegible]

پوشیده و [illegible] فروش [illegible] سرایه [illegible] از خرافت [illegible]

[illegible] خواهم که بدو کلمه [illegible] سخن گفتن بان [illegible]

[illegible] داشته [illegible] نفس [illegible] النفس

الاماره آدمیم [illegible] معاملات اول [illegible] بود فرمان

درست کرده [illegible] شد [illegible] آن [illegible]

[illegible] کلک تحقیق [illegible] بود

[illegible] تکلف [illegible] این [illegible] اندیشه [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] نگارخانان منت خدای [illegible] شایسته [illegible]

بایسته ایشان کار [illegible] باتمام رسید شکر شادی [illegible] یگانه [illegible] سپاس [illegible]

[illegible] سنگین [illegible] کسی [illegible] است کار [illegible] بهترین [illegible] باتمام [illegible]

حاجت [illegible] کاری اگر [illegible] آماده [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] شناس [illegible] بقایی ندارد [illegible] کاملیست [illegible]

[illegible] الذات [illegible]

[illegible] کار [illegible] است [illegible]

[illegible] گر [illegible] آفتاب

وین خدمات نباشد که تخندین تاب ودود خنگ جدال وتقفون تدابیر صابیه بصورت طبعیاید

آنست که تا آزوی انصاف محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس شود و خوشنودی که جادا

وسعت نوازش به دوش خود کشیک شوری انداز احمد شد که آن نوهال اقبال الهی مجاه

ومحاربه نفس داده اند وانچه که از قسم شکایت نوشته میشود این جدای این فطرت من فطرت

شماست والطبیعت من بالطبیعت شما نهایت اتقیت و ترکیب دارد آنرا و دوست

هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان فطرت وطبیعت تفک نینداز ند تحریر شهر ذیقعده سنه هزار

نگارش یافت بخانخانان امید که فیروزمندی صوری ومعنوی وگشایش ظاهری وباطنی

قرین حال آن یگانه زمان گردد وخاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شمار اآن طور

بیحو آنهم که اگر هزار کس حق یکی می گویند و اندیشی او را به نسبت انجسته صفات خاطر نشان کنند دفعه

اخبار را که صدق و کذب طراز است دریافته وقعی بران نهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد نگاه آن

را انفعال حقیقی منسوب ساخته مسند آرا شوند و گاه آن انفراحی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط

اساس نهند و کیف که مطلب اندیشی یکی گفتهای اهل نفاق شنا بامحض توهمی و تخیلی که بزرگان دنیا را زمرا

ان حالی بناشد بهم رسد اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی شود آن را درشتی نه نهند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکو خواهی

باشد درشت نمائی او را اگر خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوشامد گویان بپایه رواج میرسد

که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیزمن عنقریب لایت وسیع دکهن مفتوح خواهد شد

در حوصله وسعت بخشید و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنا سے

نکردن نکوهیده است و کیف که بابیگانها نیز احراز از دلتهای صوری احتراز نموده در سلک

زنده پوشان درآمده اند درین باب سخن بسیار است و مخاطب هم و غریب تر آنکه تنخاطب همه

وقت لایق این حرف سرائی نیست روز ابان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل

مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد شکره است و از گفتار تنگ آمده مشتاق

گرداست از کم رسیدگی خود خواطر عطوفت آن یگانه دهر آرزمند جهت رمندی صوری خود را

نمینومید و چون است خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظور است از اندوه خود و خواص

وعوام روز کار هم اندیشه الله تعالی نظر تنخواه صالحی ماکرده بنگاه

بزرگ زاده قدسی نهاد و ما را از خدمت سنا اهلانه ایق سرحاجز سعادت دار و یابد و لتحانه فنا
سلسله ما باوج تجرد برده خورسند دارد و در بیت چند گاه این بیت آزاده سرکوبی و غالب آمن نفس اماره شیخ
فریدالدین عطار قدس سره بر غم نفس دل سگد زد **فرد** هزار بار خم و گوز کرده اند مرا + هنوز تلخ فراج
مرگ شیرین کار + هر گاه دل بیرا ازا بهجت تسیس کل علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بند
خاطر را بعجب با این بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق توشد + بر محیی جو جیبان
زراه نثار + اگرچه مجملا میدانند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکاره حسمی را مانع نگاهش نفس
و تحصیل کمال ندانسته انفاس قدسیه را در آنچه لابد وقت است مصروف خواهند داشت اما مقصود
تصوری طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت و قتیکه از بیماری
صحت یافته بود نگاشته شد **بخانخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن نه من دراز آزارو نه مخاطب من معذرت
طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزائی طبیعت شما موقوف آنکه قاصد نا آید تا خبر ببرد
بارک الله دیر و را زین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم **نظم**
باز گشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هر که دلش تنگ نیاید ز بند + ام
داروی تلخش دهم و سود چند + وانکه خوشامد طلبد نیز هست + لیک شکر خنده نپ رانه نست
و این مسیح که بیاد تو سمانشار باده دارد با این بیت عطار گاه خم خم باده مینوشند و گاه پیاله پیاله
شراب **بیت** آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیض شحنگی راضی شده + ذوق وی
شوق امروز نگاشته آمد امید که انشاء این دو خم معنی سرکرم شاد و اسلام **بخانخانان**
ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش
را که بر غم اکثری از نفوس ضروری الدفع است و بجهان برخی از نفوس معطله مدت
مدید ماه و کسری بسر حد عدم برده باز برقرار وجود آورده و رفع ضعف و اعطای قوت است
امید که این رجوع باعث ابتدا و نهایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که
مظنون شده بود و خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان
صحت بمطالعه معلوم گشته مبهود و صمرخا در پای طلب خلیده بعلم بقینی آن کمال

یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد تحقیقت شود و از شوق دیدار
آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سپری شد خاطر گرامی
از صحبت ایشان گرفتاری یافت چون تکلف در میان نیست و انقضای معنوی بر کمال
نمیخواهد که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما المتعدّمین خواجه عطا بیگ که همواره از
احوال خبر میگرفت استعداد خواهش او باعث ازین تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت
قرین از احوال خیر مآل ایشان داراد [illegible] شد چهارم آذر ماه الهی سنه سی و
شش خانخانان والامرتبه که بعد از وزیدن نسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن
گلستان اقبال بنصرت رقم زده کلک [illegible] بوده بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک
معنی [illegible] رسانده جهان صورت که سالهائی از عمارت خرابه روزگار بود رسیده بنظر تحسین و
وجهان [illegible] آمده لوازم شکر ایزدی مسرت زده روی نمود اولیای دولت جاوید [illegible] فطرت
خورسند و شادان گشتند فرد هر روز روز شادی هر سال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد
حال گل * ازان باز که [illegible] دربار [illegible] و چار سوی کون هنگامه آرای شده
اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب
فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت
علیای ایشان بوده باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را
اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است لیکن این لقب بر گنج غیر متناهی نموده را که بر جواهر
ولآلی که در حوصله آسمان درنگنجد و در صدف روزگار درنیاید دست یافته است از چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره کجا خورسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف
از نظر [illegible] شده با سوداگر من که هر که متاع را نیکو فروشد گوش بر نرخ کالا را [illegible] لوازم
فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن فطرت بحر آشام استغنا شعار من از رایق خطابت [illegible] چند [illegible]
میسزد فرد خار [illegible] باهمی طلبد * که نیست [illegible] سرمایه [illegible] هست [illegible]
جان آفرینش تو ای گوهر کان آفرینش * ایزد جهان بخش جهان آرای [illegible] که این [illegible]
مطلبی [illegible] جهان آرای ایشان است اگر فتح [illegible]

شناخته باشند بید گر منقرب دولت الامین تشبه را از خس و خاشاک و زنگار صفی ساخته نیست

خراسان و ایران زمین بست و روان هند بار ر ار و ز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسا

شناق نباشد که در حوصله گنجد که و زنگار نگنجد از تدابیران غافل نبوده عرایض دلگشائی

به درگاه معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را با اعمال نه با قوال مهمانی کنند و کامیاب

گردانند فقره در هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نوآرده شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشینش

دو التجاء یا دوست بیدار دو نه برای آنکه او را نیکو شناخته است لیکن به تقلید شما می کنند و

یک مرتبه از جهت فرط اخلاص که با شما هم بسته قرار و تمکین است بیشتر میخواهد که دوار شد و عزت

دوستی نیکو خدمتی او را امید که بیست لشناسند و ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود

جنگی کند و با طبقات انام اگر بمحالت او تحت صلح نکند زشتی گو نه خود چه مانع است ملا شکیبی که

شایسته مرتب خدمت است کاشکی نظر او بر اعتبار یا تنها یعنقا دیگر زدتر معتبر است به

سپه سالار خانخانان اسدتعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرده است کنا دکم

در فرستادن مهما اهمال میرود عمده است نه افزونی مشاغل چه آن مسلکی است که دران بر

طالب العقر را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است

نه مراسم طبیعت چون در پس نسائم معنوی از گلشن مراد بمشام فطرت رسیدی طرز ارسال گوشتن

مکاتبات که مکالمه [illegible] دهماسب [illegible] شدی امید که در بارش صورت اسباب زود و مهمانی که پیش نهاد

است [illegible] باشد [illegible] سنگ گر آید خونریز مهم هندوستان را سه هزار کس [illegible] فتنه گرفتند

و حکایت [illegible] گوش [illegible] عمل بر خلاف آن لازم است زیرا که دهلی و هندوستان رسمی نتوانند کرد و سخن

آورده [illegible] حقیقی همت در برآمد کارشان [illegible] در ولی [illegible] داشت که [illegible]

از دوستان ایزدی دوستان نویسند و که مرهمی بر خاطر افگاران نعاده و دودمان گیتی هند

بنا بیت و هم عشق که بر زبان [illegible] بوده بند سرمایه ساز و بیت [illegible] غم نگر [illegible]

[illegible] برگی [illegible] بر خاطر انصاف گرای شوارم آید [illegible]

[illegible] نظم [illegible] حکم شهر [illegible]

[illegible] هر چند میدیدم [illegible]

بعضی خود را از طبیعت بازخریده در ظلال خرد در آسایش بزنند لیکن آن پایه حالت تیره هم
که از دید گوناگون شگرف جهانیان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون
تطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر اصناف
خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک بیقین دانسته که بیامن این کردار گزین آنچه خواهش
نیز در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر آنچه مناسب میداند بخانخانان
گر دل همی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد
اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنمی + هم یکروزی ز غایت مدهوشی + گر خشم کنی بیان
وگر بخروشی + بر کرده تو یکایک انگشت نهم + نی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من
تنگی روزگار را من ناشناسای صحیح وجود بکدام نبرد برگویید و چه پایه تواند گفت هرچه گفتنی
بود بختی برمز و ایماء و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نه نگاهداشت
و هرگاه بشما هم مدارائی باشم لیس باکه سرگرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم
آفریده است بهمین لا و نیز گفتار آشتی کردم اما بشرطی که زودتر آیند و دیگر مکث راه نیابد و دلجوئی
گوهر سعادتمندی پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چون آن پهلو بایشان رنجیدگی [illegible]
شد سزاوار آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه [illegible]
بملازمت فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها بنحوا
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می در آید بیست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بخانخانان
خلاصه حقیقت پیرا [illegible] اگرامی ترا از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چه حرف گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از آنجا که به بستان سرای بیت حق تماشای [illegible] ناچه
نجود نظر محبت اثر می افتد گل گل بشگفد و بشام تفهم این بی پایه [illegible] جهان بود دولت و اقبال

دا قبال می آید الله تعالی آن بویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق
کرامت فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری
آراسته بزم دانش را رونق می بخشند ابیه که در وقت سنوح نا ملایم و ظهور نامرضی
که در دیع تحقیق عین مصلحت بل مایه رضامندی خداوندی است نزهت سرای خاطر
خورده دان گشته باشد چرا عجب باشد چه از طبیعت قانونی آن کامل العقبات
مزاج شناسان اروی تلخ شیرین باید از حکم جهان آفرین خود ازین کمتر چون خیال توان کرد
دانائی تنگی بوادی سخن آمد حرف براست نوشتن نامه از جواب اقبال آثار این خان
کو که است در جواب معترضات بادشاهی برای ... از جا باید رفت و اینهمه سخن کج و یکبار
طرا اخلاص خود را گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل
دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز عنایت آلود که اکنون شرف نفاذ یافته
چه از آنکه تقصیری شده چه دیگر بنویسند و سخن و راه کنند نسبت خاص شما با نگفت آورده الا
جمع شده اکجا سر حرف زدن مکنونات است ابیت همه حل عقد عالم چو بدست غیب آمد ☙ من
الفضول معجب بگو که در چه کار رمز کشادگی پیشانی و شکفتگی خاطر و شوق بر کار انجم گیرد و سر
و است شبانروزی را فزودن با دیگر خانخانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که
سر بر غصه تیشه را در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی را ایه ...
مقتضیات خود از عنایت شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا ...
گر قرین صدق است راه خلاف رای جهان آرای روزگار رعد است که باشد در
دل انصاف گزین فتنه باشد و اگر رهین کذب است قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانایان
اهل حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زاده اعتبارات منش را بغلامی فحشیه
فن و فتنه باشد مجملا اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرفراز صفوت خواهان صحبت حضور بوده باشد
اعتدوقت بی تکلف طلب نفرموده اند از اینچه شکایت کنم ... هر خود بی تابانه ... اگر
عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب
... اگر مخاطب ... مخاطب قسم ثانی است هم آن دانای رموز ...

ممدوح و هم این تعشار برسیدای بهجت مخذ یاد و چه خوش سخنانی [illegible] نظم سازی بیک بزرگ

پرده برگرفت [illegible] خدایان بازدگر گرفت [illegible] بهم که خاطر ماخسته گرده بود

عیسی حی [illegible] و برگرفت به گرامی نامه آن [illegible] دودمان سعادت بهجت آورد و مستهای

گوناگون بخشید بوی معانی مشام جهان بر خیر اندیش رسانید و گزیده غذای روح سرانجام

شد دوم [illegible] استعداد اکمل و دستیاری [illegible] مقامی جاندار ودی نموده سوم مژده قدوم

فیروزی آورد و نوید تنومندی و دیگر شنود چهارم آن خلاصه خاندان کیانی ابا رنجد [illegible] کن

رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده که

یاد خوشبهای چهارگانه بر شمارید در عالم بیکران نام نیک دستیاری چه که برابر آن نبود [illegible]

[illegible] قدردانان نمان گزند با هیچ ارکه ایشان رسیده آزرده بود [illegible] که زمانه آن [illegible]

کیمیرا دانگی و کاردانی آن یکتا شناسندگان آن نکوهیده منش [illegible] و گرد خاطر تقدس شاهنشاهی

ازین غم برآید پیچم [illegible] خم دارای سالکه در آهنگ ضمیر خواه [illegible] انجام شدن آمد طلب

گرفته آدامی گشا میشه شنیدای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذرد [illegible] گردون بیک سان تقدیر

کار و بیکار این معنی کج گرائیها کوتاه اندیشان بود نه کار یکیلا و شگرف کاری کارسازان

دولت یک جانب بدگوهری [illegible] این بوم یکسو **قطعه** لبالب هست [illegible] چند که حرکه بالب

خود با کسی نیارم گفت + شکایتی که زانبا عهد هست مرا + بگویم و نکنم شرم [illegible] + سخن چگونه توان

گفت کاهل ایام این سری مدح [illegible] نیارم گفت [illegible] چرا حرف [illegible] مسعود و از درون صافی

گله می ترا دو هنگام تنا گستری و سپاس گذاریست که با چنین حال ایزد بهمال مرا از گزند زمانی

[illegible] بخشید زنگار رنگ غم می بو شادمانی فرستاد و اگر گذشته یاد آید در نیایش گری فتوری

برخاسته باشد چون بیدانشان بیگانگی هرزه شود و آنکه کمترین بیداران شاهنشاه وقت

یاد فرموده و بحران [illegible] ده آرزومند بحضور قدسی میخواند این مژده و الا چگونه درین قطعه گنجد

و شنم نام بر [illegible] است بی همتا و نعمتیست بی پایان دیگر چه دلجمعی خاطر خوشی چه برشمارد

و چه بازگذارد و فرمان دیدار نورافروز بر دو روزی باز یاد ده چه نویسد بخاطر نخا [illegible]

از چگونگی احوال بهجت اشتمال [illegible] امید که صحت [illegible] آمران [illegible]

از بیخودی سکالی علمی شوق که اضطراب بیهده کارخانه تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری و معنوی است
چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر
و چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحت شما او را صحت شما تا باشد عافیت نمایند و السلام
بخانخانان الله یار باشما است نه از آنگونه که در احاطه علمی و در آمده ایدل از ان منظور که
در مرضیات او آهنگ بر آمدن یا تسلیم شدن دارید و گزین اندیشه بهای این دولت خداداد
الست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بیند پس از
انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال نمود تنها سبب آن اخلاط و غذا نهاده مبنی
حقیقی از داد ار جهان آفرین شناسند و معالجه از منحصر در قراباذین اطبای جسمانی نهاده
بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین گام بر رشتن سر رشته
محاسبه دائمی را در از کردن پنهان و رگردانیدن است شفا صوری و معنوی وزی باد بست
نهم فروردی ماه الهی سی و هشت در دار السلطنت لاهور نگارش یافت بخانخانان ای
مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید
درین دو روزه محاسبه نفسانی با مطالعه فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی
باز داشته است مبارکباد و گر نه برودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد دو بیت
کرا آدم عشق الملاصه رودم رین ... ز ضیافت این بیت روشن نهم ... جبل پریشان ظن
کرده بود تا آن مجاطب خود می نویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا که از آن دوزخ بلرزد همچو ما گفت از خشم خدا چه
بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان آز را دیگذار تا رحم ایدش آزمودی کاین چنین
میباید گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست آنهم خداست ابتلا رنجی است که
رحم آورد احمقی رنجیست کو زخم آورد همین بدتر ز جهان سخت تر هیچ نیست از خوی نکوی
الله معلم اینهم نیست یکم فروردی ماه الهی سی و هشت قلمی شد بخانخانان توانگری خاطر
و صحت آن ما تا هم تعلق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن ... برده راه یافته ملک معانی
... چون حضرت ... ان بزرگ خانواده ...

سواد امشب از سواد پیشانی گرانی جسم و برگشتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند بصحت
بدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس انسان است باندک پرهیز جسمانی و تقلیل محاسبهٔ نفسانی
تا این زمان نه پاینده باشد اما احباء للمراسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه متصدع خود و مفرح
ایشان گشت بخانخانان بروز و شب که با دل بس نمانده مغلوب طبیعت شده
میخواست که از خلوت خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند بعد الحمد لله این منت
بی اختیارانه بفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن برای شهود [illegible] بزرگ خرد
است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب اهل بعضی سهما درست اما در
مذهب اهل تعلق رسمیت پسندیده از محاسبهٔ زمان بیداری و هنگام خواب بر روزنامچهٔ گذشته و آینده
مبصرانه نظری انداختن ضرورت است و از اسباب هوش بای احتراز لازم دانسته باس فراخی
حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند و السلام بخانخانان الله تعالی
از بیلاحظگیهای ترکانهٔ آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت
نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت انداز
نوشته آمد احتیاط کال استغنا تمام مغلوب محبت شده و در واهمهٔ کنایات سرگرم ساخته سه عشق است
و صد هزار تمنا مرا چه جرم اگر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم مجبور استعداد را از زبان کوته و
و دست بریده و پا شکسته باید خروش و با خموشی هم آغوش باشد بخانخانان
الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن گردد که حرف دوستی شیری گرد و صورت نسبت العزیز
آدمی زاد و از واهمهٔ هرزه گویی سخن سازان بکار دهی ساده لوحان تحجت و تیز کاری عام
خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناممیزی بانگ اختر نیکان شتاباب
پیدا کرده تحنیات بدیع فروپوشد و در این وقت برف گاهی طومار حال پیشین حال آوردیا [illegible]
اگر بهبودی بگردید شایند چه بهتر و اگرنه در گریه توقف نمودن پیرایهٔ دولت ستم [illegible] از همگی
اخوان زمان نه اهل علیه پلان از رسم قلم یاوری تواند کرد و در گرداری مانند [illegible] برود
و ارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد و اگرچه بیدانم و تکلف حرف بسر ایم که مخاطب و در اند [illegible]
تمامی بینم ای برادر بهرحال اگر [illegible] از دست [illegible] تو نشان [illegible] شنو [illegible] کرده

بخشش نفس با خدمت شاه را فرض وقت داشته‌ایم دیگر نه شاید که داستانهای احباب مقتضای
دولت نی از آن چه دیگری فرماید و بهر روش که باشد زبان از لغو و دل از بغض نگاه باید
کند شاید که این بار به مولانا کی دینی بعافیت میسر گردد و از مهمات دنیوی بمضامین فرمان این
کم برسالهای نوشته میشود پسند نموده خموشی میکنند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه
نهال نقصانه با خود ذکر دادن چه العاقبه با خیر ناله دوستی و حرف یگانگی معنی نشاط
افزای این آشنای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که نگارنده درین حقوق و
رسائی دم مردانگی و پایه شناسی ایشان از زنها در سر داشت حتی عمر ده گشت خطهای
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم به پیشوائی
نرفته رقم نرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه زبان بور سر برگاه
با وجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که رنجد و گرا نفرین کند اگر
عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشینند چه من خوی زمانه و زمانیان
نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سرشت تا از دیدن ناملایم بخود دشمن و از جای روم اما هزار
یک این اگر از شما ببینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر بر هم میشوم با خود دلبستگی ایم آن دعویهای
پیشین و استعداد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت است که بمقتضای عادت قدیم
در معامله که مرا دخل کل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از در دستبهای پشتها
رود و کنگشها بجا آید امروز که من در معامله باشم و از من نپرسند و آنجا که نگاشته اند
بعمل آمد در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و آنکه در آبرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند
سخن من همانست لیکن چه در دلکه گردار گفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که تحصیل
الملک نباید چنین کیر بودند سر بر بانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان ملکیان که
از پیش هزار کس متعهد بودند مستعد جانب دولت با بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت
سجالی نخود و شش موجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم
علیحده نوشته فرستادند که همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون فرستاده
توقف ... غنیمت شوخی ... انوری میش گرفت ... طلبید و خود آهسته آهسته روانه جانب

احمد نگر شده در اثنای راه رو اردو مردم در میان آمد با وجود این چو اگانه مزاره بود خود دست به
بهمین مردم شیر و دو دست بردی پر چون امر عالی رسید و دسته ایشان پی در پی آمد از انعز
باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر گره میان افغان دلاوران مردم
را بر هم زدگی تکرف روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانیده بود آگاه
باید شد که خالصه هست بایست مشورتی باید نمود و تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت وزرا فهمیده
و عجب تر آنکه نوشته اند در ارسال فرستادن مددی بجهت آوردن جلدی ارو بگذرانش بود و دگر بوده که
در قلعه گیری دخل عظیم دارد و اگر بجهت گرفتن این سر فکر بوده و خود چه لایق در این کام که مهم عظیم در
پیش تا شد یا سر سفید شوند و اگر بجهت احمد نگر است که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار
شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است رشته همه دلخواه سر انجام میباید برای
همین کار خزانه موجود و زر زود تر رسید و این کار روز بروز از پیش رود و اگر من با شما خود بودم
من و الاخواجه ابو الحسن که به مردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل است
و از دوستی شمار نهایتا بر کشیده میتوان اشباع کی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات
امر عالی در پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب بازکشیدن
نفره چند قلمی نموده اند یا از فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافته. تا خود از دوستی
گذشته ایم در نزد یک ناامیدی بسر میشود و دیگر نگاه بوی در سود اگری بسر و دلبری این اشتو نگاه
میتی انیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاوران سخنان
مرقوم شده بود هرگاه جویای این در سر باشد و آن شیخ در چه بهتر خصوص با اهل سنی یک جا
و کم خواهش قدر دانی در تریخ زود آشنا صاف در رون خالصه که از میان افغان در برا
بر رکاب طلبیده شدند چنانچه پیش از این عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والااقبال بیرترک باشد خود زود آمده تا
لشکر و خزانه سپرد بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهد حالا مردم دل ... و ...
خیال میکنند نسبت بر بو و کار از مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی ... هم ...
... اهل ... مردم ... گذ ...

که شایه ایشان ... درگاه والا نوشته باشند که حال ایشان ... شده و مردم

بسیار پراکنده شده ... واقع بوده تا هم بحال خود ... نیستند

مردم خود ... نمو درمیان ... بوده و آنکه ... با کار ایشان امر عالی ... باشد

بود چون شادا ... رهنمای شدن که اینجا ... بود تجویز نکرده ...

کسی که مستعد ... شده ... جمعیت ... ایزد

توانا آن ... در حمایت ... پرورد و مفاوضه بهجت که نامزد ... شده

برای مطالعه آن احتفاظ وافر ... عظیم دارد که ... هیچگونه ... نماینده

و ... عزیز ... وقتی باشد که ... یاد ایشان بگذرد ... دلتنگی از ...

از ... بعض روزگار ... ایزد جسم ... الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا خورند

به مستشار الدوله مؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش ایده الله تعالی

آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی ... بلند دارا د و رضاجویی

پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه همیشه خاطر از ین جهت که

رابطه ... نعمت ... یک درگاه امری است اتحادبخش میخواهد که طریق مراسلات

فیمابین مسلوک باشد تا بدین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گوبالی وشنوایی مقدمات

... که ... خصوص این بابت علی الخصوص ... عالم ... از ین عطیه

عظمی محروم ... لیکن از آنجا که سلسله محبت ... آید که این ...

... سازد که مبادا از فساد زمانه ... محمول بر اغراض ... شود و نیز چون این

... عنایت ... ایزدی ... دارد که در سلک ... روزگار که با دل ...

زبان ... وارد ... نباشد این معنی باعث آن شد که در ... مدید با وجود آن

نسبت خود را از ارسال رسایل که شعار ... رسم و عادت ... تا آنکه درین لا

... این راه بسته گشوده شد امید که همچنان عقده مقصود گشاده ...

... دعا ... که ... نعمت ...

... ایشان ...

ایشان جرت... خود را از مقدمات حشمت امیر خوشگویان که در لباس هوستی ...
سپر سازند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عین ... طاعت الهی است
سعی جمیل نمایند و آن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح فضل الهی
و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله خاطر
محبت مآثر و دیده دور بین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا شاه ... و مجاور
تنگدلی که دیده ایشان خبر رسا ... صوری ... محذول شود ... تیز و فهم
درست و عقل دور بین اگر امروز بکار نیاید چه کار آید ... عواطف و فنون مهربانی های
شاهنشاهی که در خلوات و جلوات بنسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر گویم که مخاطب
کلام در رقم دارد ... سخن نمی‌آید ... وقت کم انشاء الله تعالی سخن بعد از این ادا شود و اکنون خاطر خیر
از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام گجرات شوند و
ملتمسات مقاصد را که بعد از مشورت خیر اندیشان دور بین قرار یافته باشد از احوال آن جا عرض داشت
نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت می‌یابد دوم آنکه یکی از ملازمان آشنایان
که بدرستی و درستی و بردباری و نکوکاری گمان داشته باشند بطایفه ... افغانان قرار دهند
که حق ... مظلوم ... بی خوشامد که مفرح دل ... ایشان ... باشد که بازار خوشامد
رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صاحب لسان را از کثرت مشاغل از فرط ...
... اعتذار ... آوردن راست گویان درست کردار ... چه مقصد ... از این ...
... گویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آن است که ... هیچ ...
... را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند و السلام

باعظم خان کوکلتاش

والا رقیمه که بنام خیر اندیش رقم زدهٔ کلک التفات شده
بود دهم اسفندار ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی ... شرف ... شد
معذرتی که در خیر خواهی این ... نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه ... بی توجهی ...
نوشت درین حال خرسندی هم ندارد چه وجه ... این ... انشاء ...
نیست تا در امتثال این ... شادی باشند ... دولت

[illegible] در جای خصوص تابع الخدمت [illegible] اعظم خان باشد [illegible]

[illegible] الامر است امر المعامله [illegible] بود و همه اینها تا [illegible]

[illegible] بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق

[illegible] ترین وجوه نمودند و آنچه قرة العین مذکور نگاشته بودند

[illegible] که زیره بود و [illegible] و توقعات [illegible] را آنچه [illegible] دانسته [illegible] کاران کرده نذری

[illegible] ایستاده بودند مصداق آنچه در خاطر شاهنشاهی برد و [illegible] در [illegible]

رسانیده بودند گشت منة الله چون از [illegible] سرگذشت برهم [illegible] فراغ یافت از فهمیدگی

خود می نویسد عزیز من گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت [illegible] هنگام

غم و غصه را که ناگزیر این نشأ تعلق است لحظه بتقلا [illegible] خود راه [illegible]

و طریق مانده بود و نشست خاست نوکر با قا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله [illegible]

سررشته حساب و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوستی گزیدن

است و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم کرده اند اول آنکه

سلوک او تا جر [illegible] باشد چنانچه خیاط و [illegible] و امثال [illegible] خدمت در خور مزد

میکنند و نظر بر [illegible] دارد [illegible] پیشانی [illegible] دوم مخلصانه که

نظر بر [illegible] داشته چیزی [illegible] بخاطرش نمیرسد و انجابت مثال [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] سوم [illegible] چون [illegible] فرنگ [illegible] و [illegible] که زور [illegible]

[illegible] بزور باز و گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن [illegible]

[illegible] چند از قسم اول که پایه نخستین [illegible] است [illegible] و مخاطب خود را که [illegible] خاطر

[illegible] خود [illegible] بهم نخستین و طریق اول که نظر [illegible] و متاع افتاده است

[illegible] سالکان این مسلک که قرین انصاف [illegible] اند اگر در این [illegible]

[illegible] خاطر می شوند که کار شناسی و سرمایه [illegible] دارند [illegible]

[illegible] که [illegible] باشند منفعتهای [illegible] روی [illegible]

[illegible]

پای خود مشورت نمی فرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند
شخصی از نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با وجود این میگویم که باید از راه ندامت خود
راه سپرده اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست این شکوه شما از تلخیها کم بنیاد
تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر اما اگر در جهت حاجات و اعتبار
نزدیک شما نیست و قطع نظر از بها شما اگر و نسبت شما نسبت فرزندی با این توجهات خود
اخلاص ما دشاهی پیوسته در باره شما چنانچه بارها به هم فرزندی بر زبان گوهر فشان اعلیحضرت شاهنشاهی
میگذرد و قطع نظر از این خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ
زاده را میسر شده که در آن با جمیع امثال مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر
بزرگوار خود آورده شکوه کنند و تمام سر را راجح برده و در برابر خود از بیداری اینها رنگ
آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب از این همه راه باشید و اینچنین مغلوب
غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سالف هم بود بهمین حال و
خلاصه همان سخن است که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای
چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در آنجا بکنند که چگونه آدمی جاهلی
چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است از این نادانان
چه قدر تفاوت معامله دانان از گفته خود شکایت نکرده اند رسم است پاستانی هر که از غصه
کفو سخنی گوید او را که خود ساخته در آزار خود کوشند اصل خود داشتنکه عاقل دو رس بین از
اعتبارات معنوی دیگری که بقای دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر
ای بزرگ زمانه شما که تاریخ نامههای پیشانی بسیار خوانده اید چه دل به امثال این مقدمات نهاده اید
فنای زوال پیشینان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت ادای
شکر خدای و پادشاه هم میرسد تا با مثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی
که ورای آن نباشد و هم بزرگی ظاهری متفق دوست و دشمن که شما را حاصل است ...
دراز کنم که هم شما را بانفرکت تا ... ... نشان است و قسم دوم ... دوست ...
از رضا صاحب آزرده بودن ... چه جای شکوه ... ... اخلاص ...

[illegible] باد شاه [illegible] دراکه درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده [illegible] بت و
اخصوص خود را ظاهر گرداند [illegible] شایان نود [illegible] که بیشتر [illegible]
از اول [illegible] در بارگاه سلطنت جمال آرای این طایفه نماید که مبادا ناتوان بینان [illegible]
[illegible] ناقصان شرارت انگیز اندیشه اهل را لباس حق پوشانند و خدیو جهان را متغیر گردانند
[illegible] خدیو جهان در پیش بینی و دور اندیشی و نکته دانی و مروت و مردی آن
پایه دارد که در کار کاسدی بازار شورش انگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی
امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کار تکلف تصنع نمیرود و دیعت نهاده دست
قدرت است امید که در آن اشاره بکار آید و ثانیا تلاش آن دارم که ساده لوحان مستعد
را الطاف بیکرانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گردانم
[illegible] نصیحت گر بناصح محتاج است من هم بیمار خود [illegible] را [illegible] بود [illegible] چاره گر
باشم و ثانیا شرارت پیشها که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک خود
می اندیشند [illegible] مهتدی گرداند و هرگاه احوال این حیران [illegible] باشد ادراک [illegible]
و [illegible] از سود و زیان خود دوش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل ما که
خدمات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه شده کاروانی
سابق شده باشد در نظر [illegible] ابله شناس نباشد و بی شایبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند
پس خیراندیشی شعارانه برای خود نه برای غم امیکند بلکه برای عقلای اعلام دولت ابد قرین
صاحب میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میداند پس چه شد انکه هرگاه خدمتی [illegible]
[illegible] تعلق ملک پرست بی شایبه معذرتی بی تکلفانه کارش رود تا از اتمام خدمات [illegible]
[illegible] نهاد [illegible] در انجاح آن اهتمام نماید من که بهمان طور داروی بیماری خود را طلب کام
[illegible] و مردمی کار دهی میخواهم نام مرا در جریده عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر
[illegible] دارم که هر که او را برین بخواهد [illegible] آن نماید [illegible] کند امید
[illegible] در شیمه اول مضطرب نه در حالت [illegible] خودستائی و خویشتن آرائی
[illegible] سر آن باد [illegible] از مقدمات [illegible] البیان [illegible]

از انکه فهمیده خاطر خود را بنویسند از نوشتن سه گذشت و اتی بگریزند از حرف [illegible]

شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض قدس سانیدند انجا [illegible] بعلت [illegible]

یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوت اخلاص شما را اندکی مبالغه مینمودند [illegible]

حرفی نالایق نسبت بشما میکردند انقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن که یک مسئله [illegible]

میشد و پیوسته در ایام دماغ خستگی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می امد [illegible]

که ببدرقهٔ اخلاص درست [illegible] توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر

خدمات لایقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گذشته گرفتار کردن [illegible] و غیره ان چگویم که چگونه

حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طالب آنکه کی باشد که

[illegible] خسروانه گردانند [illegible] تقدمه [illegible] ان عزیز

نوشته بودند ظاهر بود که شوق استان بوسی آن قدر دارید که در یک روز عالم افروز خود را خواهید

رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید

که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که از اخوزه تسخیر در آرند

باعث تعجب شد چون ازین خبر خواجه جهان [illegible] ایام پرسیدند عرض رسانید که امثال این سخنان

جز دشمنی نگوید و اگر رفتن وقوع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که [illegible] می ایند تضبط

آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از انجد و جمع باشد و حاشا که فکری در اشتیاق ایشان

رفته باشند بسند اشرف آمده گویند و شرمنده شده دوری که حضرت بیش از بیش توجه دارند

و متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین [illegible] عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره

جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که کشش [illegible] رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی

آنکه بمن [illegible] نمایند بدست اقدس احب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن بعرض رسانید

از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت [illegible]

هنوز این طور راه مینویسد [illegible] ازین مظفر خان و [illegible] در مل [illegible]

بایستی که این را گله در انوقت کردی هر اگرچه انجا هم جای گله [illegible]

از ان [illegible] السلطنه [illegible] مهمات [illegible]

[illegible] برابر رواجی اخلاص خود مید انند چه مید انند که اخلاص [illegible]
[illegible] در [illegible] بجلسه [illegible] پایان شد گوهر بی بها بخزف ریزه چند فروخته
[illegible] که شمار [illegible] باشید آری بشریت است و فزونی مشغله
[illegible] خوشامدگو [illegible] بی توجه نباید و تنگی زمین را از آسمان گذرانند
[illegible] معامله [illegible] بشود و درست اما باید که زودتر بر مقولی خرد والا معامله فهم شد هیچ
[illegible] هر که گفته [illegible] است هر که چاره [illegible] خود را از دیگری مطلبند در مانده ماند کدام خیرات
که در باطن او نیست و نیز چون در [illegible] آشنا نگاه کنند همه خرسند بها درست افتد که محتاج ناصح و راه نما
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست [illegible] باشد [illegible] آن تن را [illegible]
نمی تواند گفت و بر تقدیر بهم رسیدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستی را بگوید گو
گوش که بشنود [illegible] از قدر هجوم بدزبانان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا
را از فزونی مشاغل امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر دست می افتد و با همه حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از حد مطلبند و از راستگوی خیراندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسخ دور [illegible] می گویند من که از هجوم ناراستان و شریران گفتگوی بسته راه
مکاتبات بکانیات مسدود داشتم برای آنکه در تلخ آبی جستجوی این درگاه سید اینقدر [illegible] کردم
اکنون باین دو کلمه اختصار نمودم هیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید
که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان است که تا حال متوجه باشید
[illegible] خاطر تا آن بزرگ زمان میل داشته باشد و دیگر سخنان گفته اید که بدین [illegible] دنیا
بکار آید و اگر [illegible] غیر اندیشی دانی بر جا نیست که دادار جهان آفرین دل عطا
[illegible] دل آن بدست حواله کرد و دست از قلم [illegible] و قلم آن را بکاغذ نگاشت الله
[illegible] از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد العاقبة بالخیر باعظم خان بمفاوضه شوق
[illegible] شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه [illegible] آن [illegible] باشید و مسرت [illegible]
[illegible] خود عتاب کردم که تو که از شود و زمان خرم و گذشته چندین خوشحالی
[illegible] باشد [illegible] لیکن چون [illegible] معطری

الحمد لله که طبقه از مصادقت و محبت نفوس تمرینه خوشوقت میشود ... شما

که نظام این انجمن مربع بران نهاده اند و ... ان ... بر ... اندازه

دوستدارانه کرده طریق مراسلات مسدود داشته نسبت به پیام و خود ... ایشان

می کشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت است ... گره ...

تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم طاهر چه با این طایفه شرکت ... که خود را

محبت ترین ایشان باشد چه گمان پیش داشته باشد که نامه و پیغام پیش آمده باشم احمد تعالی

یار او شما را او همسایه روز تا هیچ احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان

... او زیاده چه نوسد والسلام بر رکن السلطنت زین خان ... کوکلتاش

... تمام بخشش ... مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش

را ... و ... داناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بلغار ... مخیم سرادقات اقبال شد

چون مهم ... را ... که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه عقل

اقتضا ... که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای

دفع ... چه لایق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود

دزدی ... باشد و اگر عیاذا بالله طرز دیگر بر روی کار آید توجه کرده باشند

... این چه قدر باشد و هرگاه بندگان ... بودن حضرت ... را بانجام توانند رسانید

... گشته ... رفته باشد دیگر چه لایق که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار

... این ... که ... و اگر ... نیاد ...

... و ... اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام از شما خود در فهمیده

می ... صد ... کارهای عالی میشد بد خدا امید اند که شما ... با اهل عالم است اکنون که

... شده است که قاسم خان و ... خان بروشی که شما فرمایند ...

... خدمت را بانجام رسانند امید که این مهم بخوبترین طرزی برفیاز ...

... پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف تواضع شما ...

... دوستدار ...

[illegible] بصیرت نشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات [illegible]

[illegible] افضل الدین نواب شمس الدین خانی را اگر کومک خواسته باشند از زمان

[illegible] کرده [illegible] رسد هر کل توجه مرهنی و دستی و کاردانی بی غل و غش هر گاه

[illegible] بهتر است [illegible] هم عرضداشت نمودن مناسب میداند و بس

[illegible] مان نسیم [illegible] روزگار رابطه دوستی برین میدارد که هر روزه کاری نماید

[illegible] حال نگاشتم ضرور [illegible] مستحسنات نشاء سعادت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را

نگفته باشم و با دوستان [illegible] باشم الحق اندکی از بسیاری نوشتم ای نوشند

سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف سرانجام

فانی باید کرد و حصه متن بخشید و بخشی بجان داد و انچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمودن

در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت

شهوت و غضب را برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا یکی جلب منافع نماید و دیگری

دفع مضار کنون آدمی زاد از بد مصاحبی و نافهمیدگی این هر دو را طلب ساخته فرو میرود و وحدت

[illegible] دیدار و اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس است قدر [illegible] باید کرد و تهذیب اخلاق

نمود آدمی در عیب خود نابینا است بینائی هم باید رساند و عیب دیگران را که در آن بینا

است [illegible] و سلسله شناسائی عیوب خود گردد دیگر مردمی که خوشامدی گفته

باشند چه بانی مورد پیدا کرده و در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد عزیز داشت و

[illegible] که در نهانی حرف راست گوید که ضمیر [illegible] شنیدن حرف آزرده نشود که امروز که

[illegible] خوشامد [illegible] باید بود که از شنیدن حرف زبان خویش کو آگاه و دیگر

امروز [illegible] است که خانه جاسوسان ویران [illegible] درستی از [illegible] گریزان است

[illegible] کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت اما سر انجام علیحده

[illegible] برابر [illegible] ارباب تعلق [illegible]

[illegible] دانسته [illegible] باین قرار دهند اگر [illegible]

[illegible]

که درست ترین متاع آن بها یابست که روزه نمود و گوشه نشینان قناعت آئین
نمود و بجز و بان جمال رفته طراز ترکیب و بجز و بان جلال اعتبار یابد نمود و زیاده
بس ماهی بود و دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت است و هشتم شهر صفر سنه هزار [illegible]
[illegible] قلمی شد والسلام بزین خان کوکلتاش مفاوضه شریف محبت
خاطر مشتاق و مسرت افزای دل دوستدار رسید اند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید با تفصیل معانی
روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشته انصاف بدست باشد این عبارت را دیگر
باکه بقانون دور بینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح کیمیای
اندوهگین خوانند سزاست و اگر آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعوید محبت
آرای خاطر ستمدیده هجر سازند مسلم کشند زیباست لیکن من که [illegible] از حرف حد تسلیم و ننگ بدمنشاهم
این در در البعد در زمان بر داشته بصد جان اگر خریداری نکنم حکیم لیکن از بلندی مخاطب
و بی مستتبع که هرکی باعث ترک دانایان یکی ازین دو حاله است خاطر از میان هر دو [illegible]
میگوید که این نامه نامی که صحبت دوستی فزای من است بتاریخ یازدهم صفر موافق [illegible]
سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان عالیست که صبح نوروز روانه شده است او را
فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف فرمودن [illegible] است و الا
التماس آمدن و کس فرستادن شما آن مهم نشیت میباید مناسبت که اینرا همراه کرده خود را بالعالی [illegible]
که در فرمان مذکور است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شمار است بیا
میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسد و چه پیشتر هست که معلوم نباشد فرمان [illegible] است و
روانه شده و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رقمه بهر حال کار تمام کرده باید آمد [illegible] مصرع
دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد والسلام بزین خان کوکلتاش سوم ماه بهمن الهی
سال سی و پنج است و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که [illegible]
بود قاصد مسرت افزای [illegible] مفرح کامرانی تعوید شادمانی [illegible]
نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی ملاطفه نامی [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] دل [illegible] جان

[illegible] جانگاهی مهاجرت وتفصیل شرائف شوق [illegible] [illegible] گردد تحفه لائق

که بهجت آرای خاطر قدسی مآثر آن یمین بلند پرواز باشد بهم نرسید و [illegible] ارگاه دست

که دلاویز سخنان جز بزبان نگارنده آنان بی بهره خاطر منیر و دو خود در انصد اهتمام از آن باز داشته

دخروش دل وجوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نموده عرضداشت را بنواب

سپه سالاری که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرداخت خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند

ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد **بزین خان کوکلتاش** حقایق و مسرت خاطر و

درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر

در لوازم پرسش صوری اهتمام نمی رود نه از آن قبیل است که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن

نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه دراشتی باطن را به

ظاهر آراسته مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید و اگر معامله بالاتر دغیب [illegible]

انجا تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وقر نی نیست اگر منظور خاطر دوربین ایشان این است [illegible]

که جوهرشناسی ایام یگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده

که از آشنایان دل از دوستداران پدید نیاید و هر اشکر که خیراندیشی این کس حق جای

دوستی که مزاج مستقیم زمانه آشنا روست و جلائل و شرائف آن در دو صفایی تنگ جهان

که اساس آن بر نا راستی نهاده اندی گنجد به نیست نیستم که از فرمان خرد برای سوم تر تمان

بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد

[illegible] معنوی بهره و افسر داده اند و در آن فزوان نوشتها دارد و [illegible]

مرزین خان من که مقیم آستانه الهیتم اگر چون متوسطان زمانه بدین عنصر علی

[illegible] و چشم تحسین دارم و بهمه از شما و اگر ممیابانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه

[illegible] ادبی [illegible] نمی کشم اما از فشار دعوی که آدم را به ادبی و

[illegible] احتمال خجالتی هست البته [illegible] آنچه که متاع [illegible] شما است

[illegible] دوستی نیست الله از آنجا که سکان [illegible] زمانه که با اطلاق [illegible] شناخت

[illegible] دارند اگر این [illegible] آن [illegible] شغلت [illegible]

... ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه به **برزین خان** گرامی نامه که از مردی به نهر انور رسیده
از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بیان گشته وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول
مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز ... کاستن ...
نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانا ...
و فائق امور است عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کمتر ... دست به ... آن
فوت این شرط بوده و اگر نه من ... هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان
حقیقی چه ... باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق به هم خوردیان دوستی
نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که از اپند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا
حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن متاع خود را سره کردن مید اند از افزونی
اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود با آن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله
لعیاران خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه قاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش از درد ... اند
غبار یک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی ضابطه
جونی نوشته بود شکر و ... آنکه گمان خوبی به پایه یقین رسید آفرین گر فهم خود داشت همه
عالم ملایم و مطبوع را بها خریدار است گزیده مرد آن است که نا ملایم را خریداری کند و اگر
این ... نشود به متغیر نشدن و گشاده پیشانی و خوردن هر بخت بلندی که درین جا به
این نشابرین ... لسان الغیب عمل کند **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروا مقصود ... او گردد ...
که این گزین روش همین وجه هم خوبش آن دور بین باشد در باب حقیقت اندوز ... قت
... خواجه شمس الدین خان نوشته بودم و باز مینویسم که چون ...
بودن او نمانده باشد و در درگاه از چنین ... و درستی ...
در باب ... معلوم ... اجابت مغتنم است اما اولیای دولت ...
هر چند ... باشند ...

در رسول بدل غایص بحار فروغ و اصول لنخاطب ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابوالفضل [illegible] که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسار است
[illegible] که [illegible] مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش مسلولان امید گسسته بردبار است در ماتم زدگی و ماتم گذاری حضرت ملاذ مقدسه
که روانش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضور است
چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به بی پردگی سرکوبی و تنگ جستجوی
تسلیم مقید نیامده مثل عجایز تا فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری مشغول است و
چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا با تسلیم سگو باند شکستگی خاطر و برهم زدگی
باطن کلمة الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی
خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگر نه غمزده را غمگساری چه کار و ناشکیبا را با
شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گداز حادثه عمر
فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی. اگر در امثال این حوادث
جامه جان بهاک نشد مطعون خرده بین میشوم و اگر طبیعت بشری را که در تمامی بدنی
سایر است در چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسانی طبیعت بهیمی لباس آدمیت. آری شیون و عیب
نام ماتم بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود با این تسلی نداده بدست عوانان جزع و فزع
ندهند که آن در آئین ملت و روش نخلت آزاده مسافران عالم بقا است چه بی سعادتی
باشد که در چنین [illegible] که جایگاه هم از والده علوفه خود جدا شده و هم سپای گیتی را نامرضی
[illegible] و هم قسمت العین خود را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود گشته کسیله زاران مغفوره
[illegible] بهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا التسلیم شده اند اثر لسان
[illegible] این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان و چه گویم آن نیک نهاد
[illegible] انجام [illegible] انتسابی که [illegible] دوستان [illegible] است
[illegible] گشته [illegible] گرا شدن

چنین وقایع بر ریشهای که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد مگر
دانای بزرگی که ماتم گساری کار اوست امروز از روزهاست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار
نتوان یافت و وعظ را جز در خموشستان عظام که اثری از آن پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش
فرصت است اگر بدرقه عنایات ایزدی بی تعقب خیانت درون برده امن ناصح و وعظ بدست
آورده شود تا ز عونت خاطر سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران و روزگار شهر نگردانده
برادر عزیز من در دمند صورت معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون
را کجا سر حرف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی
آبله پا بود گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره
نامه آن عظمی اشرفی که قدر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب
باطن افتاد تا آنجا که آن قدر دان عزیز شریف الوجود همراه از رهگذر برادری صوری
و چه از ممر اخوت معنوی و چه از سبب فنون فضایل نسبی و چه از واسطه صنوف شمایل کسبی
و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم
پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور میرسد
و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن خوبیها که گردن خاطر بدست و
بیرون از این عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش
آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود جز ما و
ما را آنجهان نبایستی رفت اگر جرعه از خدا شناسی بکام جان رسیدی آن دم از معا
فهمی خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بودی تکلیف
این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سرایست که گذشتنی
منزل است سپردنی و بر داشتنی که بیکس را رخصت اقامت نداده
در چنین عالم صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد تنگ بودی
رضا بدست بلا آورده اگر از حال عبرت شود و گفته غم شود
... اگرچه ...

بشیخ فیضی فیّاضی

و شوق مستلزم است که چو چنین روز رانم الحوادث از ستمخانهٔ نعمای الهی نیز بالی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بعد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده لذا ریها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام رسد هنوز سر گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت از زمرهٔ خواص بود و پای بند جزع که از عوام آن زمان است نباید شد و اصدقات و مبرات که متعلق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون است و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اکمل قلمی شد

مفاوضهٔ آن والاتریاق سموم مان غم که دوم ربیع الاول نگارش یافته بود و ششم آن نزدیک سرای بر مانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم و فر و عمل فراوان بو فور رسوخ و دور بینی درین هنگامه بامهٔ تماشائی دارد للّه الحمد که مرز مان جزع که شیوهٔ خرد تباه گرد هاست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پای بسر منزل صبر که از قحط سال بلی ممدوح بزرگان است رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای شکر است لیکن از بلند بینی و پیش روی نه بر قرار ضمی نمیشود و بجز نه محکات تسلیم خود را شایستهٔ شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است و باهر که مقدمات فتح آن در میان می نهم دعوی نمی‌رسید و معهذا نتیجه بخش نمی‌دهد چراغ در ظلمت آباد بی صبری و افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار روش تجلی نان و تیغ که هر روز بکار میرود و بنظر درآمده با چندین مراد علمی و حسنی اگر باز شغل خود و قیام تمام و سحر سامری بکار رود و این امنیت صورت نه بندد و نهایت عمل مزه و از معنی دور طبع می یابد سر این کارها آنست که ملکهٔ علمی و عمل صیدان موهبت و تا المحاسبات خصمانه خود خود اتو هی بریا و غیر آن وقع مباشرت اعمال حسنه میکند او مقدار احوال تعب سر منزل هم رسد الله تعالی چنانچه در یافت لبّ عطا فرموده است کرامت فرماید امید از عطیات وهّاب العطایا آنست که بزودی چنانچه و امر مطلب بر دست آن مسیحای زمانه فرزند عمر گرامی را هم آغوش تعظیم داشته کامیاب صورت و معنی

بشیخ ابوالفیض فیضی

ضعفاکه باتیرگی طبیعت ... خدا آگاه ندانند نموده باشد که طبیعت بهم خورده این مدعی
کذاب حرفت را از این رهگذر ... چند که از همه یگان ... میشود و غرور را از
طبیعت بار داشته در تنگنای مردانه ... خود از هشیار معرکه گردانیده و آبد و ...
از معتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی ذات برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طینی یا خاکی یا آبی یا طایری امروز در معموره روزگار علمی باهل آراسته
چنین بزرگی بس کم یاب است ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه بجهت هدایت تحصیل
ناوصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشار دارد و ما را توفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد

امین بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر

سنه هزار از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال است رقم پذیر میشود امید که
بعافیت رسد چه نویسم هرچه توانم نوشت وچه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن
اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او لاچون دیده حقیقت بین
نظارگی میشود شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج منصه ظهور
می شتابد اگر بعبیر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نمیشود نافهمیدگی باشد و ثانیا چون
خدمت صاحب و بادشاه این کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از
عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر
عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله ...
وحق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس ...
... حقایق ... بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان ...
... خاطر آن جوهر طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت ...
... نگی بیگانگی آوردن ... و فواید ...
... ازرده دل ... اندیشی و حضرت ...

[illegible] است چه [illegible] ساعد [illegible] بسیار است و چون مسافت دور

و دور [illegible] یاران بهای سرشت کوشش بندیجان آمیزش و دید و دانش و

بینش [illegible] و اخیر شایستگیهای نغز [illegible] نصیب آن برادر گرامی باد و روز

آنچه در [illegible] پوشیده و [illegible] فیروزمندی گذارده تفاول حصول

مراد [illegible] باشد هر که آهنگ [illegible] که با ناملایم روزگار و برادران

[illegible] چون راه [illegible] آشتی پیر [illegible] وقت است که آن هیچ [illegible] بیاد آورد

[illegible] تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر

غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هر چه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود

عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت و دوستی و یکتائی صورت نگیرد [illegible] را

چه افتاد و چرا نشود [illegible] از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر

خرامش [illegible] گاه رضا و تسلیم در دل باشد باین و رزش [illegible] ناگزیر آن حال است

که تعقل نماید و نگرد که فاعل حقیقی جز ایزد [illegible] نیست لا موثر فی الوجود الا الله

طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است [illegible] دارو که بخوردن و [illegible] گشاده پیشانی

در [illegible] پذیرند [illegible] جهان [illegible] اکبر [illegible] جگر [illegible] و چرا

از [illegible] دهند آدم زاد را [illegible] نظر است دلم کسی باشد که از آن بهره ور نشسته

باشد یکی حواله بخدای کردن و او را دیدن دوم دو سیم از وی پوشیدن و اسباب

در نظر داشتن نخستین نظر [illegible] و بر دو غم کاهد و بر رضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیر

دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت وران که در افزونی [illegible] اول جست و جوی

[illegible] و تکاپوی بر اصل نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی ان [illegible]

[illegible] علم بدولت آباد [illegible] از حوادث روزگار که خوی و عادت

[illegible] نگرداند چون خلعت مردانگی پوشانده حالت [illegible]

[illegible] نیا [illegible] بار [illegible] که اگر [illegible] اندیشه

[illegible] اشتباه است [illegible]

بدکانه از پنج شش گروه رسیده از این حیثیت که مژده قدوم آن ولی النعمی و مظهریت افزود

ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطه تب همراهی نفرموده متألم گشت ایزد

شفای کرامت کناد **بشیخ ابو نصر** رحمه الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت

الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رساناد و امروز متوجه منزل امیش شد

شما را بخدای کریم کارساز می سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شناسائی

سعادت اندوزید و در نیایش گری ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی دقیقه بخطه غفلت

نرود و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلهای بیشتر توجه کنند اگر

گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان بدان راه نیر اندیشی

برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از خودبینی شناسائی آید **بشیخ ابو امید**

همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خود با بیداری تمام

در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس بجا نکند که کار رسان

حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق راحتی دل با اسباب نما دانند ناگزیر اما به خیر خواهی

ابجز حفظ ظاهری چیزی نشمرند چشم دل برنیرنگی تقدیر گشایند و آن قدر که در جو صلح

فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و بجد و بان خداجویان رسیده بهالینوش نمانند و همت خواهند

ای برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب

نامقبول خود را دور داشتن است و جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است

هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصله فراخ را نگاهبانی

و هر کاری که کنند بی تأمل نکنند و ما دام که اندیشه درست ننماید و نیک بد آن نرسیده در پی آن

نرسند و بدانایان مشورت نمایند و در هیچ کاری شتابزدگی نکنند و از اعتبار استغنا

و اخروی از جانب خود دنیا و عموم مردم باده است کار من غفلت افزائی هوش **بشیخ ابو محمد**

برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که حقیقی

همه جوش و خروش و اندوه و شادی آن از نقصان

گنجایش ندارد و همه خیر محض

گرامی جانی ... [illegible] ابواب ... [illegible] ... قیه آن را در جان ...
مسرت رو داد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت [illegible] و لوازم شعور [illegible] خیال
باشند که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه حرفی در این باب گوید یا نویسد از قسم تاکید
احتیاطی باشد نه تاکید رسمی از مشفقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته
مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که آن پرور جای نرسد
[illegible] از حادث شده را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال کشوده گردد سراسر فاضل همه چیز خرجل جلا [illegible] اند و چون دانند که کننده
این قدر خبیر جسیم است هر ارشت که از روی طبیعت بشری باشد
منهصم شده جای نشست مسرت و خرسندی هم رسد اللهم ارزقنا [illegible]
العاقبة بالعافیة **بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه**
مراد خاطر جمعیت احوال آن فاضت مآب که است امید که مسرور دل باشند
از بی حوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه [illegible] دل چنین [illegible]
را بر سر نیداری بردن چه لائق و هرگاه فرزندان و آمدند و ادخود هم [illegible]
ملازمت داشته باشند بر [illegible] چه مانند شما مرد [illegible] انایند در احتیام و اهمال کوشیده
پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید خور و خواب [illegible]
بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام نمایند شنیده
میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده
بقدر غبار [illegible] دارند در اوقات مرضیه بعرض رسد الحمد لله [illegible] اعدای
تعالی [illegible] دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد
بر عنایت الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان [illegible] نوکر خود طلبند
که بخدمت شتابند [illegible] و گردن کشان بناکام در لوازم اطاعت [illegible]
[illegible] و هر کدام [illegible] صوبه بخواهند معروض دارند اعتماد بقول
[illegible] یافته [illegible] از اخلاق پسندیده که فطرت شاهزاده

عالمیان است باز بدانند و باشند خصوصاً ...

کوته حوصله ها و داد و دهش آگاه ... بسیار و زیره و مطالعه کتب اخلاق و آداب خوانده ثانیاً

جهانگیر نامه و بابر نامه به تفصیل شگفته باشد امید از خدای مهربان آن دارد که در همه کارروانی

و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن نگاه به سپاهی گرفتن روز بروز افزون شود و

در معرعضه نویسی رسم نیست که جز آنکه صاحب ام امیدوارم که پیش او رسانده نباشم

لیکن دولتخواهی حقیقی ام عالی احوال شهزاده های بلند اقبال اعلای دولت صاحب ...

سیده ام چند چیز ضروری است که باید بدانند و باشند نخستین خبرداری شمار روزی

که دوست و دشمن بسیارند دوم شیلان و افزون روز رسیدن سوم الوس خاصه مردم کلان

ونیکه جوانان کار طلب مخلص و ادن چهارم اندک و بیش طریق انعام و ائین سلوک و اشتن

پنجم توزک در خانه ایشان سنگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار شوند

چه هنگامیکه نشینند و چه زمانی که درون باشند هرکدام را جای معین باشد و ادا و آداب

صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسند با و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن

متصور نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را لازم بودن هفتم پرسیدن

ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار

بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبر دار

نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون کردن و بحرمت

شکستن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما ... نباشید همین شود

را بخلوت بخوانند و اگر داشته که خورش آمد اعلام بخشند که دیگر ...

یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی ...

لیکن از آنجا که بعضی سخنان می شنوند دل می سوزد و بی اختیار ...

الهی همواره بتوفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده ...

جهانداری ... که در سلک خدمتی ... نیکنامی که آن ...

... شایسته خدمات ... و بجای آورده ...

ساعد ... [illegible] سعادت پاتچنین بزرگی ... [illegible] قدر این دانسته جوهر ... [illegible]

خود را که مظنون خاطر است ... [illegible] ساز یدچه جاوسی که او را خدمتگار

کاردان ببد هم باید ... [illegible] در وسیله ... کار خود شناسد که دولت بدین شعله

رخش است الله تعالی ... [illegible] ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار ... است

... [illegible] قاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بجاسه ... [illegible]

... [illegible] است و ملحق باشند اگر از ناملایمی که زمانه ازان ... [illegible] صلگی

... [illegible] روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است و فور ... [illegible] ایشان

... [illegible] که همواره این اندیشه قدسی آن سکرقح نیک اندیش را ... [illegible]

... [illegible] انجاح مهمات سرگرم دارد دیگری از ... [illegible] حکیم فتح الله شیرازی

را که از اطبای سرآمد روزگار است و دانش تجربه ... [illegible] بخدمت ... [illegible]

خلافت شاهزاده والاقبال هشیار ... قدردان رخصت فرموده اند امید که ... [illegible]

... [illegible] ایشان ... [illegible] فارغ البال باشند ... [illegible] آن یگانه ... [illegible]

جاه او باشد والسلام عمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد ... [illegible]

بیان آفرین که ... [illegible] بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و

معین ... [illegible] رسم فرستادن نامه و قاصد ... [illegible]

... [illegible] معمول نباشد ... [illegible] خفی و جلی داد ... عالم آرای میان عالم و عالمیان

... [illegible] که در ارباب خلاف و ... [illegible] زبانان تیره دل

... [illegible] این خیرخواه جمهور انام که با ایشان ... [illegible]

... [illegible] راه ... [illegible] خدای بیچون ... [illegible] پادشاه و صاحب ... [illegible]

... [illegible] ایشان میخواهد ... [illegible] التفات ... [illegible]

... [illegible] پیرایه قبول ... [illegible] ان شاء الله تعالی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

خود بیایل تباه بخاطر آورد. کاهش انگیز است. حاشا که این بانه بهت خوش آمد و دلی شما

میگویم من که از سود و زیان خود برآمده است و جمیع از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما که

چندین محبت و یکجهتی در میان است چه مضایقه دارم و اگر از فرمان های اعراض شما که گاهی

شرف صدور می‌یابد آزرده خاطر اند چه داعیه هم از اختلاف رای و عقل درست ایشان رو

مینماید چه رسمی است باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از [illegible] اخلاص

و اعتماد پایه [illegible] ایشان از مدارا گذشته بی ملاحظه بخاطر میرسد میفرمایند [illegible]

انفرادگی خود ظاهر سازد و اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند و آنکه

اظهار درویشی نموده اند اگر این آنها بخاطر رسید دخلی ندارد که این درویشی نه بکار دین

آید نه بکار دنیا و آزردگی الهی برین ورده و آن خطره رحمانی است و در مرتبه ظهور خواهد آمد

اما چون [illegible] نعمت [illegible] ورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الاانست

که [illegible] خاطر [illegible] صاحب خود که هم پادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند چه مرید

و بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار

است معاملگان بی رضای خدیو زمان خاقان جهان از احاد الناس لا یق نیست چه جای

آنکه از شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل

گذرانند تا بزبان چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک

شناس بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند

این چنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین

کارفرمایان ملاء اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده بکام ازل و ابد

رسند فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد و درین صورت هیچ وجه گنجایش

این چنین حرفی در دل از ارتکوری شود و اینکه از سخنهای بزرگان پیشین اند بی از بسیار

حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند در زمان شباب زیر بوده اند [illegible]

[illegible] عزلت اختیار کرده چهل سال توقف [illegible] عبادات که [illegible]

[illegible] یافته در آخر با شیخ قیامت را در واقعه دیده بحقیق اعمال مردم [illegible]

[illegible] نیست و [illegible] مصاحبت های چهل ساله علاالدوله در یک پله و
ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح
آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اعمال
میدانستم هرگز بدروغی ظاهری آدم پیشه نوکری نمی گذاشتم ای عزیز من این داستان
برای عبرت الناس است و الا عاقلان دور اندیش چه نویسیم که بر ظاهر است که در دوستی کار
خود نهفا ساختن و در نوکری کار بسی [illegible] انجام نمودن و اتفاق اولیا عقلاست که نعمت سعدی
بهتر از نعمت لازم است درین [illegible] بسیار است و فرصت کم بیان بهتر که خود را ازین باز داشته
بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه جمل اظهار رضامندی
نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان دین باهم اتفاق و یکجهتی و یگانگی
در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوشنماست خصوصا دولت مندی که نظر بر
بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد او یکجهانیان خاصه با دشمنان خیریکی می کند
امید که بهر وجه که باشد ناملایم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی نو دیده بحسن اتفاق این
کار را بانجام رسانیده و پیوسته عرایض مجموع وقایع و حقیقت احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر
رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در بهدو و خوشاب و نکوت قلعه مستحکم
ساخته باتمام رسانند داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن بر ذمه ایشان است
چون فهمیدم که بقدر از خوانچگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نماندم محبت
باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما دوست ما باشد
امروز در زمره با این دوستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن حبی که او نسبت شما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخوانچگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد
زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد پس شکر این بدیگر در دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل
دانسته از اندیشه تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظم مهمات آن صوبه اهتمام نمایند که خوشنود
بحقایق احوال مهمات آنجا حاضر گردند عاقبت بخیر باد العبد خوانین بلند مکانت
صادق خان همواره خاطر محبت گزین دولتخواهان صحبت بخش [illegible]

و محبت میباشد ملتمس آنست که در جمیع ایام زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص
سعد و رخو اهند داشت که نزدیک طرز دور و بیان حاضر شده است ... آن وش محشور باشد
بسد الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب ملتزم هستیم و آنچه دانم که ضرور است اعلام است خواهم نوشت
و شرح احوال درخانه چون قرة العین با رمحمد متعهد است ... دیگر آنچه ... اشاره
بر سر دل تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان من است همگنان هر
شود در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام هر چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانه
خانان را که اعانت گرامی است پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که از گیهان گذشته
انکشاف دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت
شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آنچنان است که در
تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کمالی الهی از میامن انفاس اقدس حضرت
صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت با قیست و امثال
این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود
میدانید که مرا جز رضای صاحب مرشد و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای
ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی آن نجبت بلند ان
خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن است لهذا در فرستادن عرایض شاهزاده
اقبالمند پرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین داشته است که زندگانی خود
بی صاحب مرشد خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چندین روز دهد دیگر در لباس تعلق هم مقصود
که همین برادر شیخ فیضی الطور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشد گرچه ... اندیشی
من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد ... بر طرف ...
تمارفت امید چنانست که اگر فی الواقع تقصیر شاهم می بود بخواطر ...
بتهمت ... انهمه از جا رفته الحمد که خیرخواهی مرا ...
زوال ... غرض ازین مقدمات آنکه جواب قاصد را روانه
داشته ... جمعیت ... فرستند بنده ...

نموده بود عجلت حکم بود که بعرض رسانیده بنظر شده و بهنگام عرضه آنچه ... بوصول
پیشگاه و از آنجمله باز جرده و نطاس ... از موده و اله قاصد ... حسب حکم ... و ... و
هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ... ادام ... رقم ... ان محبت ...
بسیار ... داد ... و قسم بعد رخوش ... دنیا ... اگر دنیا بخاطری رسید و نشاء اخلاص معنوی
بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه ... لطافت
آورد اما در جمعیت باطن فتوری رفت و شکفتگی ظاهر روی داد ظاهر من هم رنگ باطن گشت
بسیار بهانه ... را از ین بهتر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهری
ضایع نگردانند این است جواب سلام **بمدار المهام جعفر خان دیوان ملتیب**
باصفهان ... صداقت نامه محبت فزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب ...
... فرموده اند حق بجانب ایشان است لهذا ایمائی در منظور شدن این عمل شنیع ...
... شدن در محبت ... ان که کلید بیت ... کرده بود و نیز بصلاح ارجمند که ...
... باشد مگر زبان کارنده خطا کننده نوشته ... و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن را
... خدمت ... است میکند الحمد لله والمنة که ... ذات پسندیده و عزمهای ... ایشان
... خاطر ... آن حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه هزار توجه رسیده امید که ...
باشد خاطر ... را متوجه خود داند که اعتلای احوال صوری و معنوی ... در
... باطنی آن شایسته بزم و رزم ... در اسلب عالم از پادشاه خود استدعا میکند در ملک
حقیقت ... نزد جهان آفرین مسالت مینماید و دعا غیب ... داند که ... تحصیل ... و
... داستانی ... نام نیک ... بند مرحوم دلان ... خاطر ... ارد و ... صنع
... بیتی ... امور خاطر خدا پرست میگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق ...
... رهاب ... انتظام میبخشد خاطر شریف جمع فرمایند که در نزدیکی شاهزاده
... رخصت کابل ... میشود و از توجه ...
... بگوید ... توفیق شکر ... الهی ... گلشت ...
... از ... ساعت ...

صبح گل باغ محبت گل است که خبر خیر طلب غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد چه خیر
محض خیر و واجب الوجود شو اند بود و شر غالب چون شر مساوی بخوابه شر محض است که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که باشر ار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را بخواهد عباس باید
کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیک فالی و دوربینی بخاطرش متمکن باشند
چگونه میکرده باشید و شد الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت
داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم خیر بگه از آن لقدر
اندیشه نهست نیست که تیزی باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است پیرامون احوال اش
نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که متوجهی بی برطرف شود و ظاهر
درست که تخطا کننده را طلب عالی عنقریب بلحوق آن لشکر داند اگر مقتضای بشریت شدی
و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اند آن را منتظر زند اشته و در ملایمت
افزایند تا عنقریب این کار را با تمام رسد که شما را در خزانه بخواهم عرضداشت ایشان بر وجه
احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا فرمان که به نشانه بیک التماس شده
بود که بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد
چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد **باصف خان** رقضا بلائی مصاب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و
دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر مکرر است حرف خردمندی و زیرکی با مثال شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ورند چگونه گوید میخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر جزع
نمشتاقته نماید که با آنکه خود در تکلف و رسوم مترسمان را او زدن فعل عبث بود است
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد ناچیم یکی از آن شیم و کلمه چند نوشت اسد الهی
بسر نکوین و ایجاد رسانا دالعاقبه بالخیر به **مرزا ایزد بیک حاکم بلاد بندر**
ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشت های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از
ایشان دوستی مسرت و نداو شنیده باشند که بندگان حضرت اعلی از نجابت
کار ... نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک ...

[illegible] و همیشه از دلهای آگاه [illegible] خود را [illegible] جدای جوانان و
گوشه‌نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه خود اعتماد کرده در مهمات [illegible] با
[illegible] در اصلاح مردم تمام ساعی و عبرت‌بین [illegible] در کفایت مهمات [illegible]
بلکه عمده آن تحصیل مردم مخلص کارگزاران و بجهت خاطر [illegible] ترجیح مسلم روا مدار و
از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن نا[illegible]
بی‌غرضان معلوم نشود از اراست اعتقاد مکن و در این شب بیداری گزاران خود را [illegible] منصب بده
و تعلیم [illegible] باید مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف [illegible] بسیار مکن و در شداید و حوادث از
جا مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر بالیال غم باشی [illegible]
که مباد از کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز جوان تمامیه چرخ و زمانه و طالع [illegible] را [illegible]
[illegible] سالی [illegible] الهی تجلی شد **مبشر [illegible]** الله تعالی علو نیت و حسن
کردار و توفیق محاسبه دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر و
احسن [illegible] گردانا [illegible] این مختصر سالم و [illegible] اگر نویسیم که از [illegible] ظاهری ملوم چه گفته باشیم
در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه [illegible] شال شاهر خود [illegible] انصاف گزین [illegible] اگر نه
آهنگ [illegible] [illegible] کار [illegible] شدی [illegible] که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از
راه مراسلت و مکاتبت آگاهی [illegible] امید که نیست خبر با اعمال [illegible] سبحدا
[illegible] شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث [illegible] از ضیاء الله [illegible]
خردمندان [illegible] دشواران گماشته از دمنان [illegible] حضرت سبحان حرکات و سکنات
جسمانی و روحانی رهنمای [illegible] پروردگار خود منظور [illegible] خاطر [illegible] خود در آغوش [illegible]
[illegible] حیات [illegible] رم ترا دیدم شوق صحبت [illegible] هرگاه در مشاهده [illegible]
اشارات و عبارات [illegible] از دل [illegible] تنها مستقر [illegible] شدن [illegible]
[illegible] صنی تواند کرد [illegible] فصل [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ازان خالی [illegible] علم خود [illegible]
از [illegible] که [illegible] تا [illegible] با اعتبار خاطر

که با علام ایشان و خیاط ملک‌شناس حق دیده که اغلب منشی زنا بایستی چند بهت که میرزایان خود خوبی
با شایست است و دانا دلان با ملوس که و اهم الله تعالی بحوادث روزگار بخوبی بیاد در
الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور ملطفیت بشجاعت شعار خواجه
ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دوستی یعنی گرامی نامهٔ آن زبدهٔ بی‌همتا رسید خلاص
اعتقاد و شجاعت ایشان را بازگی خاطرنشان ساخت آنجا که یکی همت این نیا
درگاه ایزدی ستایش و سود [illegible] است و اقبال شاهنشاهی
مثل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها شایستگی گراید و فتوحات بی
اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزو با ترانهٔ شادمانی
برگیرند و جلوهٔ دولت بی‌همال بهلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامران باده پیمائی بخلوت و بیشی مسند رانند و اهل کین از دیدن اطوار و نابودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که بعالمیان بگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه
می آرند این خیرخواه جهانیان را که بلحظه از ساحت قرب دور نمی‌ساختند رخصت ایشان دادند و فرمودند
و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود بسرانجام مهمات آنجا
باشد و اگر وقت مقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ مالوه و
اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز بایشان اشارت فرمودند که بمجرد نوشتهٔ فلانی خود را برود رسانند و در
فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرورست آن را نیز عرضه دارد که بالقفار خود را رسانند
ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون شما نوشته اند [illegible]
معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند دوستان الهی
و گفت بان انکار که ایشان را از درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال
همه پذیرفته از آن شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده
اصلاح حال انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک‌گیری دارد و مردمی که بجا
ایشان نامزد اند هرکه اینجا بود دیگ تحویل نموده فرستاد و آنچه در باب نمود

... نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد گرفت ... جمهور خواهد
برآمد ... و در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد گردید عنقریب خزانه میرسد و
... خوب خواهد شد با نقل خود میرزا یحیی نیز و یک ... با ایشان همچنین فرستاده دفع فساد ...
... خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام نویسند اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بمدد ایشان برسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و دیگر لشکر خود را نیز میرساند
هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کوشش ... بسیار ... توان کرد ...
... بسیار است کار فرمائیم و اگر نه یکی دو سر ... متوجه ...
دلاوران جمع باشند که اگر ... فراهم آیند بتائید الهی افغانان ... نصرت ...
دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال ... پادشاهی ...
... در عرضداشت طلبیده ام غیر از آنکه میرزا شاه رخ ... نوشته ام که اگر متوجه ...
شوند مناسب میدانند و شما را از خود میدانند بهر رنگ قولی که ... بهتر خواهد بود چنانچه
درین چند روز ... خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند ... بعد از آن ...
... خان پور راجی علیخان فاروقی
خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن ... عز و اعتلا را در حمایت ...
صحبت ایشان ... شد و آثار هوشمندی سعادت ... که از ... خوانند اگرچه
... صحبت ... بسیار ... تجربه چند روز ...
درین ... گروه قدری اعتبار را ... داد ... گناهگاران ...
دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند ... که ... نوشته فرستاده
... خوانند و شناسائی را ... سازند که آبادی معمورت و ... در ضمن ... اگر ...
... ولی که در ... و ... اندیشی
... داشته باشند ... کوشش و پیروی سخت بهم رسانند و مامور گردانند که ...
... خود ... اند در خلوت بی ملاحظه ... باشد و آزرده نگردند ...
... دوست ندارند و آدمی ...

همه واند رسید ناگزیر این جهت بیدار [illegible] آنست که چنین و سنداران [illegible]

تا پدید باشند تکلف چندی را پدید سازند بو که بایں گزین روش [illegible] حقیقی چهره [illegible] زد

العاقبه بجبه بخشر خان ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشاد مکتوبی که در [illegible]

یافته بود رسید آنچه نگاشته بود در روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده [illegible]

از درستی مزاج ایشان و [illegible] از گوهران انجاحت یافت و ازین که در [illegible]

چنانچه باید نپرداختند و بجهت [illegible] گویان خانه خراب کن مان فرصت از دست [illegible]

بغایت آزردگی دارد و از نوشتهای که به درگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است ان

سعادت که در پیشانی شما هست مدام اصلاح اینها با آنها موافق می‌آید بهر حال گذشت آنچه گذشت

کنون فرصت از دست ندهند و تدارک با آمدن خود نمایند و اگر الضرورت [illegible] گویان

برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت [illegible] سعادتمند را روانه اردوی منصور

نمایند جمعی که از اینا [illegible] برخاسته آمده اند باز بهمان حد [illegible] روانه سازند تا زود

[illegible] از [illegible] شوند انشاءالله تعالی از ناشکیبائی و ناشایستگی نگاه دارد

یکی از خوانین عبدالله خان [illegible] سالار [illegible] توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن [illegible] و دودمان سعادت خاطرنشان [illegible] دولت

است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل شاهنشاهی میرود [illegible] دولت سند

بخت بلند که [illegible] سعادت ذاتی خود را منظور [illegible]

گرداند هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی

بدلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را انهاء میداده

باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین آنست که بهان [illegible]

یکجهتی خود می باشند در تحصیل همرهگان و هم پیشهای خود [illegible]

سعادت منش در [illegible] و کار روز به خواهند بود چون [illegible]

حکیم همام سفر ملک تقدس گردید همایون اشارات گیهان خدیو [illegible]

[illegible] مراسلات مفتوح سازد باید که [illegible] که اکنون حقیقت [illegible]

[illegible] ... افت امیر قوام الدین منشعبدار سیادت ... مآب عقیدت و

حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی شریف ... اختصاص ... که پیوسته از

... و کار دانی و اخلاص ... و دلسوزی که غایات ظاهر میشود و

خادم شناس نکته در باب ... روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد

امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از ان بر

عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار

است و از سایه بیقرار تر بس خجلت دست میدهد و بغایت شرمندگی می بیند اما چه کند و چه چاره

باز دکه او لا خود امده پیش بزرگی اری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که مطلب

است من است پیش گیرم و ثانیا پرورده احسان صاحب و مربی خود م کافر نعمت و بحقیقت نیستم که

... منظور داشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه قضیه

چنین باشد دیگر خواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روائی زمان

... در من ... نشین ... بر ده است بتقدیم رساند و حق نعمت ... بجای آرم

... باشم ... خدمت مردان کرده همت ...

... بعزت ... بنده محرم دل خود ساخته نوشتیم تا در مهمات سرگرمی و ... که ... اخل

... تو باشد ... کارانست که در افزونی و معموری ان ... صلاح و بسیار راضی رفاهیت

... اهتمام ... بجهاد ... که در اصل تحصیل

... از سایر عمال باشد و ثانیا ... و کرایه نموده ... یا سافل ...

... در فرستادن ... چون دل از ... که تحفه و پیشکش و رشوت

باشد ... و ... گذرانده ایم خوب گذرانده ایم اگر در سر انجام مهمات اهتمام خود کاری که خواهم

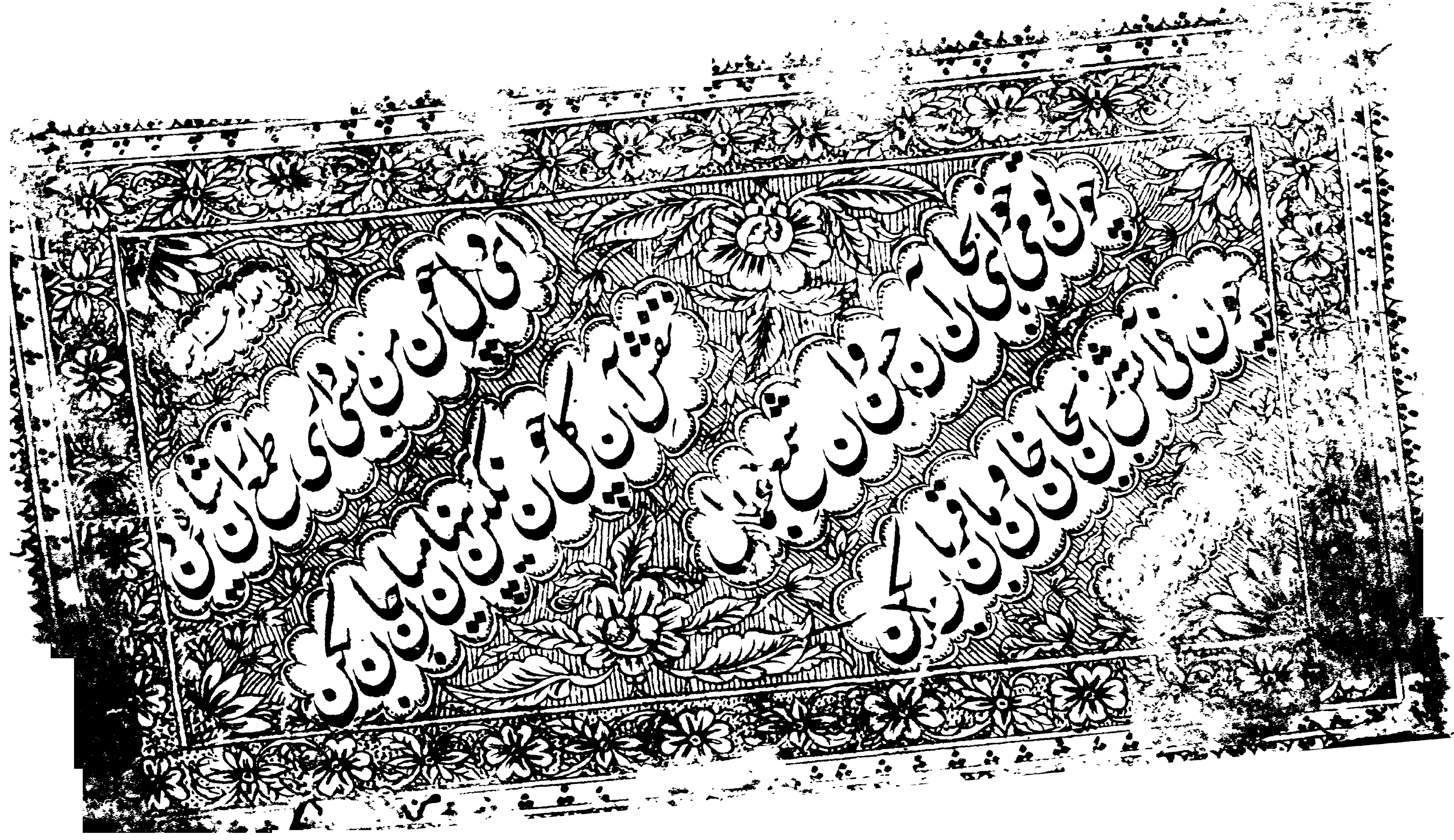
بعنایت الهی پیش برم و سرخروئی در درگاه ... گشته کامیاب ... گردم چنانچه بتوفیق ایزدی

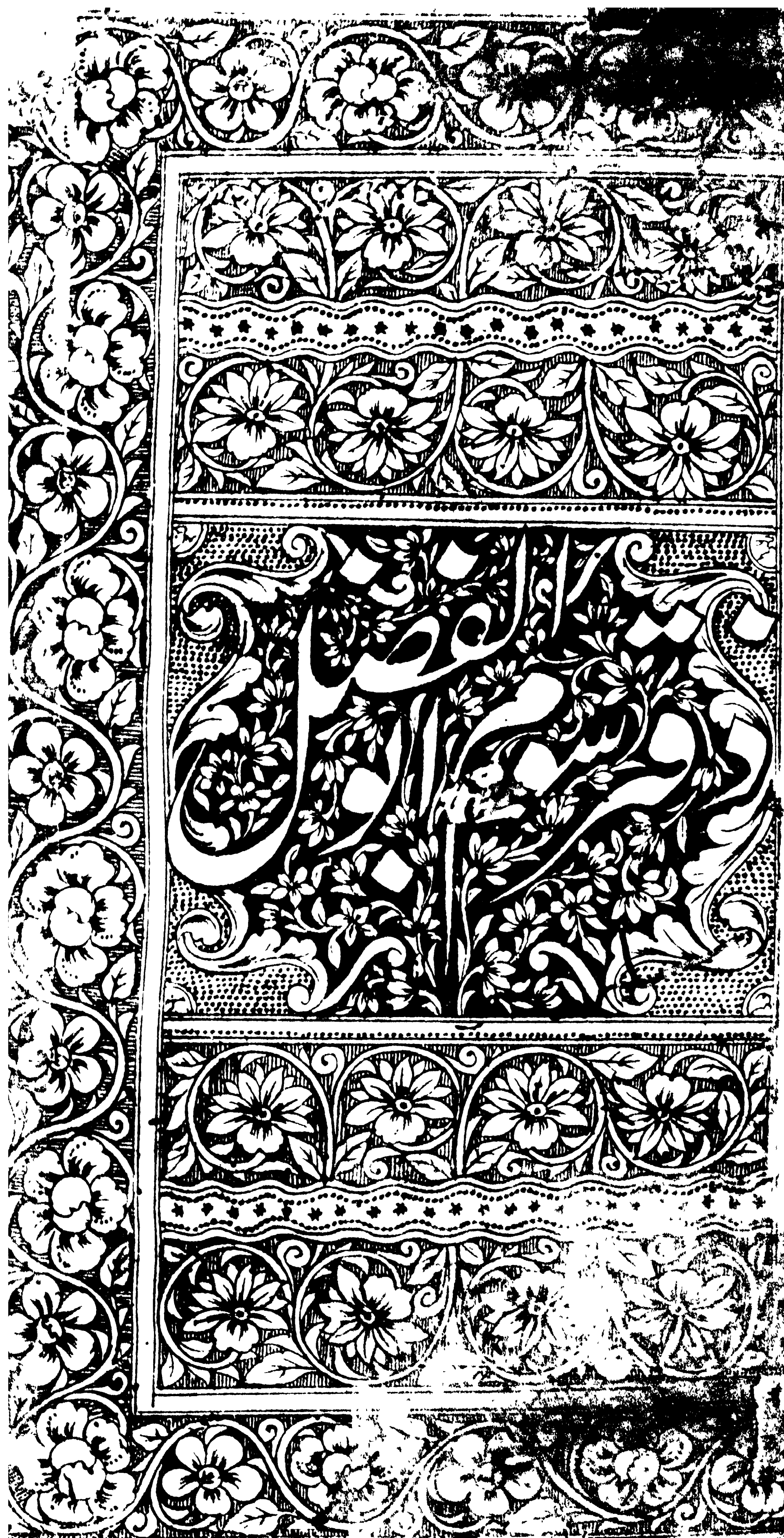
... گشته ... مراد جلوه ظهور ... حقیقت او لازم است که چنان ... کند که

... بران متصور ... کرده و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ... نوشته ام

زیاده نمی نویسد.

الحمد لله والمنة که ختم شد دفتر دوم





بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

ابیات یا فاتح ابواب علوم و حکم یا رافع اعلام ایاد و نعم عرّفنا من فضلک ما لا نعرف علّمنا علمک ما لا نعلم محمد که یا من ارسل الی الخلق رسولا انبیاء و انا فتحنا لک فتحا مبینا سه للفروع مباله جلیس الخلوات للعین جماله انیس الجلوات ادراه الله من صلوات الصلوات اشیعها و اضاعیف رمال الفلوات صلی الله علیه و آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه نفحة نحیة و هدیة اقبالیة بمنزلة الدعا من احقر الفقیر الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابو الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و من کره آیات جماله و جلاله حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب المؤید من عند الله الشهید مجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره مصباح للبقاع من صار فی مصاف خلافه سار به الوادی و حاز به الفنا و من طاز علی مصاد القیاده طاب له العیش و طال له البقا شعر

قصر الفتح فی ساحة العلی و غارس نخل النصر فی روض المکارم محمد فی طبیعی لطفه فی قهره آثار سم الاراقم خلیفة فاح من ساحب النیابة النبویة و سایح بهمته فلج المطابقة المصطفویة منه شاع نور الهدایة و دعوت الحیوة العطف من حبایل بسلسلت جواثات الحجو

... شمائل ... مكارمه وتسنّم روضة العلم والفضل من عقب لا امر احمد حافظ حدود الله بحيث لا يرتكب
للمعاصي ... لا يحدث ... من خالف لمكارمه نهى المنكر امر معروف من لديه وصد المعروف
فعله ... لا يسند اليه محاسن الالقاب طائفة لكعبة جماله ولا يليق من الاوصاف عاكفة في مطاف كماله
فانظر كيف استراض رياض الشريعة بهذا ان اقباله عن ذبولها وكم استفاض حياض الطريقة من سحائب
... خمولها وانظر الى علو شانه ولاحظ سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واعاظم
الملوك من اسفل اقدام اركانه لا يتنفس احد في التساوي والتوازي والفتح عائش له في المعارك والمعا[illegible]
ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة من السمك الى السماك وجباه
الملوك معفرة في تراب بابه الملاك ولما كان دعاء مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره
متمكنا في جناني لاجل اني بما من مائدته الامين شرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن
[illegible] الفهوم والآن في فسحة حصول المطالب وفي نصرة الوصول بالمآرب فاذا حصل له فتح جديد
على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية بالقتل والعزل انشرح صدري اقصى نهاية انشرا[illegible]
[illegible] زايد روحي وسروري حينا بعد حين [illegible] هذا الفتح ان اقرأ الوقف الاول من سورة
الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اخبار وهو الفتح المبين [illegible] ان الذنوب المتقدمة والمتاخرة وتمام النعمة
الهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان [illegible] المقدمة
والقلب والميمنة والميسرة والساقة فمقدمته حيث انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقه وينصرك الله نصرا عزيزا
[illegible] الفتح والنصر اول وآخر [illegible] ولا حقيقة لنعمة [illegible] ما تقدم من ذنبك وما تاخر لانه وقع
[illegible] المقدمة ولما فيه من ذكر اسم الذات للملك القيوم كما ان قلب الجيش مقر الملك وميمنته ويتم نعمته
عليك وميسرته ويهديك صراطا مستقيما لتخصيص تمام النعمة بالميمنة لتخصيصه بزيادة الشرافة
[illegible] في [illegible] منه في تحقيقه وتفصيله [illegible] فوائد شريفة [illegible]
[illegible] التحقيق [illegible] فيضت على فكري الفاتر [illegible]
[illegible] الفتوح الالهية [illegible]
[illegible]

وما الهدیٰ بر بیت سول و ما یتقات و بقوة بالقوت شغل بدوام اگر روز وروز حوق الدین ملک تامیه

التفسیر حقیقة الحمد تحیته علی تیسیر اعتصام بدا بر بیت تیمه علی الفراغ

وتحقیقه الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ومن علینا باتمام بارجوه ذا

هذا ما یاد **شعر** الست رساله خلت عن النظر است مقرنسا فیح السطح تاریخ تمامه مدابالاحصا بین

منه ببیات انتهی اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراف بانغر ریوز داته کالذرة فی درت الیوح تخفیه

کمال النبی و جمال حاله واله واصحابه **قطعه فارسیة فی التاریخ** منت خدا را که گهر ها

شاهوار گر تاب بسکند با نجمه برابری الماس کلک سفته ودر سلک انتظام آورده انچنانچه خوش شاه

گوهری انغدر درخو بیست که هر جوهری از ان سازند گوشواره خورشید خاوری بهر نثار شاه که

گوهرشناس عقل چون او دری ندیده به پاکیزه گوهری سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر خورشید

کسب کرده از ذده ذره وری زربخش خسروی که از فراط جود اوست خورشید عاجز از عمل کیمیاگری

در عهد او ز بسکه هنر را رواج شد عیب است هر چه هست بغیر از هنروری از مین عهد پادشه و جهد

استاد طبعم نمود یاری و توفیق یاوری هر الهام سخن پیشه پذیر کافرین بود تحصیل کرده ام

زعلوم مقرری دود چراغ خورده شب ور روز تمام برو معذورم ار نمانده دماغ مرا ز بس شاها مرا

بعد هزار آرزوی فرال بخشم نمود سوی جناب تو رهبری دارم خیال آنکه دماغ امیدمن از عطر التفات

تو یابد معطری دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت در بحر غم ز بسکه نمودم شناوری از چشم دارم

نظر بنده پرورت کز عین التفات رب العلیم بری تفسیر ذلک بست مهیج خالد شاه تاریخ نام او شد

تفسیر اکبری اعتصام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی را اوراق مدادای بیماری خود میخسپید و چون خرد آبله پای

تکاپوی خویش وکفت بوی خود بازمانده رنج القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزد

سنگسار زبان قت ارفتار گو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زمانهای بوده

زمانه بسر آمده جویای همنشینی مردهای زنده روان است وازابتلای حیات حسی هر جوش لبوده بعضی

زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی اهل دل است و نیکذاتی از حرف وصوت

و بعمل شایسته پیراستن متفق بعضی و مظنون طائفه الست مینماید و دل هرزه گرد از هیچ خوش مینازد

[illegible] ... که [illegible] از خانه استغفار خواهد بود تنک آمده سیر [illegible] شریف [illegible]

[illegible] شیخ عبد القادر [illegible] بان لی کلغی خلعت با سی آورده [illegible]

[illegible] تقدیر نسبت فرزندی [illegible] می آمیزیشت تا آنکه تاریخ سلخ ربیع الاول سنه [illegible]

[illegible] فراغ [illegible] ره دیوانه [illegible] سمت الهی [illegible] زنجیر دریافت خود

[illegible] دان باخردی کرامت کن که از بیهیات [illegible] اسعد و بر [illegible] کوینه اگر خرسند نشود صاحبه

[illegible] اعتراض به تقدیر بکند استغفر الله آنچه خواهش است باشد که از بار اراده باز آمده در

[illegible] رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله در آخر **ملتقط طبقات صوفیه**

نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از رکونات ملال تمام دست داده بود

[illegible] از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه

بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از [illegible] ثابت و قلت فطرت بهم رسیده خود

[illegible] مجالسه برادران رسمی مخلوص داردا اما بدرقه عنایت بغایت حضرت واجب الوجود

[illegible] عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب کاه کاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغی وحشی که

[illegible] دلبودن [illegible] بنده را مطلب فراموش کند و به هر طرف از هم

[illegible] بهر جانب [illegible] بالنحای [illegible] معرفت [illegible] اثنای این حیرت و

سرگردانی خاطر را رغبت صحبت [illegible] تنهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعی و

مظنون [illegible] تا آنکه در مطالعه طبقات صوفیه [illegible] تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که اکابر

متقدمین [illegible] بنده را [illegible] اعتبار زندار [illegible] خواهش

[illegible] رقم آورده [illegible] از اخوان حال و مآل که برین [illegible] نظر انداز نداشت که این ملتقط را با آن

[illegible] قیاس [illegible] اگر اعتراض نماید بانصاف نزدیک خواهد بود [illegible] رمضان

[illegible] نوشته شد دیباچه کشکول خرد از رشحات [illegible] این محرر [illegible] که

[illegible] که در زمان بی نوائی و تنهائی [illegible] عونت [illegible] گرفتار [illegible] این کشکول [illegible] در

[illegible] این [illegible] انداز [illegible] عالم [illegible] آمده [illegible] خود را [illegible] و آنچه آن را

[illegible] لاغوی [illegible] از اسباب [illegible] این کشکول [illegible]

را [illegible] دامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل و حمایت خود داشته بودی [illegible] ان شریف

آزادی که بی آرامی با او در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت گستی جود خلاص شده در بیم [illegible]

عبادت را آنجا شکرگزاری جمعیت و چگونه ورا ترس [illegible] پناه دعا برادرانه داعیه امید است

طالب [illegible] همه بی ابو الفضل [illegible] از عبد الله بعبد العلی آمدی از انجا اقبال و خیر

العبد [illegible] از دیده دلق وکسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا باشد که جوشش ترند که [illegible]

شد کهی تماشا [illegible]

شروع انتخاب شرح آداب المریدین

دل پریشان از اضطراب [illegible] همین الفت و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان بسکشت و

شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهدهٔ نحس سیاهی [illegible]

خود کرده ظن از ارتقا بدارج سعادت بخود بگردد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از

فرو فتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه برعونت تماشا یا اطلاع [illegible]

شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری قدس سره چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که [illegible]

مساعدت [illegible] خاطر فضول افتهم رقم نبید قلم نامحرم شود نبابران شطری از اوقات [illegible]

مشوش صرف آن نموده سخنان لاویز [illegible] و مراد [illegible] و قبول تماشائیان مطمئن خاطر

از [illegible] خود تا بیا مداوای مفلسان بیمار طلب [illegible] داد انچه دور است که مسیحایم [illegible]

مرز [illegible] است که [illegible] بهتر که به خموشی بر زبان هرزه گو بسته از این محال گویی باز دارم

[illegible] ساز گردم [illegible] رباعی [illegible] تو کم کنی راه سر گفتگوی محکم کنی دل سوخته

[illegible] کنی بیفته بگریی و ماتم کنی [illegible] بیانی [illegible] عقالی و دل [illegible]

[illegible] رضا و تسلیم برده [illegible] کل عنایت فرمائی و از کشاکش [illegible] نجات بخش [illegible]

ثم [illegible] اگر داعی دعا گوید [illegible] گرداب سجالی که زبان [illegible] دیگاه کرم

حکمت بالغه بحیا [illegible] نظهور در آورده دراز کرده بودم [illegible]

عفا عنهما الله تعالی اگر خاطر [illegible] در حیرت است که [illegible]

[illegible] از [illegible] ابیات [illegible] [illegible]

[illegible] هر طرف رفته باز برگشته [illegible]

... را [illegible] حکمت بالغه [illegible] افراد ابنای دنیا در آورده مشابه به در مشاغل لا یعنی دنیوی منهمک ساخته که از
[illegible] حیرت که بموجب [illegible] فطرت و پستی قابلیت کاهی دست میداد از آن هم باز داشت رباعی
[illegible] و مخمور کار هر روزه ما [illegible] حرام کاسه و کوزه ما میخندد روزگار میگرید عمر بر طاعت و بر
[illegible] روزه ما صاحبا دیا [illegible] عمل شامل ما نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که
[illegible] اللهی بعبد للطبعی آوردی اگرچه [illegible] نوق [illegible] جلال آلاء تو در درجه اعلی هست که انجالت را نباید
[illegible] ما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهم و الدنانیر چند [illegible] که [illegible] فطرت
طبیعت من در نبرد ست و در کشاکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی صبر
از عشق پرهیزم من بحتی نه که با دوست در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من پائی نه که از بیا
[illegible] من سبحان الله عجب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مرهائل گرفتار و ظاهر با شرار
[illegible] کار در چنگ مردانگی که پای از تن و حل بیرون کنم و نه قولی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که
[illegible] این لباس تلبیس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطه قدیم طائفه از جهلان [illegible]
[illegible] دلسوزی که لازم طبیعت دوستان است [illegible] در انجاح مقاصد و مطالب ساعی [illegible]
[illegible] صدق نیت [illegible] طائفه چون نزد [illegible] بود و جهالت ایشان از حالت
[illegible] این شوریده قریب [illegible] نفس الامری [illegible] روی منع داشت و نه رای [illegible] نکه عرضه [illegible]
[illegible] قصد و بود و یک قرار [illegible] داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] مقام [illegible]
[illegible] وصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار احباب [illegible] ملازمت [illegible] و [illegible] بود
[illegible] نشاط [illegible] پیش نهاد همت او باشد یا خون کرده برابر و که اگر [illegible]
[illegible] نصیب او [illegible] باشد [illegible] بزرگ این درگاه که پیشوای [illegible] از
[illegible] به در باطن [illegible] که از خوف و رجا و قبض و بسط فرا رک شده غم و شادی برا
[illegible] خاطر مقدس [illegible] نباشد میخواستم که فراتر از این مقامی چند رسید خود چون گویم [illegible]
[illegible] کلک جواهر سلک نمایم لیکن چه کنم که [illegible] از فطرت سوز من جهت [illegible]
[illegible] آفرین اسایه است

بلند پایه وان کو تحسین دودم ملازمان بارگاه سلطنت از ... ساز و اروان ...

خلوتخانه شهود و رهنمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از بیش ... مرده

محبوس داشته سزای او را در گریبان او داده ای نفس بشری چند بیهایه که در نهاد خود پنهانه اشتعالی

پوشیده داری مرا در معامله ناقهم مرا که روشنی از دریچه قدرت ... ساخته اند چرا اندیشه ...

... بنیکی تو دارسیده هم دشمنی تو کمر اهتمام می‌بندند تا که بیمار حسد انداز من کار ...

طمع ... می‌نما کرده انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند ... مبلغ حلم خود راه عبادت سلوک ...

تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می‌اندازی و الحق ازین همه ... بشری زیاده ازین چه میخواهی ای ...

من تا زکم حوصلگی با الهی خود در تو که از کرده بد نهاد آن خداع و مکر ... از گفتار و کردار تو گمان

خوبی برده ام که این تک حرف نیز نرم و اگر نه بدی ابد انگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر

از خدا اندیشی دورست در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن دین فهمیدی که من از ...

آسوده ام تا هر آنچه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او باطن هم یک گشته راحت افتادی و کاش ...

خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس ... مرا که راه مداهنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت

من مع اندی تا بقدر از دوستی من رنج زده ... نه که از ... گفت این تجربه منش

که عامله نه فهمان او را النفس ناطقه و گروهی ... عرصه دانش بنفس اماره نامند بلها رت

یافته بجا من خموشی گراید استغفر الله الهی این عبدالخواهش را عبدالله ساز بمفد ...

ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنه لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی ...

جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی دشمن جانیان باشد ... عطیه‌ایست عظمی و موهبتیست کبری

که بمیمن فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام شعر

عاشقم بقهر و بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگرچه ... شد ...

در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای نعم در ...

خطر برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود در گذشت ...

با گرانی این گرانان گوی نشیب دانی را چاره نمایی که از اسیری ...

برای چه در طول ...

و بساط گردون و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود دادم که سرمایه هستی در
بازار گوهر گران بهابت یعنی جان که راس المال یکم معرفت طبیعتان باشد و مال که خلاصه جواهر
سوداگران [illegible] همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کار عالم و تحسین نیکان [illegible]
بهترین آیات رسکی بزرگان بنیاد پرست و دین که عصای پیران بود کار سستی و در تقویت
کارسازی صاحب پادشاه ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت برای یا جان کرام
الهی انجو صله و جودی که داده در خور آن و به اندازه او کار از من عملی تواند میان تهی کردم
چنین یا بیابان اشتم ای هستی بخش من مرا از این اندیشه نگیری ۵ بجا رسوی مرادی فتاده ام
که هنوز نجاه یوسف من که اعز من بازار است و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
قلمی شد الحمد لله کبیر خیراندیش نکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی به خصوص طایفه [illegible]
بود در ازالت آن خواهشی پاک داشته به سند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دلی
که بزم هوسی با دوست و دشمن خویش و بیگانه آراید و از این کمتر آن بخت بلند هیچ دکر اگر
سرای محبت تواند رسید بارها بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسید و بخاطر
گشاده پیشانی خوشنودی [illegible] فرود آید از این پست تر آن بیگدانی تواند بود که اگر چه
جهت شادمانی خصوص گرمی ساخته است لیکن آزرده [illegible] دریابان
دارد و از آن کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هر چند بد دولت سرای محبت کل و بهشت
سرای رضای کل و دارالامن صلح کل [illegible] روشنی که از راه عقل و یا نقص یا تقلید کامل
ورده اند بلی مداخله ریا نکند و بدان روش را مهارت امتثال و اجتناب ننماید و مراتب این
هار طبقه گرامی چون ملاح آلعلوم و جهول که منزل [illegible] فروتر از نهایت از پایه احسان [illegible]
[illegible] بیان افروز [illegible] الحمد اکبر ای الدنیا آن پست فطرت است که عجوزه بدروی هنر را عروس زیبا
شناسد [illegible] انجام [illegible] دولتخانه همت انسی رسید است چنانچه در اقبال این نامه [illegible]
[illegible] صاحب شدی شادمانی منکر دود را دیار [illegible] فای دوست [illegible]
[illegible] بن الدنیا آن ابله دانشی است [illegible] باطن [illegible] درآمد شد این [illegible]
[illegible] حصول لذت

بلند پایه و ان کو بکن و دم ملازمان بارگاه سلطنت را بر تو لیت ساز و ار و این ...
خلوتخانه شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا نیش از بر کس ... مرده ...
محبوس داشته سزای او را در گریبان او دارد ای نفس بشری من تنها که در نهاد خود ... انه استعدادی
پوشیده داری مرا می معامله نافهم را که روشنی از دریچه قدرت به ساخته امد چرا اندیشه طلبیان ...
میشه هلکر به نیکی تو دارسید همه وشمنی تو کمر اهتمام بسته اند تا اگر بیمار حسد اندازم این کار صحیح ...
طمع ... بی دها کرده انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ حلم خود راه عبادت سلوک ...
تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین همایون ... زیاده ازین چه میخواهی ای ...
من تا از کم حوصلگی یا ابلهی خود در تو که از ... و بدنهاد آن ضداع و بکر مستی از گفتار و کردار تو ...
خوبی برده ام که این تنگ حرف سیرم و اگر نه بدی اند انگاشتن و با او نرد مجاربت باختن ...
از خدا اندیشی دورست در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن این فهمیدی که من از وجه ...
آسوده ام تا ... از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او و باطن هم رنگ گشته راحت افتادی ...
خیراندیشی که در حق دشمن داری با حق اساس مرا که راه مدامنت ندارد دوست طفل مشرب حقیقت ...
من ای اندی نامقدار دوستی من رنج زده ... که از ... گفت این محبه منش
که معامله نه فهمان او را نفس ناطقه گروهی از تیز روان عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت
یافته بما من خموشی گراید استغفر الله الهی این عبد الحو ... استغفر الله ... را عبد الله ساز ... بهفدهم شهر
ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در ... سلطنة لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی ...
جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی و ... ن جانیان باشند به عطیه ایست عظمی و موهبتیست ...
که همین فروغ خرد این را از اسباب دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام ...
عالم ... بر لطفت بجد ای عجب من عاشق این ... اگر چه شد ... عزا بوست ...
در آورده از شادی و غم نجات داده بزبان ثبات پای نعم در ازاد ...
خاطر برادران من که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود در کثرت اباد ...
یا گرانی این گرانان کوی نشیب دانی را چاره نمی ... که از اسیری ... هی ...
برای چه در طویله این علف خواران ... مبارک ... کنند ...

سود ... بردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده‌ام که سرمایه هستی در ا
بهار گوهر گران بهاست یعنی جان که رأس المال کم معرفت طبیعتان باشد و مالی که خلاصه جواهر
سوداگران ... همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا و کابر عالم و تحفه ...
بهترین آیات ... بزرگان هندار پرست و دین که عصای کوران کوی ... و در تقیت ...
کارسازی صاحب پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی گشاده مسرت ... ایمان کرم
الهی انجمن صله وجودی که داده و در خور آن و به اندازه او کار از من ... وانده میان تهی که دارم
چنین با تمام اهتمام ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری ه بجا رسوی ... ادی ... دهم
که هنوز نگاه یوسف من که اعز من بازار است و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در ...
قلمی شد ... حرانه پیش نکوکاران تواند بود که رحمت عامه ایزدی بخصوص طایفه ...
... از آلایش خواهش پاک ... بر مسند تسلیم نشسته تفویض کل نماید و از ان فروتر آن ...
... که بزم ... با دوست و دشمن خویش و بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلند ... که اگر ...
سرای محبت تواند رسید بارش ... بخت خداداد ... بساط عزت رضا ...
گشاده پیشانی خوشنودی ... زین پست تر آن ... تواند بود که اگرچه
رحمت شامل ... بخصوص ... ساخته است لیکن ... در میان
دارد و ازان کمتر آن سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند به دولت سرای ... کل و ...
سرای رضا ... کل و دارالامن صلح کل ... روشنی که از راه عقل ... کامل
ورده اند بی مداخله ریا ... بدان روش ... امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این
... طبقه گرامی چون ... و جهول که منزل او فروتر از نهایت ... احسان
... بیان افزون ... الدنیا آن ... فطرت ... روی ... عروس زیبا
... دولتخانه همت ... اقبال این ...
... شادمانی ...
... الدنیا آن ... دانشی ...
... حصول لذت

این شراب فنا اسماشکم جوصلدا میر ونقش زروی اوده نشیمن آنجم و نه فرا[illegible]

عمده مانم روزگار را در پروبای خواهش ولنگ وعبد الدنیا آن بی سعادتیست که [illegible]

در حصول مقاصد میان تهی این نشا صورت که گذاشته خرد پروران مرد دور وش [illegible]

شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد اما در دفع مکاره ایشان مزور از جادهٔ [illegible]

شده دست اندازی مکر و حیله زده نجات خود را میجوید امة الدنیا آن سید ولیت

بهرن بدی و بدکرداری که همت دریافت یکبارگی ز راه راست درست کرداری [illegible]

در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب صوری و مظاهر جهانی گروه مهلک کربت قطع [illegible]

[illegible] بسته مکر و خدعیت ست در مهر ماه سنه سی وشش از دل بزبان قلم آمده **فائده** [illegible]

هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدی

جل جلاله و جویند کان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدین

مقصود زده اند و طائفه بوسیلهٔ جمیله دلیل و برهان برسدهٔ علیای این مقصد رسیده اند [illegible]

توانا گشته اند فرقهٔ اولی اگر بوحی گرویده اند انجماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه

و طبقهٔ اخری اگر به نبی اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائیه نامند این خلاصه تحقیق ست

سید جرجانی در حاشیهٔ مطالع از تحقیق قدما نقل میفرماید الهی [illegible] بدان

فرمانی منیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت [illegible]

ویده وری را بکوری فروختن سیما آرامیدگی خویشتن را به بی الصافی دست و گریبان [illegible]

دانسته خود گفتن هرزه کاری نا یافته حق را بیان کردن بیخبری خموشی حرف سرا گشتن [illegible]

اجی پای راه معامله با مستعد خطاب چه صلاح که عقده نا گشته معنوی که منخرق قدسی اند زبان

آرد و بیابانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوتسرای سلطان راه دهد آگاه [illegible]

اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا [illegible] ازرنگ تباین [illegible]

[illegible] دربانی ناقته کمربسته پاسبانی باش واگرنه پا از اندازه بیرون منه و بیهوده [illegible]

توئه دل [illegible] تو [illegible] شان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار [illegible]

ای ابو الفضل [illegible] وجود عیانی چرا رقم آگهی بنام خود [illegible] جستن [illegible]

... بدیدی و دریافتی اعیان از منه سابقه که بحسب طلب و ربیاح خویشیه بعین ادراک ایام فی عملیات
... که اطلاع حصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه املای نمایند تا ملاوران عرکا رباحه امید د... شود
... را به کاری هرجانب اگر ز ان از منقلبات اسباب ... تفاوت از سیر نهایت ای یابن ... را که
... خوانده ایم و کلیله بیان کرده با تو نیکو بیم برای آنست که خو کرده عادتی و الا امراج روزگار یا بد
... العنفوان بید ... حال که نه آغاز شعل علم و نه ایجاد شین ... در زندگی و ... شد ...
... سبحان ... حیف باشد که مجری الایش ... آنست که حز نمایش در چشم احوال ما ... ... خلاصه
... ندکانی را ... انتظام اسباب لابعی شرف نمانی و از حرف بلند و دریافت از من که کاغذ ...
... فنون تو بان بارست شیده ... قریب بخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک ست چه
... رهبران ... گم کرده اند در اول قدم فرو رفته فهمید نهاد اگر کردار درست با ... دلش شود
... یا آراسته نگردد ... انکه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم ... ... هر که را در عقل نقصان
افتاد کار او فی الجمله آسان او فتاد چه با خود کمال معنوی بال ظاهری ندارد سبحان الله
... نگاه کرد ... صداعه ... صدامی کنم ... امکان ... در ... حجت رضامندی خرسندی
هر چه کند ... بید ... جانانست که ... سعادت ... معاشم هم باید و هم طبیب مسهل
... است که معده خاطر را از اخلاط فاسده و اشتهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر شرف ساز
و از حسن صورت و سیرت که دوام با لعان او طلب ست نجات بخشد و فنای کلی و اتصال
... بخشد ... مقصد ... نگاشته الله اکبر ملتقطات

شرح آداب المریدین

... روزی از روزها که خاطر مشوش ... ملتقطات ...
... بی بند سخنان ... ساخته مقتضای ...
... تفصیلی ... که درین ... بستان ...
... قوله النفس ناطقه ... این ...
... از مناسبات ... است که ... و خبر ...
... امناسبتی تمام بود دیگران ...

راحت از مال بحال هرچند خاطر بچو صله با شرحه شرحه گرد لیکن مژده امیدی می نوید وصول زر

اسعد... که الله اکبر ابو الفضل بن مبارک را که نه خورسند از هستی موهوم و نه ملال از نیستی

اعتبار بیت مالیخولیایی فراتی یا شورش بهاری یا زیبا یا نه بکلکت سخن گرد پنی آورد و گاه بهانه غذای

خویش قدسیات کلام میسوید و گاه بخیال مهانی برادران فطنت زله بردارست و گاه برجست

شرمهایان طلب که اخوان معاشر شدند در تسوید اوراق کوششی دارد الهی جستی و سرمدی

خلعت خیال نیست تا از دست آباد گفتگوی برزحکاه خموشی رسیده نغمارکی باشد قدس و باقی

... در مفتح سال چهلم الهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس ... اگر آهنگ انصاف داری

در سلوک نیست با خود بقدر دریافت خود ثنده معامله مرد وزری و با برادران عینی که فرزندان آدم اند

باندازه تحمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهاد مخمر ساخته اند...

مرانی فهمی چاره بیماری خود را از دوای بیماری دیگران چه میخواهی مرهم جراحت خود را علاج...

جهان چرا میسازی الله اکبر حق گوی من که دو بیت از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسند

از رضامندی دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود عشق من که در ناحق

... باز ... است در عاشقی چگونه کام روایی طبع ... باشم انتخاب

مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی آن ... شان با ...

... نوشته شده ... شرف الدین منیری ... چند که بر خاطر

بوالهوس و نفس مخادع خویش می آید به نیت نوشته ایام تجرد ... از دوای نفس اگر در بند

... سادگی و شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه ... بردار که از قصه و ... سعی

باری صاحب همانه در راه رفته باشی هر داد ماه الهی ... ناموس نوشته شد

الله اکبر هزار الف که در چمن ... هوس ... حق توفیق ... آنست

که در ذیل عاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا اطلاقی در منصه ... جلوه کند شکر این که در کلیات

... رفته ام در رسل آسمان نخفد و اندوه آن که ... رفته

... در کالبد ... الله اکبر ابو الفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش ... و دوستی

... دوستان ... از ... عذر خواهم ... ابو الفضل

ابوالفضل که نگاه و همت بجوی نظرت براساند صلح کل اقامت دارد و از رنجش دوستان تنگ
حوصله کوته نظر که مدارا از مواسات نشناسند و جنگ از صلح جدا نتوانند کرد از این رو خود دوستان ما
[illegible] معصیت گر [illegible] که یکدیگر برادران کم حوصله را که [illegible] این حرف دوستان
که چه [illegible] تا با دشمنان دوست [illegible] با ما که دوستی و با ما نیز از همین قبیل است [illegible]
الله اکبر صبر از مادران بر بد دشکر از دانا صبر که با داغ [illegible] در و ناکی [illegible] رضا [illegible]
از وی ممدوح گردی از [illegible] کارخانه انتظام است از کوتهی حوصله [illegible]
الله اکبر الهی دانش گوارا که بر سید اتشان معوق نخوید کرامت فرمانی و والا در کنج خمول [illegible]
[illegible] سند دارا از بی انصافی [illegible] باز گوری دانم که خواهش محال نیام و چشم اجابت از
واجب متعال داشته باشم الله اکبر مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدا و جهان از اندازه
نفقت بیرون است و انگاه از امثال ما کوته نظران گرفتار معصیت بشری بهر حال [illegible] مانع مان
خرد که مالا بد برگ کلاه برگ کلاه نیست کله چند نگاشته قلم ضراعت میشود و سیر فرمودند که بیچاره
آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود میجوید و با وجود چنین نعمت که
برای او سرانجام داده اند [illegible] از ان نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکم [illegible] چندین جاندار را [illegible] عدم [illegible] فرمودند که کاشکی جسم عنصری
من مشابه کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت آن بس گرسنه بجاندار دیگر [illegible]
فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم [illegible] رب الارباب [illegible] بودی ممدوح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالفضل بن مبارک را که [illegible]
[illegible]

میرسانیده و امید که دران ملک مقدس و راوی تواناش جانه شهود تا شعبه معرفت بقا...
عمل کرده و آنجا نشیمن دلکش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران آسمانی...
و در آن وادی بخلافت ایزدی رسیده توطن گزینند تا توقیت سعود شناسد...
جاوید عهد آیدیا باسد اکبر شیخ مریخ و مرنجان ناسخ خموش که اعتبه...
و دوستی و دوست صداقت نشان گنج سای هر منزلش باندان هر دیلمی سیاحی هر معامله...
ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح راه و راحله بهترین سفر آیدی بود این لباس محبت افتاد...
چند منزه از نقوش رسمی آرایش گرفت تا قدسیان حقیقت و مقدسان معرفت که عین...
باشد نوشته آیند و شایسته آن اسای گشته مدل الطبع امدینه فاصله باشد و شورش...
گراید و وحشت این راه و الپس نبرد افسوس که شیشه جانی از تو بد بر منیر ودو اندیشه والس مغز سود...

نظم
سخته کرده و از تغیر دور شو * بیچو برهان محقق نور شو * کار پنهان کن تو از چشمان خود * تا بود کارت...
سالم از چشم بد پیش شاهان گر حسط باشد بجان لیک شکیب عالی همتان بینه...
سکن گوش تا بگوشت آید از گردون خروش و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو تا در گرد...
حیرت نمی ارزد **نظم** سر شکسته نیست این سر را مبند * چند روزی جهد کن باقی بخند * قبله جان
کرده اند هر کسی روح جانی آورده اند * آنکه تنید او سبب عیان آنکه سد دل...
این سپهار نظر ها پرده هاست * که نه تنها دیدار صنعش انبراست * دیده باید سبب سوراخ...
تا سپهار اکند از بیخ و بن * تا سبب بیند اندر لامکان * هرزه داند جهد و اکساب دکان...
خرم آن سالم شد که نفرسید ترا حرص نوش و داهیا این سرا کام زانسان نه که نا...
از جامه اهل کو و آزهد ای قرع که هنوز این سر زان کوی...
خموشی نیکر آید سه کار آن حصه مرد این حصه ما گفت...
حرف نیست جز دل اسفید بیچون رف نیست زاد عالم صعبت تا علم...
بمسر از هزاران اندکی زین صو فیند دیگران از ده...
ورنه وقت مختلف را لبذه **خطبه بیاض**
و در روان این سفینه وا شب و من...

دو بند الهم این دال است یا بهمن ... بیت ابوالفضل را که بسر نوشت آسمانی موشح و امضا داده است
بگویم اگر از بستیهای او نویسم فعر کوکه فطرت ... بستی او در اندیشه دوربینان بارگاه دانش نگنجد
و اگر عالی فطرتی و بلندپروازی و دوربینی و تیزروی او شرحی نویسم در صعید فایده زمان ... نایان
نجد مهر جانان بعجب کشی است که اگر خزف ... آمد و ارید فروشد سود کند و اگر مروارید آرد ... خزف ...
... بند بسه الحمد که بعنایات ایزدی توانگر ... است که کیمیا گران ... بکار مفلس در بوزه گرای شدند
... از دوستان بر خاطر او بندی نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ و دل ... دوستان
از و خرسند هیهات چه بگویم در معامله جانی هست که محل رواج بازار تمیز هست نه دوستی بکار آید
و نه دشمنی آزار رساند مجملا از آنچه بعمد و قصد از آسمان فطرت بر زمین ذات فرود آمده شناسا
مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این تماشا میداند سودات این سفینه است از آنجا که
معامله حقیقی با جهان آفرین است محل معذرت نیست و چون در گروه تعلقان در آمده داده است
... نماید عذری که ... مشکل پسندان خود پسند باشند ندارد پس همان بهتر که در سخن
... آید ... آنچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین بگسود و آغاز این سرمایه
... ایاست دوم رجب سنه ... و بود و نوشت در دارالخلافه لاهور نوشته شد افتتاح
بیاض امروز که ... بیست و ... ششم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم
سنه هزار و یک است در عرصه دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاده و این بیع ... شورستان
... با شعر و سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بر پن آورد که نزهی ... سودای خود آراستن ...
... چند که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند ... و ... و حالت
... جوی ... خاطر ... در صحت ... الهی ... تماشای ... نجات ...
... خود ... نیست تا تعهد مکرر ... نتایم و حالت ... نیست که ... خود ... اعتماد
... باشم مثنوی دولت اگر همدمی ساختی عمر مدین تیز نپرداختی در دلم آمد که کهنه
... کین ورق چند سیه کرده ام اگرچه محرک خاطر در نوشتن این اوراق بر داشتن ...
... بوده ... بهجت دیر دست آمدن ... دیر بهم رسیدن آن و نیز در آمدن ... تعلقان
... و محشور شدن ... گروه ... شاعرهای این طبقه که ... سخن ...

آنچه خوش آمد طبیعت بوده با الفت فطرت و مباینت سیرت بر داشته نیز داخل سواد شده سواد بیاض

بیاض ابو الفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از صلح کل فراز گشته نزد محبت با طبقات انام

مبارز چنانچه برای یکتائی برادران فطرت باتمام انجام رسید بجهت آشنایان معاشرت نیز دو سه

چند سواد مسابر دوانیده تعالی او را نجوه مشغول ساخته فارغ خاطر گردانا دانسته طبع و باقی هوس بعنوان

بیاض [illegible] اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که در عنوان لاکه سبب نقد برارزد و نه عرض

بر آمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از خوانندگان

زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بیدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طبعی است باید

اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده است عیاذا بالله

من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از الجمله است در ازمنه مختلفه سیاه کرده شد

اکثر از آن مزخرفات لاطائل است معلوم نیست که عندیه آن مرضی خاطری که دست [illegible]

گرد دامن او تواند رسید شده باشد و هذا ایضا من ادبار الجنون فان الجنون فنون [illegible] العبد الآمل ابو الفضل

بن مبارک عفی عنهما فی سنة اثنی و تسعین و تسعمایة الحمد لله که آنچه از وادی این دانسته در معاقبت [illegible]

بان تسلی صحبت چون بنظر اصحاب ملاحظه رفت آن از آنها او را جداگانه بکلک نوشته چنانچه خود را از نظر

جمال او بحمدهم بودن لائق ندید جز و چند مخالف بصورت موافق بعضی محلول احدا داشتن از او

نه پسندید و آیت گنجینه اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز را به از آن بدل دانا تعین کرده

مصاحب وز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش است دانسته منصب بر آرائی ملک تعلق دانست

در این روزگار با [illegible] آشنایان روزگار معامله نکند و انیس محفل دل طلبی مجمع جان گشتا از اندوه

شادی که فرزند آن باطن خوشک در جانها نباشد کرده بنابر آن اراده [illegible] ملائمه نا ملائم

نفروشند [illegible] متاع گرانمایه کاسد عباد و کرباد در زعم حاسد [illegible]

گرد سرا با خاطر بسگردد که همت در بیدل داشته ام و در روز [illegible] که از [illegible]

[illegible] رسید آنچه [illegible] و این چند جزو است که می اندیشیم ابو الفضل [illegible]

نو جو را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از [illegible]

نجات بخشید بحرم خود ساخته بجانب ابد موصول سازد [illegible] هجری در [illegible] لاهور قلمی شد

نامه اکبری بطول انجامید موجب آنست که رقمزدهٔ این شوریده شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفهٔ علیهٔ صوفیه را
شنوده کرده بود و از نهاد انی خود را ازین طایفه دانسته از علم یقین بعین الیقین آمده خیال میکرد و آخر بود
الهی زجهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته موطن عمل خرامد دیباچهٔ بیاض معاملات
نشسته معاملات آگهی شود آنگاه از سر کار خود نگاه داشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت
درین شت که چه مشکل است همان دنیوی چه تغییر آن در گروه بی شکوه عاشقان دنیا بعد بیست
وقت آن بی امد و همواره این را از طول اهل شور حرص و طغیان آن دانسته مهمات
میرسید تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل در بین درگرد سراپا جهان و جهانیان
انه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود و زیان بازرگانان کامین خاطر ناگهان
فنون آورده گرش منکوس البتان کالای نظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن
پیشنهم گندم فروشان کنندم نما میشود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که کلیات
امور را بسید عنوان خزینه قرار دهد و برای نگاه داشت تذکره چند تعین نماید که اگر نفسی
چند درین معامله جانگسزای کاردانی در رباط باسبانی سنت مهلت سپد هند خود هم بسر کار منتظم شود
و هم این نفس را که توفیق الهی از بسی گرد شد به لجام آهنی مقید شده و از مخارف دنیوی باز آرد
چون یک بزرگ زاده نگاه سنجیده موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این ذوق بر نامرد معشوق بهم برسد
و هم خواهشی که از رهگذر بشریت فطرت و همت و طبیعت سر بخاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت مآثر در آید
آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور حوصله خود بتقدیم رساند و بنوع فراتی که کارکردهای
ما انصاف از اجزاء انصاف او نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسی این سرگروه ایزدی بر مردم بر نیز
ظهور اندازد و باعث هدایت جمعی شود و هم کوته بینان حسیم اندیشه که پیوسته در شکایت خود همه سالک
طلب کشوده میگویند که چه لا یحق با وجود ما قدیم الخدمة جنگ آزمایی و طالب علمی را تخصیص سخنی
با هیچ کسی بودن و در زمرهٔ سپاهیان آوردن فعل دل و زبان ایشان نهاده عرق عرف تحاشی
گشاینده آید و نیز اگرچه هنوز بتوفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای الاراده و درمیان
گروه نامبارکان زیست آو میانه نماید سامان پذیرد و اسباب این خواهش الا که از تنگی
مکروه پدید آمده ... شود و اگر مهلت میدهد و فرصت

گل حیدری این باغ همیشه بهاری و نسق و انتظام جیب مدرود و کردن بن جاهای هداع بهتر
بوده بکمتم عدم فرو رفتن پس این کار رحمت تصحیح نیت تتوثیق آمال که مانع قوی هر بار بود شروع کرده
منا الکسب و منه التوفیق ملتقطه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون خاطر فاتر از گفتن
بی گهر دار شرمنده و خجلت زده شد از الجلوا حیا کرده مفارقت جست آزاد در گوشه تنها دل
چون آن بیاض عادت کرده این بیاض را مصاحبت با نشاد دست با مواعظت انتنا کرد و الله یهدی الی
المستقیم بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند شعر کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت زرع ثلثانش زرست و ثلث باقی هم زرست ای برادر آنچه از زرست که سخن آن
آنکه سعده آز را پر کرد اند و سر حود را طلای ده هی کند در مرتبه قناعت و در رتبه صلح کل و در حالت محبت
کائنات و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون اراده نیست با مکونات آلوده امکان چه رسد
درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زندقه از ینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و از ینجا بها و به بطلان افتد
برادر ینجا ممکن را در یافت حضرت وجوب از قسم محال ست و طلب محال امریست عبث لیکن مسکین
بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علمک اسمی ... استعدادی التخلیه رذائل تا بتحلیه
فضائل نموده بر مراتب علمی میرسد و از انجا که از حسن و قبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن
صورت و سیرت را که دام تزویرست از نظر انداخته بخلوتگاه خاطر مستعد میگردد و در نشستگاه خاطر
بکون اهمی اراده نیست سبحان الله تعالی النظم منتقعه ابو الفضل بن مبارک بلده لاهور سنه ستة و تسعین و تسعمائة

انتخاب اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حرف سرایی و دستانی
خاقانی در ستایش اباد جهان مرز و بوم آن با جش و جراحت با ام هم ترکیب داده تحفة العراقین
نام نهاده است اکثر عراقیان شاد دوست آزاد در نیافته به تحفگی بر داشته بایستش نهاده کوسالا
میران و گوهرهای هنر تا در غیاب حرفی چند بمذاق نفس الامر گوید که شورش جهان آسوده
بار بنیاد و همان بهتر که من هم چون همه مردم کنند عشق این درگردن خاطر انداخته و از هیچ از
ناگوار شد که پیشانی فطرت را داغ و ناصیه طبیعت انوار چراغ ست پاره در سطایای الجلول
خود که در موطن خاص زبان مخصوص از ابو الحرمین سخا چند داده شاید که سعده این سنبا گفته

کاغذ و شاد کننده دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب مکتوب دانسته اند نقش نگار گرامی
باری بهر حال مقتضای خواهش فطرت خود که آن در معنی ابطال طبیعت ست با وجهی باقی
که در لباس عبارت تلبیس ساده دلان میکند یا ملاحظه دیگر از ین مدحت‌نامه... می آید برای
صناعت طبایع معاشران زمانه در خور باشد برداشته ضمیمه برداشتهای دیگر ساخت الهی او را
بنحو مشغول داشته از کونات که بهار سوی آشوب ست باز دهد و اعد بس باقی [illegible]

مرتبه شیخ فیضی

بعد الحمد که این نگارخانه معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین نکته سنجان فراهم
آمده و بدستیاری ایزد باری که گنجینه گشای معنیست این نوالعجب نامه که پیش مایه بیدار دلان خوارق عادت
عنوده بحالت فراهم شد از آنجا که این شگرف خاطر از فزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناس
[illegible] آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افزای چتر و دیهیم شاهنشاه
کشور اقلیم [illegible] دولت از [illegible] سر [illegible] ست از سراپا [illegible] هراس پیشه که [illegible]
[illegible] سرفرود رسید بارکاش نیارست [illegible] آنش چنانچه باید پرداخت و این خدمتگزاری
را سرمایه بخت و [illegible] اکسیر سعادت اندوزی انگاشته بکی زبانی در این مهین کار سرآورده به برچیدن
سخنان دانش اندوزان دل نهاد [illegible] آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز بهم ماه صفر سنه هزار
و [illegible] هجری واقعه شکیب ربای جانگداز را درنگ کرد از فلاو حقیقت پژوهان دانش اموز روزگار
هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند ناسور خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران [illegible] چون زرهای او افروخت آفتابی با آفتاب آموخت
بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روزگار ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای حق پژوهی
نشستند عشرت [illegible] فرهنگی از لوحه روزگار سترده شد اگر آن [illegible] سلیمان
[illegible] بر زمانه در افتادی انگاه آسودگی که تار بود این کارخانه از هم [illegible] پیوند روزگار که
بستر دانش [illegible] و [illegible] ست از هم بگسلاندی قطعه گر راه بردی سوی آن جمعیت گود [illegible]
[illegible] [illegible] و نزد [illegible] رسید چنانکه آه بند طلسم آن همه درهم شکستی [illegible] آسمان بر
زمینیان چون [illegible] از زمانیان شوریده تر ست نزدیک ست که چرخ از روش باز ماند
[illegible] ابیات دفت ست که وقت در [illegible]

ایکه سیلاب عدم در در آید وقت ست که مرکبان انجم زم نعل شکست و بهیم همه استغفر الله
این بر شک صورت و معنی که مسیوی و مرادم مردکان را جاوید زندگی جمشیدی بر از رنگ نکامی و رنگی پذیرفته
لیکن از بن آزرم نهسیتیان این سنجی سرای و در کشید و درین آرزوی اسمانیان را اورد تا هم امان
قدر کامنجی و اندازه و وارستگی و برگزیده و هم ابیات دانش و نیک اختری از سر نو براندورند قطعه
هر کردون و دانش و بینش زیر ابر اجل جمال نهفت او چو جان بود و جان بسر دو من زنده آمرش
ندانم گفت درین تیره روزکار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از پاسبانی
بها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بود که تختی بیماری جان غمگین و دل خرمن دواند
و درین مرکستان بکرنگی و برگ نرد و ستاره هم زبان بکر و غمزدای که در مردم زاد نشانی از آن
و او مدینت بدست اید و نفس دیوانه منش تجرد فریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی ست
اندر رهگذار شوا زبان بهم بستن [illegible] ثابت کرد که [illegible] نکاه و دانش منشان [illegible]
ست نه زور بازوی من هندی نژاد براکنده و گفت لیکن خاطر بلند انشائی از گرسنه چشمی
معنی بجای گوهر خزف را بر گرفته نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سرانجام نمود و دل [illegible]
از لب تشنگی سخن سراب ادریاد انسته بیکباره کاه ده [illegible] گذشت آنچه یاقوت
گفته مینا ست چه فروشی که جوهری بیاست الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالع
کلمات قدسیه تیز روان عرصه شهود و دوربینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاده خود را
از مطمئنان وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه الا شکوه میگرفت و نفس [illegible] اندوز
[illegible] گذرانده بحث تمامه رسانیده از سر خوشان [illegible] معنی وا مانده بود که ناگاه حسن [illegible]
[illegible] بخصوص نفس [illegible] اندیش [illegible] مصاحب ورز تجرد انگاشته بود [illegible] هستی [illegible]
اطمینان خاطر را بسنگ [illegible] دل هم اغوش رضا را پرده ناموس دریده شد کاه کناه نفس [illegible]
[illegible] گرفتم و گاه جرم [illegible] نفس [illegible] تا انکه دل پرده حیای [illegible] نفس [illegible]
و نفس از بوالعجبیها و فنونهای خود نشاطی [illegible] و روزی چند این [illegible]
و دانائی را [illegible] چند سرخرو میداشت که باز یکبار [illegible] دسرای خود فروش بحال ذلت
در [illegible] یعنی مصاحب حکمت و راستی معاون حق شناسی [illegible] اسد شیرازی

[illegible] ... گیلانی و [illegible] در معرکه رضا قوی از اول بر وداد و این

[illegible] زرم [illegible] از منش [illegible] کار رسیده شد و از انجا که منشیه او خدیعت و اندرسیما ولبس سخ در نهاد

[illegible] در لباس گو اشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی باد فطرت برادر همت یا معاشرت کار

[illegible] جهت حکیم ابوالفتح گیلانی همساز [illegible] شد و طشت ناموس این مرد از بام افتاد و [illegible] بازار

[illegible] کنیاد گرفت و روشن شد که این الملبس پر تلبیس مساعدت وقت در یافته نام دل بر نمود

[illegible] کو من بر اصلح کل نامیده است و ناخوشی در اشوب جهان را رضا نام کرده نه در [illegible]

[illegible] از رضا [illegible] و نه از صلح کل اثری مدتی مدید از گروه عالم بوده پایمال اندوه بود و چون گوهر

[illegible] صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع میکرد و از انجا که از مشرب صدق بی انتهی جرعه بکام جان رسیده

[illegible] از مطالعه کتب صوفیه بسبب [illegible] ... [illegible] ... [illegible] بود

[illegible] جستم و این صفینه را بخاطر شغل پیش گرفتم و بخود گفتم که حرف معامله در پیش آمد راه ناپیدا

[illegible] ناپدید و صنعت [illegible] براید و دشمن بیدریغ پس هوشیار باید بود و باز کلیم [illegible] از نکرد و [illegible]

[illegible] بوده باشد از زمستان پشیمان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ملا اعلی با دانی نادان [illegible] و نموده [illegible] آتش گردان [illegible] بر من [illegible]

بود که رعونت نفس [illegible] ... مطالعه [illegible] ... [illegible] واحد فاتح [illegible]

[illegible] برشته نظم کشیده بود [illegible] و انچه [illegible] خوش می [illegible] گشته

[illegible] شد بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شد و شروع در انتخاب [illegible]

[illegible] از ان مجموعه دانش نمود [illegible] تعالی از برکات انفاس قدسیه یاران [illegible] کرده

[illegible] و لا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] خود مزین گرداند و تا بیاید دوام آگاهی [illegible] و آلهی [illegible] است [illegible]

[illegible] و تا [illegible] عنایت [illegible] بر ده [illegible] ... [illegible]

[illegible] ساخته باتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از [illegible] ... [illegible]

[illegible] و [illegible] شد اختتام منتخب دیوان خاقانی

[illegible] در کلمات [illegible] حکیم خاقانی که [illegible] از خودی در یافته [illegible] شده

و تربت از سفال باده در پرده احفا محجب بسته بمشعر [illegible] شعر انست و شوی و داد بن [illegible]

خورده سخن از قول شایسته و عمل بایسته که در کو اشتباه مانده بود حشناسای مرتبه کردانیده

دمن باده با تکلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ترجمند و عاملان

بلند خیال [illegible] فلس عمل دانانده جویای کردار نیک ساختن ای کاش و را سخن خ دش این قدر

نفع [illegible] نمی با ازحسرت بایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای خرسندی سیدی اگرچه [illegible]

سرزه کرد میدانند که مقصود از گفتگوی کشاید و لذا حرف و صوت جزو دری رو نمیدید اما ساهی طلع

و نیرنگی جرد حصن حصین را چه کویم خانه در کوهی البته اساس نمی نهد و سراسیمه کرد سراپای شب و فراز

صعود و اشتباه و لیت و لعل الفاظ و معانی کاه کامیاب و کاه کام طلب ست برخی از زمان در

معارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروان سرای شبهه و شکوک ساخته در یا فتکی اگرچه سوزان

نتوان دوخت و برشته نتوان بست بر قامت بی استقامت خود دید و در دشتی از اوقات خرا

را آباد دان انکاشته در مواجید شهودی جدا از [illegible] که از فراخی حوصله رواند و صول آورده

حرف سرا شده اند سرگرم کردانیده به تخیل تصحیح مشغولی خود را مشغول خدادانسته خلعت عزت را انجام

میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر را بت میکند

اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و تحشی چندی [illegible] و وقت است آمد تصنیفی بر داشته

جویای غزای دیگر ست الهی از شند باد حوادث حوادث ایمنی برسان بست و سوم شهر صفر سنه هزار

در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت

اختتام منتخب دیوان انوری نکارخانه معنی نقش

آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار رنگ بوقلمون در کردن کارشناسان خط و حرف

افکنده غلغله در آسمان [illegible] تمیزی یعنی شیب باد دنیا انداخته باده دانائی برکم حوصلهای

کوتی طلب جم جم داده بلکه [illegible] بازار صورت اکه و شعبده خانه این نشاه فانی که دنو رباست و جم

[illegible] بردن [illegible] ره اوست و ما دید و دریی دوربینی کرده اند از شار [illegible] بیکیهای [illegible]

بام بزرگی نو اسم [illegible] اند بدست کردانیده کاه تحسین نپذیرد و کاه تحسین کرد ساخته

خدا را سپاس که من تحمور هستی را جرعه از جام دانش چون کویم که کرامت نموده و حال آنکه این قطع

کم ظرفان خلعت اهلیت تواند شد در چشم بها و خطه سر و این عهد که با نخبه بهای جهان جهان عشق

چمن بنازم که بعون الله قدرت درین گلبستهٔ راباکی است گو شو پسندیدهٔ ست والحمدلله اما

بی بعذر مراصلاح نماید باشد که تنگی خاطر سود مند آید عطا نمود هر گاه لباب حکیم سنائی

ر ا پاره ساخته از امثال این جمعهای خمار افزا که بر سبیل ندرت از ریق بدایع

... دیده چه گشاید باری مقتضای سبت نظرت بشری که در نهاد این ... راه و

... مقصود دست نه مناسب خود و از ین ابوالاحداد عبارت سخن چند برداشت و موجب ...

ایزدی که در طینت انگیس ودیعت نهاده دست قدرت است نه نیت مضافات اهل ...

مهاجبان معاشرت ازین بازار بر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی ورا از خسارت ... نجات داد

... مدار اسمع والکریم باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود کرد ... پرستش ایزدی ...

... نقاش شود والله بس و باقی هوس پنجم ربیع الاول ... هزار در ... در این نقش بدیع صورت

بست خاتمهٔ منتخب دیوان ظهیر فاریابی که از فرمهای ایزدی بی معمور خود را در سرا ...

بزم رنگین بجام فرزند ظهیر فاریابی ... آغشته خنک رشحه چند ... اندیشه پناه که بر بودن سر مایه

سرو بر دانا ندو برداشتن فرهود ای ابوالفضل بهوا لعجب و ... گاه با گون ... گاه ... یکی

ماشق و ارمی ... که در پایهٔ شناخت مراتب شیب فراز خود جا خبری ... شناخت طبقات عالم

ر امیر لی تو که از باز لو حروف سرای ... خموشی خرامیده ... شد که یکبار گی رجع القهقری ...

... ب بادیمایان مرح در افتادی این ... و فنون را چگونه بخیال آنکه اسباب جمعیت ...

بخوری که از اسباب الامی الشور لیت سر انجام میابد ترا موی کشان بدار الیقین مداحان

برزه گوی برد اگر از تنگی حوصله بی سخن توانی بود در ملک سخن قحط نباشد از معاملات صوری

معنوی که از صدق فروعی داشته باشد حرفکی شیرین هر چند تو از گروه تجرد ... روزی

... تقدیر کردن لستهٔ ترا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت ... الهی ...

... نشاهٔ تعلق ترا در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خار شناخت ... از مظاهر الهی ...

... می کند اما از ... باشد که ... اصلی مشرف گردی ایدس و باقی ... خاتمه بالخیر شهر نور

... نگارش یافت اختتام منتخب حکیم سنائی ... سخنان خردا ...

... از رای ... زبنی ... تعلق ... رفته از ...

بوی مشام جان خرد فرجام او رسید و بدیرای پرتو نور اطلاق شده است سخن شناو رجحه معنی او

ساخت و بیک سخن سخن اطلاقی را که با تقییمان از معامله فهمی صلح کل داشته از همت خود او

این کرده بودم تا درچنین فراغ خاطر یار محبت را از خلوتگاه دل باورده باشم به مناسبت

بعد التحمید اگرچه از سنائی قصیده گو دربای ابدابلی بهاگه گوشواره خرد والا را سزد درگرفت

مثنوی را گر کیمیا گر شدم سنائی اول اگرچه مهین برادر حکیم خاقانی خرد پرور است اما

دوم ابوالعلا ثانی او را درجور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایق نور پذیر گشت اما

کلام المجاز مقام حکیم مجدود روی او در قالب لغت در نمی آید و چرا نباشد که آن هنرمند دنیا بود

بیت بدیعی آن دریابند همکنار تحرد سنائی را بنده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حا

حدیقه الحقیقه انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ

بدار السلطنه لاهور اما از ده هزار بیت نمود خاطر تشنه سیراب نشد امید که از

تمام نصیبه افر دار دالهی از گفتار بکردار راه بخشش زرد از بفراغ دل و حال طرسقامی

حدیقه ابوالفضل مبارک اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل بن جمال

ثنائی را آن حرت آشنائی که دراوایل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت شده بود و کمند ارادت

در آورده خارستان بی بوستان ستایش در مرکستان سخن ...

گلستان گشای دلگاه خاطر هیچ خرسند نا این مشغول به دانست که مدح سخن است شاید حرف سرای

در اثنای سخن چون چند از معامله دانی حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بحاصلین

آید و گاه سبزه گردی خاطر برین خیال نمی آرد که مراتب سخن بسیار است اگر به دولت سرای حقیقت

می برد شناسائی نشیب و فراز کلام سیگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مشکل زبان زلور دو

و نعمت آبیات آرامسکانه مداحی و حرکه بحار را از نظارگیان جهان بیا ساده دل بوده

جابجا افتاده بود و با خیالت نقد سعی هم نداشت چون انکسر ...

نااهلیت خانه نداری در تحصیل کتاب دست کوشش ...

خوش وکام با خاطری تیره سبرامای آن نگارستان صورت ...

... تا این دست نظری انداخته چون نگاه کمان ... ساز ... ساختم ...



دست ما از اجزای ... که ابو الغزا ایام حزن مست باشد و این اختتام کرد بعضی ... ششم
... با نجیب و النطه در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی نهی شدلی بعد ... رسید
... شدلی بعد ... نهی شدلی ... گردانا د بر پشت کتاب اوصاف
... خواجه نصیر نوشته اند ... نگار دست نوازش ...
... خود گسسته باشد که مثل خواجه نصیری با امثال ... گویا دارد تا حالی ...
بلند که مثل ... طالب صلح کلی را از خارستان منازعت آسوده خاطران کوی عدم می انداز ...
زمانه خدمت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده جویای درهم آوردن استقبال ...
... ست که خرم ... اندیش ... زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا ... شام ...
بان اعتراض بر زمانه میگشایی و نگاه دست از و باز داشته ... معبور ... را
... کوته و دست ... داده اند بیهوده محروس با جمعی هم آغوش باش ...
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم ... ابو الفضل بن
مبارک بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه الیست وسط المطالب که سالکان
کوی نشیب ابنای ... گردی ... از ... منزل ... روان سالک مقاصد
... میرساند و هوشمندان ... زمین ... فراز نشیب ... گردان
بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل بن مبارک ست که دست ... همم
بلند و فطرت عالی و گرداب ... زبون ماتم و سور را مورد دست الهی ثبات ...
عقائی سیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و شش بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه
مجموعه ... المجموعه مشتمل بر سخنان ... دبروران ... تذکره آثار ...
... مندان اند در روشن دل ... اند بود و ... رسیل ... و گلبت ...
... مشتاق ... نامه تنگ آمده از حیات ...
... حقیقت ... گران باشد است ...
... جمل عوق فتاده و از ذات ... مطالعه آن پرداخته
... اشتای محمد ...

نتن حکمت شود و مسرت آرای سید و همواره بخاطر رسید که بجهت عموم نوزندیرنج شمول خرد پژوه
این مجموعه کمال را ازین لباس حسن آورده پیرایه که همه سواد خوانان [illegible]
پوشانده شود تا استبصار فهمی ولیمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت [illegible]
عجم ازان بهره ور شوند نیز کرده آید بعد الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست [illegible]
شوریده سشته اند عبارات منطوقه متعلقه را اکثر تاملی بنا صدیق وقت حل کرده آمد [illegible]
چنانچه از کمال بر خوردار ساخته است از کردار تونگر گردانا د و با من ال سانا د و این گزیده حکمت
پذیرفته روز بیجز د ضمیمه کلکول گرداند امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض
فیضی فیاضی نیایش فزدی ستایش الٰهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت و در ها
پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که پردگیان آسمان
از نهانخانه معنی چگونه سر فراز حروف خراشش فرا زند و نورسان گوهرین الفاظ چسان [illegible]
دل فرشده بزم آرای نشاط اند شکرفی مضامین تازه طراز دیا نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا
گوید فسعیه تو عقل اند این افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از انجا که [illegible]
گویائی [illegible] باشد بجز زبان خموشی سرا [illegible] سزاوار نبود کدام یارا که در پای
بسلبولی در آورد و کجا نیرو که محیطی [illegible] گزارش و هر [illegible] زبان حقیقت سرا با خود دارد خامه
سخن دلپذیر مراچه افتاده که در کشاکش انبازی در ایم و طیلسان رم از دوش خاطر برگیرم قطعه
سخن را باستایش نیست حاجت تو در بار اخرد شیدن میاموز بگوش محرمان خود راز گوید
تو بلبل را سرائیدن میاموز ناکام دستانهای زد اشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون
پند نیوشی و عبرت پذیری سید به سال سی ام الٰهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصه سخنوری
بسیج آن [illegible] کزین خمسه اجولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار [illegible]
بیت کمو سرافرازی [illegible] کرد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس [illegible] از لیتان سر [illegible]
برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هند دستانی است از نازه [illegible]
تراوش نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند نامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور [illegible]
پسندیده پیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبر نامه قرار گرفت که در همان روز ابیات فهرست [illegible]

فهرستی از چه آنچه شکوه شایستهای نگاشته آید در جهان و زکار آغاز نخستین نگاشته شد و با این پیشینیان در
رموز حرفی بسلاسه مبینی چند سامعه افروز گشت و همچنان در نیرنگی نغمه سخن و قلم و آفرینش دل و
عقل و نظر و تیز دستان دستان از در آثار ضمیر زر ریش یافت و مدیده و دیهی آن نگارنه آفاق
منتظم شد گشوه خدای آن [illegible] حقیقت را بگرامی خطاب مرآة القلوب به شناس ملک و
ملکوت گردانید از انجا که [illegible] اوره پیش طاق آگهی بود حافظ شنیده بیهشیج جنیدی پروا جهت و
بهجت سرگرمی دلاوری سر زبان نقشی دیگر بر روی نگار می آرد شغلی پیش نهاد عزلت سپرد
تا آنکه دران نزدیکی عنوان هر هیچ نامه سحرآگین برخی از داستانهای پیش از آن اساطیر اسوار
آگاه دلان سخن شناس آید و از دوالاسیجی به پایه انجام رسید و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخیل و
ناراستی نهاده اند از نظر قدس گیهان خدیو بدان کم پرداز آن گرده خیالی را در پیشگاه دولت
چندان منزلتی نبود و با این جان انهو دیده حقیقت طرازی آن نگاهی نرم شناسائی رهنظر شاعر
نکرید خواهش منع نبود که جواهر آبدار از لجه ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت
درستی و سعادت یاوری با آن نیروی سخن سرائی این جوش در وی نگنزاران سرچشمه دانائی
نزا دیدی نوشتن یا گروه یاد بنجا قافیه سیای برکناره داشتی یا نیزی همزبان خاموشی بوده
حکمت ناههای باستانی ژرف نگاهی نگار بر دهی و یا سپاس گرامی انفاس قدسی کرده در صنایع
ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن آن هیچ کاخ والا اساس سعی
کوشش بندی سودمند نیافتی و از گشایشهای روز افزون معنوی هم آهنگ خاطر در سپردن نقش
هستی نبود نه نگارین طاعتی مشتطاق بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم آلهی بدار السلطنت لاهور
لاهور نگنشیمن فرهنگ آرائی آن دانای رموز انفسی و آفاقی برا طلعت برداشته اهتمام به نظارت برگ
قرار داد و فرمود و اشاره همایون آن رفت که نخستین افسانه بل و مهر تراز دوی سخن فسحی سنجیده
از باندکی نارمتی والفقره نیه حصام بر روی کشیده بانه والای آفرین بر گرفت و دران کارنامه
دو دلی [illegible] طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود بسراید مثنوی با لک [illegible] دین شب تاره
هستی خشنگرد بیدار نگداخته ام دل و زبان را آگین نقش نموده ام جهان را صد سحر
[illegible]
زمانه بازار من [illegible] از من فسانه

[illegible] ... بیست و نهم مهرماه ... سال ... یکشنبه دهم صفر ... هجری ... این ما
گوهر ... و فرمان ... رسیدن ... خاطر آگاه ... بالین گشاده ... شهر ... تهدید
خراش ... قابل ... خاکی ... جان و خرد سوی سماوات برد جان گرامی ...
باز داد ... خاک ... ما درستی ... راکه ندانند جمله ... خاطر گوییم بجانان ...
... بیدردی ... رفت جدا شد ... درد ... تا طوره ... سوگواری ...
... مردم ... عمر جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل هم برآمد که حیات
... و مدحت سرای ... آن صدر نشین جای بزم اخلاص ...
زندگانی ... تا ... الا گوهر زبان ... اسناد دانا دل و فراحسدان
دانش ... از ... کزیده ... بزرگ و اعیان دولت ... شاد ...
از ... افتاد که ... مبارزان بزم و رزم ... کشت ... متعاقب
نفس در دل شکسته گره گشای ... روزگار ... پست ... غربت
آه در جگر ... در گلو ... منزل رای آسایش خاطر ... جهان ...
... دل ... زندگانی
... شد ... ناکامی ... کام بخش ... کار ...
تعلق آستین ... طایفه ... خاص ... تازه ... افسوس
... صاعقه ... در تاب و ... قلم ... درگاه جهان
را حال چنین ... اندازه درد ... صورت و معنی که تواند شناخت و ... دل
... در ... رباعی ... دل ...
شب تیره شد ... روز ... روز و سیاهی ... اکنون
... روز ... و حال آنکه این کثرت آرای ... گزین ...
... انجام ... نزدیک بود که پیوند عنصری ...
گسیخته گردد ... از هم ... لیکن ... آویزش ... دارد ...
... رباعی اگر شکایت ... صواب ...

سود عتاب چالچه حمیه نیلوفری مرا بشکست شکسته باد شیخ وسسته باد طناب ناکه بی
خمول که زنده بجا نگاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر بالودن پیشه گرفت
تا کاروان آخرتیم از دیار عمر او بوم دیشتر از کاروان رفت سهمات نیروی رامش نداد
[illegible] آمیزد نمیکرد آید گویا گوی آتش بیاوری برنخاست [illegible] تسکین افروز سینه شورش آمد
[illegible] بر دم که داغ جگر بوشیم بنود بر سر آتش سیسرمه که بودیم اندر راهی شاهنشاه خلق و
قطعهای پی در پی آنقدر دوان حق پژوه مرا کرد بود صبر پایی و رد و بجان بخشی و دلدهی
است سوز صوت و معنی یار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده [illegible] بیاد به آن سپهبد ملک ملکوت
انگار شهید گردانید و دسیسه خانه ستم ای روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که بزرگ کشی همه زمان
سازد و نفس آسوده کی برنکشد **ابیات** خشک شد ای [illegible] ب ز بار بهای من آه ز عشق تو باد
[illegible] بهای من [illegible] نهایت [illegible] ازو جان اگر دارم خجل دارم از و بسی جان ابد
[illegible] مناکه [illegible] گشتی [illegible] تر بخته کوه مینماید اکنون سرا یا خاطر آن بود
و چه بحل حرای بوستان حسن ادبی بها [illegible] خاطر این بیرا [illegible] داشت از تیر تیغی [illegible] کار
اکنون [illegible] اندیشه [illegible] گرفت [illegible] آتش [illegible] اکرش میدان [illegible] دلاور
[illegible] بارگاه تقدس بس آشفته دل حیران باز گشت **ابیات** بی اندیشه کردم بس الحکمها
[illegible] کس را در بستان زبان باید در و کرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد تا گزیر خاطر
[illegible] بحال همزبانان آن دمساز دل افروز قصور تقاضای [illegible] گرد آوری تصانیف
[illegible] و آتش فراوان کوشش پیش گرفت و روشن شد که از [illegible]
[illegible] از شعر بیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحه هستی سترد [illegible] آن لعبتان [illegible]
[illegible] ق شاسالی انداخته سال چهل و دوم الهی بنگارش خاطر [illegible] چادر و
[illegible] از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رو باشد [illegible] حقیقت و تمامی [illegible]
[illegible] آگهی فراهم آمد انجمن افروز نشاط کرد [illegible] شوریده خط
[illegible] بجاری خامه نگار آن شعر گزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن [illegible] القلوب
[illegible] همزبانان محل آن بیکجا [illegible] ز کار بر از کو لی بگذشت [illegible]

چون ترانه نوسیدی آن گروه سامعه کوب آمده پای همت افشرده بنور آگهی نیرنگی دل برخوانده و
تحت گردانیده و بهر طالبانه قطعه طوماری نگاشته بیت بیت آن ابکار و نیز جدا ساخت و بر سطح کاغذ
پیوند داده سامان این داستان و داستان نمود و ترتیبی که نه ذیج سخنی تازه آرایش یافت از بدایع نکات
به که سیرین داستانی که اندیشیده از آن مسوده نا منتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت [illegible] ارا
سلک انتظام بایستگی داشت نیز از آن بچه آگهی نکوفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار [illegible] بحث
باز آن منظوم و منثور که سخن شناسا [illegible] فیاضی انتظام آرائی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی
کشیده و بتاییدات سماوی [illegible] زاده و الا نژاد [illegible] پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی فراوان
را حیرت فرو گرفت **مثنوی** دل من از این داستان تازه شد دماغ نشاطم پر آوازه شد بیفزود
از آن گوهر هوش من چو گوهر شد آویزه گوش من بو که دلهای آسوده را سرمایه خورسندی آید
تقدیس آن نورانی [illegible] که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سرآغاز
و حسن خاتمت آن را از فروغ قبول [illegible] پدید آید از عنوان نیک سگالی خبر بسیج [illegible] نسیم پذیرائی
دل می زدود نوید جاوید [illegible] می در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می اندازد **مثنوی** بحمد الله این
داستان گشت بطرز [illegible] ده کردم درست نشاط ابد زا دهد خوانندگان مفرح رساند بدانندگان
این نامور نامه دیرباز بماند به روی نام گردد دراز دل من بدستان زاید به نور باد [illegible] طعنه دشمنان
دور باد **خاتمه مرقع پادشاهی** سجده محمدت ایزدی بفرق قلم تقدیم میرسد [illegible]
حظ به مینی مکنید که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاشش حدوث [illegible]
لیکن [illegible] اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نمایش نموده آید در خطوط شعاعی نصیبه
[illegible] بوده تر باشد که پادشاه جهان آرای تعمیر دیوار گلبن و سقف چمن ستایش نما
و اگر در این [illegible] شنگرف برنگ آمیزی مجردات و مادیات که مرقع موجودات عبارت از آنست [illegible]
هر آینه شرح جمال [illegible] منتهی [illegible] آو زرمنتهی پرداخته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع [illegible]
عقل همه را بر سر هم افزائی بقیاس کمال وست جهان هر که نگزد با هناب بیمانی [illegible] بسنجان
این جمع خطا فاصر مطالعت که نگارش میابد کلک تقدیر نسبت [illegible] ثبت نقطه وجود را [illegible]
و نقوش نکو [illegible] نوشته است [illegible] من که [illegible] تعظیم [illegible]

از کجا و قلم تهی پای بسی در نوشت هم زدرش دست تهی بازگشت من حرف شناس این اد نورا

ازان عنایت باز آمده دل بر انجال جلال نعوت پادشاه فرمان بر و شوق مرشد روزکار هم نوا

چراغ بینش هم چشم و چراغ آفرینش نور گستر میکرداند و زبان بگفتار آثار نتایج حق سنائی

بجا [illegible] دو پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکند و قلم چون با زبان [illegible]

دو پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را با دل هم زبان میکند

برمیانه بعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچه اجلال [illegible] بر نگرد که از جهان آزمان [illegible]

ستائی گردانید و صنعت را با بستنی بخشید طاقه [illegible] بساخت نقد را آهسته [illegible]

از زمانه بنالد و چگونه زمانیان ننازند آری هنگامه گفتار بود امروز هر که گردارست [illegible]

آتش پرستان دی امروز شعله راه پرستی دارد و داشته رنگ نقش بی‌آست

صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکده وحدت همرازند آن بسازد و آتش [illegible]

شاهد بود امروز بساط انبساط [illegible] بشکند [illegible] نشاط و ابی از [illegible]

ذات مقدس [illegible] دار پرست ایزد شناس جهان [illegible] شعر آنکه کرد [illegible]

نظام امور [illegible] ناکه بنا کرد و دست استادست [illegible] اقبال [illegible] بسند کا

دولت روشنی افزای سپهر [illegible] بخش ایران کمال [illegible] مبارک [illegible]

بیدارترین نشستنیان [illegible] صورت و معنی [illegible] بزم او و داش [illegible]

خطوط ایدی و نواصی و املای نقوش [illegible] ابیات [illegible]

نقش جهانگیر و جهانبان ازو جهان [illegible] تیغ [illegible] جهان عقل [illegible] شاه

[illegible] خداوند او این شاه جوان بخت [illegible]

[illegible] مراد [illegible] عالم [illegible] [illegible]

[illegible] شمائل [illegible] پسندی [illegible]

[illegible]

و معنوی تشریف کردند سبد عامل قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل و دین و دنیا کمال سعادت
و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نو نهال اقبال را سرمایه بینائی کشیدند اولا
[illegible] بر علائم حقوق پدری فتاده و فرزند کمر همت در بندگی است فرزند بود خود را خدمت جوی ساخت
تا نیا نگاه [illegible] در شرایف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاق تازه از رعیت سندی بیان [illegible]
بست ثالثا عظائم الوا معنی ابن بادی آفاق در پیش طاق دیده حالی او جلوه ظهور فرمود چند [illegible]
[illegible] ارادت و عقیدت در گردن جان انداخت رابعا در ادرک فرصتی بقلاده بخت بیدار در تسخیر
دولت حقیقی کشودند و مراتب جهان [illegible] اخلاص که تیز روان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی
بدست [illegible] تا او امر [illegible] عاطفت پادشاهی [illegible] بیری و تربیت مرشد در عمر و دولت
و سعادت [illegible] [illegible] او بود انجمن قدر [illegible] دو بین راز ندگی دراز گردانند
تا [illegible] شناسی [illegible] افزون دولت اسبهان عینی تهنیت کردند که همواره [illegible]
او سروالا در سایه عاطفت و تربیت [illegible] صوری و تمتعات معنوی کامیاب آمده
[illegible] سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعه هوشمندی از عالم
فراتر شده [illegible] گلستان همیشه بهار بیت مشرف گردد تا آنچه پرده های پندار
جهانبان ست او را آئینه حقیقت نمائی گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیار را
مظهر [illegible] شناسد و این پایه آگاهی [illegible] که مظاهر گوناگون [illegible]
دار [illegible] و از آن بلندتر شافته تلون ظاهر و مظهر از درجه دریافت او مرتفع گردد و چنانک نور مطلق
در مشکاه [illegible] طلوع بخشد و مژده رسانان ملا اعلی بخستگی عاقبت و شایستگی اخرگه
رسانند [illegible] بخت بلندی جوش [illegible] حقیقت یکتائی در آید و نقاب [illegible] حجاب بالی [illegible]
بر خیزد و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق
سفر باید و مجالی حسن که مرات جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر [illegible]
خویش را باین طرز دانا پسند عشرت گزین و شادی آمود دارد در این هنگام [illegible] فرا از
اقتضای [illegible] جامعیت بخطوط استادان کاربرداز که در نظر حسن [illegible] جلوه گاه ظهور محلی
انکشاف نور بسیط ست [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت

بیت معلق تو جهانی سبد دل است و اصل طلسم مرتبع حقائق اسمائی هندسا لیست از پرکار قلم ابدع

بدیع نشا یار و جالی کتابه الیست بدست تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آئینه جهان نمای مع اصطلاحات حقیقت

معنی ست که ترا عالی خیالی حجره تعبیه نموده اند تا دیدبان ظاهر و خبر رسان باطن متشدر از آن سخن بدو جان

و عمر جاسوس تر ... وشت سویدای سفیر صدارت اگر وساطت او نبودی بساحقائق کونی و الهی ندانسته

سخن ماند و افضال حاضران بزم طلبان آرایش بخشد خطر ای آگاهی خبریان دور و نزدیک

تعمت ترتیب به **فرد** اگر نه قید کتابت بود کجا باشد شگفته معنی رنگین و نقطه جان نور

نبودی سخن زنده کالی نداشتی و دل ... از رگذشتها ... بسر رسیدی صورت بیان بیکر دود

دروعی دانایان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمت دوری هزاران نور بل نور رسیت که

یاسبکی چشم با خود دارد و نقش نگار اقلیم ... بل سواد اعظم شهرستان ... ارض

... موش افزا با او دست ابر سیاهیست که باران روشنی از ... صحیفه هستی

... فتادگی روانی دارد و با خموشی گویاست بلند پروازی دگون بعت کونی

یاد به نحسرع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته بود ... سعادی زبار نگاه علم ازلی به

... نطفه سایان جناب کبریایی حدیث ست اندکی از رسالت ... که هر آمود تجرد

... شد و سلطان دل ... شهرستان الحال به ... ست در میان مجرد و مادی

... نا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و ... گاه در بام زبان شتافته بدرز

... فرود آید مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته خلوتکده دل می شتابد از انجا ...

... رجوع صعودی میکند گاه فرمانروا ... آن ... آسمانی سیر ... راحله ز

... آبادی روانه میسازد و از انجا به ... عبور نموده ... محمل مکشاید

و از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت ... بلند ... میسازد ... تا بد

دانست که ... را که از دار العلم دل ... آمده ... ان مراحل که گفته شد

بها منزل دیگر ست ... حسنی از ان بگذرد و آن ... چهار حالت ست چه اول آنکه دل

اندیشه آن کار ... از خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل انجذاب نماید و ...

... آنرا اصل ... خوانند سوم دل ... در سر گیرد چهارم آن کار را ... خاطر ...

شهور شتابد بامیکه چو تاهی آگاهی نگاهی [illegible] درین منازل مراتب درین جهان [illegible] بنیاد

ابسا [illegible] حقایق تجرد و تعلق [illegible] چهره گشا [illegible] و چون آیین [illegible]

آمد بار بطرز [illegible] حقیقت انزامی نگارد [illegible] زبان قلم رسید [illegible] که عالم تصویر

موجود است و حسن [illegible] در طراز هستی [illegible] و جمعیت [illegible] پادشاه صورت

[illegible] فرموده اند آن آنست که صنعت [illegible] آدمی زاد [illegible] معرفت غفلت [illegible]

[illegible] علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه میکشد که

در حیرت فرو میرود [illegible] و آن [illegible] یافت و آن حرکات ملهب

اظهار یکی بظهور آورد [illegible] بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف [illegible]

[illegible] ملاحظه این در [illegible] ساده لوحان که رقم [illegible]

شده بود [illegible] در گریبان عبرت فرو [illegible] نقش نگار [illegible] و چون [illegible]

[illegible] تصویر نگاشتن [illegible] خاص مثال [illegible] که خط

[illegible] آن شبیه [illegible] است [illegible]

از قدسی نژادان [illegible] درین [illegible] آن [illegible]

تصویر در آورده آدمی صورت [illegible] ازین [illegible]

ست که صور حروف [illegible] هر طائفه برای [illegible] مطالب [illegible] قرار [illegible]

[illegible] مخصوص نقش [illegible] منظور [illegible] در عموم تصویرات [illegible]

و آن [illegible] خاص [illegible] همچنان صورت خطی [illegible] الفاظ [illegible] و الفاظ [illegible] معانی [illegible]

[illegible] یافت و کاه سخن [illegible] و چون معرفت [illegible] ناچار [illegible]

[illegible] آن [illegible] این مصنوع ایزدی [illegible]

تحقیق این مراتب [illegible] این جانب [illegible]

[illegible] خاص [illegible] آن [illegible]

[illegible] که صنعت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

چنانچه جهانی نورد ... شد و در ... از این کاهی ... بخشد و بهترین خط ... آنست که مراتب سوادی و بیاضی
... خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض ... آن ... اشتباهی نیفتد و آنچه
... در ایران و توران و روم و هندوستان میان بزرگان ... شهرت دارد هشت خط است
... الجمله شش خط را ابن مقله نسبت می‌کنند که تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده و رخ ... ش
خط ... و کوفی و عبرانی اختراع نموده و برای هر حرفی نزعم خویش طرزی خاص ... داده
دانایان آن طرز نوشته را چون موافق ... باید خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق بعضی از استادان طرازان ...
... نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را در دو دانگ ست و ... جلی را ثلث گویند
... را نسخ خوانند و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ و رست یک و نیم دانگ ... جلی را ... می‌دانند
... را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح و دو ریک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان
... علی بن هلال که ... ابن البواب شهرت است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید
بعد از وی شش شاگرد او در خوش خطی ... شدند اول شیخ احمد که ... شیخ زاده سهروردی مشهور
... ارغون کاملی سوم مولانا یوسف مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه ... قلم پنجم سید حیدر
ششم میر یحیی ... هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده‌اند ... غایت کم است
خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از استادان
مولانا عبدالحی که منشی ابوسعید میرزا بود ... در این خط ید طولی داشته و مولانا درویش ... از او
... رانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبدالله صیرفی
... مولانا محی شیرازی ملا عبدالحی ... تبریزی و ملا ابابکر و ملا شیخ محمود و خواجه عبدالله ... الدین ...
... را بپایه اعلی رسانیده چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع ... آفاق گرفت و ...
... که در زمان صاحبقران خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع کرد
... او را نستعلیق گویند ... تلامذه بسیار ... شاگردان او ... کار را ... برد ... یکی
مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر ... و در این وضع خاطر ... که ...
... میان این خط

مولانا محمد اوبهی ست و شاید همه مولانا سلطان علی مشهدیست خط اورا در تاریخ ...
از مولانا اظهر تعلیم بگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت و شاگرد مولانا
مولانا درین طرز خط نام برآوردند سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد ...
مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادیشاه مهر یکی بطرزی خاص به لقب ... گردید
مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا میر ... الی که درین خط رتبه دارند بعد
ازین سر دفتر خوش نویسان نستعلیق مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین
کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نمود
بتصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه
فرق است گفت که من هم خط را بکمال رسانیده ام لیکن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد
خط من نیست دیگر مولانا ملا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و ملا حسن علی
مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه
دیگر که درین تصویر خاص ... تصرف کرده اند امروز جادورقمی که در ظل سریر خلافت ...
صاحب این نقش دلپذیر تواند گفت مولانا محمد حسین کشمیریست که برکات آن روزگار ...
میکند و چون بمقتضای سخنان خرد پژوهان قلمی ازین نگارین نامه رقمزده کلک ...
عتبه استقامت ابو الفضل بن مبارک شده همان بهتر که دانای سخن سنج ... بیرون از اندازه
نکشاید سر گنج امید که این بهار تازه صورت و معنی و خجسته نگار دولت و ملک همواره
طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی
گردد خطبه کشکول سبحان الله فرمانروای معنی کارگدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن
خردمندی بگفته پیر زبان تهی دست میکند این را از قسم جنوا ... نفس ...
ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقلی اندیشد یا از ... نظام ...
حکمت آموز مجلد خانه دریافت نام نهد یا رنگ زرم ... خطاب ... بخیال این
بهوس میبازم تو که صاحب نظری نام تماشا ... حال ...
آرزوی این مست باده الفت یا از صنائع بدائع آئین ... بهر حال ... مکرر و جدید ... مجموعه

[illegible] صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجویز نموده تعریف صوت بسبب
[illegible] هوای متموج است و بعضی [illegible] بعید که [illegible] قلع عنیف است و چون
[illegible] کیفیت [illegible] است معلوم شد معلوم باید کرد که صوت مطلق از کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل [illegible] بودن و غنه و آنچه [illegible] کیفیتی خاص دیگر از بسط
مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود [illegible] از گلو [illegible] آن
هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید
و بعضی از بزرگان دانش صوت [illegible] آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی [illegible]
[illegible] مجموع عارض و معروض را حرف [illegible] نزدیک بتحقیق [illegible] چون حقیقت
حرف معین شد حقیقت حال عدد الحروف [illegible] طایفه در ان اختلاف [illegible]
[illegible] شکل [illegible] صورت [illegible]
[illegible] متمیز کرده [illegible] مفردات لام الف یکی [illegible]
[illegible] الف همیشه ساکن باشد [illegible] او را بیک حرف [illegible] ساخته نگارند و باعث
اختصاص لام است که دل لام الف [illegible] لام [illegible] ثانیه حروف
[illegible] طایفه از متأخران ابی [illegible] اسلا [illegible]
[illegible] اعراب انقاط شکرف می نگاشتی چنانچه [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چند گاه
خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جایی مخصوص قرار داد [illegible]
صورت و نیز حروف را [illegible] منقسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار [illegible] استبا [illegible]
[illegible] غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی در ان نقطه ترک شده است و بعضی [illegible]
[illegible] معجم نامند چنانچه نقطه دفع اشتباه میشود و بعدم نقطه نیز ازالت [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] که مراتب حسن خط چون مدارج حسن [illegible] باعتبار تفاوت [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] از خاص شهرت برای [illegible]
[illegible]

حوصلهٔ فراخ و دلِ آگاه و نظرِ بلند کرامت فرموده مجمع حسنها [illegible] صاحب [illegible]

گزینی خویش و [illegible] طبقات انام بخاطر نورپذیر رسانید که مجموعهٔ [illegible] تا دوران [illegible]

تا هم سرمایهٔ عشرت حسن‌طلبان سرانجام پذیرد و هم نشاط [illegible] منتقد [illegible] گوهر سلیقهٔ این ترکیب

ترتیب پیرایه پذیرد و هر طائفه مهیا باشد بنابران آن گوهر والای دانش تمیز حق‌اساس خوش

نوشتهای خوش‌نویسان سحرپرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائی

هنوار جمال الهی است که جمعی مرآت حسن نامند و گروهی آئینهٔ جهان‌نمای گویند و طائفه ارژنگ [illegible]

لقب دهند و طبقه آرام [illegible] گویند رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز

ساخته اند اندک فرصتی و آغاز سال جلوس الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت

[illegible] شکفته باغی افروخته [illegible] چراغی این [illegible] ستانی است که در هر گوشه

فراهم آمده حیرت‌افزای جهانیانست باشد [illegible] که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه

معنی افروخته اگرچه سودای [illegible] است [illegible] عقل در دست سواد [illegible] که هزاران شاهراه

[illegible] با خطی است بر عارض معانی [illegible] مشکین نقابی است که سلمی [illegible] معنوی از [illegible]

[illegible] و دلال [illegible] مشکبار است که بر عارض [illegible] بدنان جلوه‌گاه باطن [illegible]

بر صفحه [illegible] نگاری هر [illegible] لوح عارض دلداری هر حرف [illegible]

هر نقطه چه خال لب خوش‌گفتاری برآگاه‌دلان خبرت‌پذیر روشن است که [illegible] عجیبه آفرینش

گرا ورا خط گویند چون عالم قدیم [illegible] است نه او را ابتدائی است و نه او را نهایتی لیکن چون آن

مدرکات [illegible] بیشتری حسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بخشش خاص بوسیلهٔ آن

[illegible] در هر زمانه هر طائفه بروشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند

چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و [illegible]

آن و بمقتضای مصطلحات مرقوم حسنی درین نگارخانه پذیرا می‌آید و در بعضی [illegible] نامهای آسمانی

عبری آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه با دریس و جمعی گویند که آدم [illegible] خط [illegible]

داده و بیشتری تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یکدانگ دور است

و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای [illegible] عمارات کهن نوشته [illegible] خط است چنانچه

[illegible] این اوراق تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب شیخ و [illegible]

[illegible] مراد در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و بهمه شنا[س]ای دانش [illegible] اگر

باشد از [illegible] که بنظر آمده بود و اکثر کتابی که بمطالعه آن خوشوقت بیشد سخنی چند باندازه [illegible]

[illegible] اسم اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آوردهای خود را ببعضی از رسائل

[illegible] مجموعهای بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه بدیعه را که هر بیت از بیش [illegible]

[illegible] شعر هر صفحه او بنزهت گلزاری هر سطر چو خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان

زلف معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بمناسبتهای حال و زمان بجرد [illegible] و [illegible]

نام نهادم و معده حرص سخن چینی را چون کو[د]م سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد

ناشناسای معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک [illegible] از ولادت

اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان بیچارگی که برخلاف جمهور انام عنوان [illegible]

او بهجت و بدایت پدر بزرگوار در گروه چون[دگ]ان [illegible] رسمی [illegible] آمده در پانزده سالگی از دریافت

[illegible] ولادت این روزگار [illegible] گشت و ده سال دیگر در ساختن مطارحات ارباب [illegible] کام

میداد و نخوت خود پرستی را افزایش می‌بخشید و در آن هنگام ترک کردن آنچنان شیخ بود که بالتقاط

[illegible] از فضولی نفس [illegible] ست سر فرود داده همگی همت [illegible] تصنیف مصروف بود

که در هر فن [illegible] تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان و امانی و مسرت هجوم ایشان

[illegible] خاطرم نپرداخته بجز بورس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از [illegible] نادانی

[illegible] دانش نزول افتاد در گرداوری از دی مرضیات آنچنان [illegible] در این [illegible]

شناسی و ذوق برامدن عونات [illegible] آن ما نیافت که پروای [illegible]

ولادت [illegible] از بطن [illegible] که بخلوتسرای صلح کل رسید هم از [illegible]

[illegible] نور یقین در برگرفت و جو[ل]ه را میدان فراخ گشت [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible] کذارندگان سخن به برداشتن [illegible]

[illegible] گرام [illegible] دوست و دشمن را از نظر انداخته [illegible]

و بذریعه آن بازار صلح رونق پذیرفت و پای ارادت را جای [illegible] بدست افتاد [illegible]

اسمه خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواجه [illegible]

که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع [illegible]

گردان یعنی آن تکم صلح کل که محل آن در عامه طبقات موجود داشت به نزهت سرای [illegible] شرف

اختصاص بخشش تا دفعه جهان را مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت [illegible]

محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر شده نه میان ماسوی را عضای همت [illegible]

ناشائسته امید داری ولادت خاص کرد یعنی از بطن دولی بخاص اخلاص [illegible] یکتائی را

دست دهد و [illegible] بطن [illegible] تا در ولادت سادس یعنی در زمان خاصی شاه [illegible]

جانها تقدس از نقش تن عشق بار تعلق [illegible] خاطر گشت بارگاه تقدس نیاز را در ولادت

سابع که [illegible] عطیه [illegible] شایان گشت مقصد [illegible] درین [illegible]

تحلیل سپاس نهاد شعر سخن شد بلند و می ترسم که مرا حرفی از دهان بجهد ره نورد

بیان عجب تندست ترسم از دست من عنان بجهد ای آنکس که با بیدل [illegible]

زبان قلم هرزه درآید و بیدلی را شرح بسیار است صد روز دراز اگر هم [illegible]

انشو دازین فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث ما سختی مجنون شدی [illegible]

این بی سامان را اگر سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه [illegible]

نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نامند بوده اوقات دانسته خود را [illegible]

واگویه کردن که تدریس نامند و در نظارگی راهها [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] شاهد [illegible] می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت [illegible]

[illegible] بسیر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون [illegible]

[illegible] شورش باطن افزونی پذیرفت در یوزه گری ریاضت کیشان [illegible] سودمند [illegible]

[illegible] دانش [illegible] های حکمت اندوز کاری شناخت رباعی [illegible]

نیست [illegible] راه درین راه دراز کس نیست [illegible] جوابم را کس نیست [illegible]

نیست در هر بارگاه که گذارم افتاد و دیدم که خلق [illegible] خداپرستی نام نهاده [illegible] دکانداری گرم

داشته اند و در بعضی از زمین کوههای شهرستان جمعی از خداجویان که به بیکاری نفس [illegible]

بود و اتفاق طبیعت افتاد و این طائفه بمعالجه امراض کوتاه کوتاه از بس بار گرفتار و تردید بوده فرصت

کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران آنگاه بدا واجه رسد و گروهی از نجده و بان که الهی عنایت

از تدبیر وا ماند و از دی جمال عنیخ و دلال نموده گلشن تفتیش با کاشتن بطلا و رده قدرت

کار بطلان بطرا آمد کار پادشاه پادشاهان اگر دل گلشن چه داند بس عمر اطبیب شادی چه شناسد

کشیش هنر کار بسته ام نگشوده نه در بازار ماهای کاغذ داروی بعد آمده در طبقات

بیمار شناسی پیشه شد تا المعالج چه امید داشته باشد که سکین دل من گریه و او آن ام

نشت تا قبت فرو ماند با ما انچه آن رنجه جگر سوخته گفته که یک درد آشنا بعد به هم کسی

چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختم خود چون به گرا زمرگ حقیقت سالی تر و چشم

نا هوش داده بقدری این غم زده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی ماتم زده را از هم

حاصل گرد و آن خود دشمن شناسد که مانند آن است نه بیمار پرسی تیمارداری

این هجران و این سوز جگر این مان کند تا وقت دگر و چون از تلخ و تند با رگام نواز

بهمان رسید م علوفت از سنگ نیچه از زبان فصیح گرامت دوه ... الفته سنج دوست

دار و یا ... دمه روش مراتب نخوری اوانلبه انش و روزبازوی حسن اقبال قران نصرت

بیشتر نا منظر این سنخ معنوی الرمعه ... حسنات طاله که گشاید و تحقیق آن باطن را

هم یاد آن جا ... اید در معنی ... دمند بی افروده خراشید کی دل از یاد دوش و توبه کار دانش

مان روزگار داشتم نه براه و لیکن با یکی از امید گشتم که هر کن تخیل تا تیخ بیسج خرسند گشته نگار

بان ملامت و اگر دانید آن در معاملات ایشان ستر و دلیل از مغالط و زنده قیاس تحقیق و

مانند ... سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقا مینی کسبی ندارند و حرمه از درجه

شوهار استند گفت و گوی او دست جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه تقلا و زینی

را دادو ... شده بقدری شورش تسکین یافت اما چه گویم که کاخی در بن آستان

... نهاده با ... از جهت که زین بگانه سود و زیان دنیا را ...

علم فراوان اشتند و نزدیک است که این عاشق بیدل از تحیر ای محبت در استیر از ان که

ان وه او و سرانجام آن در گاه و دست یافت شعر التسلیم صدم نیشی یا به چه گویم که این دل چه

سکندر و شورش حال چون ست لیکن چون نمونه دانای [illegible]

و سنگ تفرقه در هجوم [illegible] باشان غم و بی باکان الم می افتد بهر حال [illegible] خاطر و چند [illegible]

منتخبات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار اید بر داشته بود [illegible] هر چند خلعت

ترتیب برخاست [illegible] و ضمن هر روشی کرد لیکن ما چون آهنگ نود رسید [illegible] صید بود

تعلق نقد و [illegible] نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب [illegible]

منظومه متفرقه اگر چند در قید کتابت و قالب حروف در آمده زاده عقل [illegible] حروف ست لیکن

حرف سرائی قانونی ست که تصنیف و تالیف بر انجا جریان [illegible] لاجرم هر نهج که

هنگامه گفتگوی را آرایش داده بخود مرتبه دریافت دارد نا چار سخنان نا سره که خلفان عقل

و نا خلفان خرد در روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز خرامیده اند بسیار [illegible]

دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم و [illegible] اعتبار [illegible] پدید آید که [illegible]

هوشمند الست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرا[illegible] سوداوی بکار برده در

ابد فرو ماند و لهذا ازرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد برآورده نتایج خاطر

و منقولی تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرایف ظاهره و دلایل صورت [illegible]

خرد [illegible] طبعی توانند بود اراسته بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نهادان عالم معنی [illegible]

عقل آلهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات شهور ساختند و انچه بیرون ازین معانی بود

خطاب دانه های دانشور اگر بنقش خاطرت [illegible] فقد خود کجا رخصت اعتراض مجبور [illegible]

و مامور [illegible] قدرت قاهره داری اگر در نقاش ملاحظه سیر [illegible] شرمندگی جهالت چه

[illegible] داند [illegible] آفرینش را با آفرینشگر چه آید [illegible] اندیشه معامله [illegible]

[illegible] منقول [illegible] گشت اکنون که در آشوب خانه روزگار غلط [illegible]

نابدیده [illegible] بی عوض ناپیدا و نادان [illegible]

[illegible] دار که من جدا دوست خود دشمن را [illegible]

بار خاطر باید نسبه ساده ولی الخاطر [illegible] که در [illegible] سرای [illegible]

امروز روز بازار ست [illegible] مزاج زمانه را [illegible]

باطل شناختن نقش بند غیب از عنوان بدایع جبین جمال آراست های های چه نا سنجیدگی ست که
دل زبان قلم سید بد حاشا که در نگار خانهٔ ابداع ایزدی باطلی را راه باشد باطل آنست که در چهارستان
عدم [illegible] ست هر چه از پردهٔ غیب خلعت وجود پوشید خیر خالص ست چه جای آنکه [illegible] آن را آنچه
[illegible] برابر باشد آن را تشریف وجود می بخشد شر خالص را چگونه [illegible] هستی می پوشاند پس
[illegible] که شر مساوی و شر غالب بمنزلهٔ شر محض ست [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و اقسام [illegible] بزرگان ماضی و حال رفته [illegible]
[illegible] ازدادار جهان آفرین ای ابوالفضل چه شور در جهان افکنده اگر [illegible]
حوصلهٔ روزگار حرف سرائی کن انا چه کنم و چه چاره سازم شعر هزار [illegible] و هزار
شکم که آب خضر اندیست [illegible] و منتخبات [illegible] اگر چه [illegible] اقسام [illegible]
چون رنده تراز [illegible] افکنده [illegible] خلعت [illegible] نظم [illegible] از آن [illegible]
پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه [illegible] الجاد [illegible] سرانجام خاطر
بایستی از آن باز آمده قسمی جدا ساخت [illegible] دریافت جویندگان لآلی [illegible]
[illegible] و رساله و منتخب فنی نهاده [illegible] نفایس الفنون و غیر [illegible] نظم عقل
[illegible] شده تر اجزای [illegible] شکستگی هم [illegible]
اگر فرصت میسر شدی در کار دانش [illegible] منتظمان صورت و دانش [illegible]
معنی ست [illegible] پرداختمی تا اصلاح عاملهٔ [illegible] و زیان خود را برآن نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فرودی و آموزش بران قرار دادی و ریاضت کشان [illegible]
اماره را از [illegible] شایسته بهم رسیدی تا [illegible]
[illegible] افتادی و خدایان [illegible] خرسند [illegible] ناممکن باز آمده یقین
[illegible] که جناب مقدس ایزدی بالاتر از آنست که [illegible] امکان حوالی
دولت او [illegible] توانند [illegible] محال طلب [illegible] باز داشته در
اصلاح نفس و فنون خود [illegible] تا پای از تعلیم حوصلهٔ امکان [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]

... خریدار [illegible] پادشاه خرده ور بین عطا کردن رخصت [illegible]

[illegible] اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن [illegible]

بازار آشوب [illegible] رامی پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت [illegible]

رخصت [illegible] دل می باید امروز که دو رسم هنری شد بنیاد اکم که زرم آمای ابداع در [illegible]

دوستی [illegible] سیدها اکنون که از غنودن بیخبری برخاسته ام دست [illegible]

چگونه [illegible] [illegible] دل ببر [illegible] گرد را این مجموعه هوش افزا [illegible] بخش [illegible]

و [illegible] گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقه خامی [illegible]

[illegible] [illegible] که مفتاح ابواب کار و الی القب [illegible] قفل [illegible]

[illegible] ازین جستجو و گفتگو چه [illegible] باب [illegible] شهزاده زخم [illegible]

[illegible] ان [illegible] بر هر کاری هزار [illegible] [illegible]

[illegible] ذیل [illegible] مثنوی معنوی نوشته

خاطر هوش همای با نتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت همواره با خود در گفتگوی بود که

داشت [illegible] درین کار سندیت با فارغ خاطری [illegible] جامعه در کار و بار دو [illegible]

بیگانگی از [illegible] و [illegible] ناگزیر و با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت [illegible] کل [illegible]

باید [illegible] نظری خاکدان تقید تواند انداخت و با حالت [illegible] گنجینه غیر [illegible]

[illegible] خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از [illegible] چهارم آذر ماه الهی [illegible]

[illegible] این ابداع فراز [illegible] آمد لیکن [illegible] شام [illegible] با خود [illegible]

کتاب با آنهمه [illegible] که بید الشکه [illegible] شرائط [illegible] ندارد و [illegible]

ناگزیر با [illegible] شادی [illegible] خورد و یافت خوش [illegible] بود بر داخت و در [illegible]

[illegible] هنگام فرصت هوش [illegible] در انقطه [illegible] و امد [illegible] مشغول [illegible]

سخن گزینی بار دارد که چنین [illegible] لا [illegible] الله [illegible]

الله اکبر شادی [illegible] و غم [illegible] [illegible] داشت

[illegible] عبارت [illegible] شاعر است [illegible]

[illegible] را گرو[illegible] طلب نامه و کلاه خود در ملند و در گوهر ا

[illegible] چاره کرده آمد دیگر چه باید ترسید نامبردان رسید نغمه هم

[illegible] دی ابلت متفق شد است که نغمه عم آرد و الا شور خود در اکثر شنوند با ایجاد سکندر شعر

[illegible] غم [illegible] عمهای نرفته راهمه آواز یک خامه عیار دانش پیوند این [illegible]

[illegible] نامه کارگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان

[illegible] نتیجه افکار دانش منش خلاصه انظار مستعدان کار آگاه آفرینش دست دفتر دانائی

[illegible] گلشن جهان آرای لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب نوشدار وی

[illegible] مزاج عالم تریاق فاروق مسموم ان عشرت و غم کان یاقوت [illegible] طفیل سعادت ابدی پایه

[illegible] ورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی آتش سپندان زمین گرد

[illegible] ن پایه [illegible] نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیران را دیباچه سرفرازی

[illegible] ی این گنجی سرای حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان

[illegible] زبان دانند پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواهند اگرچه در عهد [illegible]

[illegible] جهان خرد این سرایزدی را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثر و نظم

[illegible] دست بر جمال المتنه نیان [illegible] طلب نهاده بود ولیکن بواسطه بلندی مقصود

[illegible] بسته و وانث لله الحمد امروز بحت افروز نورانیت این شهنشاه خدا آگاه که

[illegible] هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او سکه زد این پرده شبستان مراد را که در

[illegible] آمده بود [illegible] ی ر وز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح که الفاظ عربی عبارات

[illegible] سنگ راه ایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کرده ذراتی لذت [illegible]

[illegible] را [illegible] خشید و بینا باز سر در چشم کشیدنی مردما را جا [illegible]

[illegible] ان [illegible] نقش [illegible] تعیین [illegible]

[illegible] جهان [illegible] دریا [illegible] ورد [illegible]

[illegible] جهان [illegible] منتظم شد اول استعلام این ارجمند دانش [illegible] واحده [illegible]

[illegible] آمده منصف [illegible] مانند غریبی که

بسوی [illegible] انصاف آن بود [illegible] ای علم بشارت که [illegible] از عبارات و

استعارات گرم بهت میبود نه پاستی که چندین مقیدات [illegible] شده و چنین مقاصد

می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد و بسوی خرد آدمیان و منشیان سلطان

عالمیان پس دبیر خیان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت آن بنجد [illegible] لا جرم

عبارات استعارات اگرچه از کلیله و دمنه پیش نقابی بر انداخته است اما بر چهره

سخن آرایی خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحه آن جای صبح سعادت تواند بود

طلبان انوار سهیلی [illegible] فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی است لبالب نور

بر گرد آن بطفیلی میتابند در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز در دست

در بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصه آن فراهم آورده و از آنجا که بدان ابهام

اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند برآورده

سخن و مدارج دریافت مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جمع اگر از

عیار دانش خواص خردمندان [illegible] را مناسب طبع رایه عوام زمان خداوند ما گشت و رهنما

که ببرکت پادشاه دانش پناه اداالی . و زکار دست مساعمت عالی زمان پیش تقبیل سیما

ذکر بزرگی خلیفه زمان جمع نمودن بظاهر ابواب بشارت با سر سمان و زکار گشود است و در

در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد

بارادت و مطلوب بدایت نه مباهات چه بنوی ستمکاران عربده جوی خاموشان سخنج در

سخن می آمد و محروم ولی دانش میشهای روزگار را آسوده خاطران زر نگاه طلبیان را درست

بیعرار ساختم و در دار الغفتن سخن می انداز دو گرنه این شکسته کجا و سر این کجا خرد میشهای

مساعدت وقت اگر از اهل ختم کائنات است دریافته نغربان و الاسلطان خرد و شکر

و صاحب زمان بیجا از ندوه اندکی از پرده پندار بر آمده و مطالعه مستبصرانه دفاتر طبیعی دانا

و بشارت وقت مسعود خلیفه زمان خود نماید که با وجود آمده شد چندین [illegible] قافله سالار از

و فراهم آمدن چندین فرهنگ و دبستان دانش پسندی هنوز دانش را اعتبار بسگیرند و سلطان

بسر بر دو الامی نشانند بنار هنوز [illegible]

[illegible] کار [illegible] هنگام [illegible] کاران مدد داد کار و در این سلطنت [illegible]

[illegible] ساخته که ناطقان کل را [illegible] عالم [illegible] قرار اند شد که محتاج شیر و روبه

[illegible] احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست [illegible] بر [illegible] طفلی امروز

[illegible] روزگارست که طبیعت نفس آسوده است ازین که سخنان حکمت و پندی را از در دنا رسانی اخوان زمان انعام

زبان [illegible] و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دوست بتمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال

زمانه [illegible] گذشته و نیازی بر حاضران [illegible] زمانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال و

زمانیان حال استغنا [illegible] بر گذشتها آن روز فرمانروای جهان [illegible] سر اندیست [illegible] امروز [illegible]

احرام آستان [illegible] شاهنشاهی می بندند آن روز پادشاه عالم را [illegible] مصاحبت امروز [illegible]

[illegible] خرد روشن سیدند آن روز کارها را بتجربه پیران امتحان بکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان [illegible] میگیرند

آن روز خرد را پای بر جای نهاده بود امروز عقل عرش بلند سریست آن روز شیر زمین [illegible] امروز

امروز نوبت شیر آسمان نمیرسد آن روز شیر از گاو می ترسید امروز عقاب از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار

رواج بود امروز کلیله کامیاب است آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آن روز

برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان و حیله اندوزان پا بهیچ [illegible] بر

می آیند و برای خود در سیاستگاه بادافراه می افتند آن روز آدمیان بمصاحبت دوستان محتاج

بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز کلاغ

از شیر آسوده آن روز بوزینه [illegible] سنگ پشت [illegible] جدا [illegible] امروز نهنگ [illegible] کرم [illegible] میکشد آن روز زاهدان

از جانوران [illegible] آمدند [illegible] آن کار زاهدان [illegible] آن روز [illegible] پادشاه وقت [illegible]

[illegible] برده است آن روز بنیک اندیشان [illegible] حیله [illegible] می زدند امروز [illegible]

[illegible] آن روز سلطان [illegible] از [illegible] بدکاران [illegible]

[illegible] پادشاه وقت مقصود حقیقی [illegible] اندازه پایه مردم

[illegible] بودند [illegible] هلاک [illegible] امروز [illegible]

[illegible] خود را [illegible] کنند آن روز پادشاه [illegible]

[illegible]

بزرگان بفروخت میرمهتدام که نوبت به بزرگان رسید ... خاص انجا

امروز اجاد الناس اسلوک پادشاه راه توکل ست آری چراغ ... باشد ... مملکت

امروز با ارنوبت آثرو به حداسخن میکرد ندامروز برای خداسخن میسازد ... از کار

کتاب تصحیح میکرده امروز کتب را بحر د مقابله میخواند آثرو نیت را سخن می آراستند امروز

به نیت درست تاج میبخشند آثروز را اقبال میزد امروز اقبال چون حلقه بر دست ...

جلوه گر بود امروز کردار پرده درست آثرو همه دعوی بود امروز سراسر معنی ست آنکه درین نامه ...

فروشی نکردم و متاع بلاغت بازار زیاده ... آن بود که نفس اماره ...

نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر اما ... خاطر ... جادهٔ ... دنیای ...

میدان سخنوری امی طلبید که چندان جولان کرم نماید که فارسان عرصه ... تازی ... آن ... حسنت ...

خود ... دست نوازش بر سر دوش کلک قاصر کشید که جولان گاه ... بود ... تنگ ...

لیکن از انجا که سعادت قرین ... نگذاشت لاجرم عنان ... کشیده آمد و زمان ... اگر

اصل این نامه در خور ان انتظام داده اند در نظر داشته این کهن ... خورد و اگر بعنایت ...

خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نامه نهادمی ... نهان گنجخانه

شناسانی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی که درین نامه حقیقت

نشانست آن را این فسانه و افسون کجا بها می تواند کرد ایزد ... تعالی این ...

عالم را که دانش و ... را عالمی دیگر ست تعالی ... روز یکشنبه ... دهم ... بود

وشش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد ... آرت ... از گراند و ... نفس ...

... روز یکه در دار السلطنه ... طبیعت ... تام ... در رشته ... حقیقی ...

ابوالفضل دریافته ... گوهر ... در دارد و جای ... ست الهی ... از کتاب مکتوب ... از مکتوب مخطوط

از مخطوط گلشن سرای ... مطلق رسان دفتر اول اکبرنامه المشتهر ... هفتم ...

سال چهل و ... هجری ... جمعه بیست هفتم شعبان هزار و چهار ... شکر ... دولت ابد ...

اعتصام ... اقبال ... ابیات ... شش ... شاه

... نامه اکبر شاه ... تا ... از کلک ...

[illegible] ... اسن [illegible] ... بر رفت ساقی ورد یا

[illegible] آن [illegible] ... [illegible] ... سانش پری با داب کردانند

[illegible] ... ی راز ... [illegible] ... بساط افروخت مثنوی چند شیرین کار نگارنا

[illegible] ... اکسیری نکته دانیست داند که چه برترش جانیست اگر نگاه

[illegible] پیش افتادی در اشنایان این کار بزرگ ندانستی و گفتار دانا پذیرفته از سرانجام

[illegible] ... ابیات چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامه خسروان

[illegible] دن تهی ازان به که نا ساز خوانی نهی لیکن فرمانش شاهنشاهی بزرگی والا

[illegible] فطرت را بر بساط اقبال گشودند و به چیره دستی مرا از من بر گرفتند آغاز آگهی تا بهی

[illegible] گرفت زبان فارسی کمتر سرایندگی گلگشت بهار معنوی و تماشای سرابستان حکمت

[illegible] همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن کناره رستی نقد

[illegible] سیمهای فرسوده دادن زبان سترگ اندیشیدی و فروغ شناسائی کاخستان

[illegible] ... نامهای تاریخ [illegible] ... [illegible] حقیقت چه کنشان نگاه

[illegible] گرسان عالم صورت نمی نمود تا گرمی مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس اگان

[illegible] تندهد و بسیج همرازی زندگانی نفرمان پذیری خدایگان خرد ایا داد رنه آنکه زور کاری

[illegible] بی بها گوهر زندگانی بخرف ریزهای نا بسزا فروشد آرمندان را دسرشت هنر دلان

[illegible] سرکام روانی خود با دست گفتار یاد آورند و شرم از روشنان ابداع بر گرفته [illegible]

[illegible] برگردانیدند و بزرگان آزمون [illegible] بار دگر زبان بی سرانجام در پذیرای نکوئی [illegible]

[illegible] نهای سیم و امید [illegible] ... داروی راستی آبی [illegible] برگهای با درستی مداوای نفس

[illegible] خوبیهای [illegible] نگاشته در فراخنای عمر در آمدند و با کت گرفتاران خیال زیست

[illegible] ... را وارد ذات آسمانی بنداشته [illegible] شدند از باز رنج آگاهی شورش درا

[illegible] باز رم گفتار دلا و حقیقت برانگیختند و فراوان استمکاران سعادت [illegible] ساده

[illegible] نیش سخن سراسر زلف در هم کند [illegible] ... تا شیلا سائی با ده [illegible] ... مند

[illegible] دلان چند شناس حکایتهای ترفند [illegible] میان آمد و از سیری [illegible] و رها [illegible]

[illegible] تنها [illegible]

[illegible] بها [illegible]

گروهاگروه مردم [illegible] نوانا [illegible] دنیا بهامی [illegible] نگاهها

و دو زبان [illegible] دکن [illegible] بو [illegible] خرد بجایی گوهر [illegible]

شود نگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد [illegible] باطن [illegible] او روشنی [illegible]

برگزیدند [illegible] خاک فشانی آن تیر نور افروز را غبار راندند و ساخته [illegible]

گرد [illegible] شکفت [illegible] در آن [illegible] دست بی تیری که بنیاد آرامش [illegible] بیدار [illegible] بخوا

سموم جانفرسای او را سرمایه [illegible] باز [illegible] در ظلمتکده غفلت فروشند [illegible]

پریشان می نهند [illegible] جلوه سر کند [illegible] ره بردم تیغ [illegible] از حس هم باشند [illegible]

کفا ماس چون پای هم [illegible] الماس درین تیرگی دل و گشایش خاطر کوکب حقیقت بدرخشد

بیاوری فطرت گوش هوش گشوده آمد [illegible] آسمانی لطمه [illegible] کج گرایی و در زبان [illegible]

و فراخیش نهاد پور مبارک [illegible] در دبستان نیک اندیشی گزین [illegible] داده اند در سرچه [illegible]

آبو [illegible] چرا باز شد تا چند [illegible] سراکولی که کوه [illegible] خاک پویش تا شناسایی گردد از [illegible]

صنعت گری دستی [illegible] و اگر [illegible] ندانند [illegible] و زبان و دل [illegible]

راه بیدانشی [illegible] بکار [illegible] فروغ حکایت [illegible] نقل [illegible] چراغ [illegible]

افروخته شدی قدسیان عقل و [illegible] پروهان [illegible] سخن که نقشی [illegible] هوا و باد [illegible]

گره زده کوتاه عمر بودی و [illegible] ملاحق پیوند [illegible] کارشناسان [illegible] از مشغله [illegible]

و الا بخشش [illegible] عیوب [illegible] گفت و شنود [illegible] کمال صدق محبت [illegible]

که هر که [illegible] نظر [illegible] عیب کند و چرا [illegible] خانه [illegible] چشمه [illegible]

پوشید [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ابواب [illegible] در [illegible]

[illegible] ماندگان [illegible]

[illegible] کشتی [illegible]

[illegible] نیرنگ دلفریب [illegible]

بست تا هم کمال حسن الکمال و رنگ داد آن معنوی باشد و همه را حلهٔ رعنائی [illegible] دیگران [illegible]

و رسم و مراتب [illegible] و اقسام قهر و لطف و انواع [illegible] در شناخت آدمی بطرف [illegible]

و راست [illegible] دانایان را علوطبعهای اشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم [illegible]

[illegible] حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیار از دودمان عقل و شهادت

[illegible] جهان بوالعجب فراوان آزمون بگذارش روح افزا و روشنی دلنشین [illegible]

[illegible] نگاهی [illegible] اگر دو اید عمر دوم که دانش [illegible] دار دوست [illegible]

[illegible] سرمایه جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد [illegible]

[illegible] شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ بگشاید لیکن نگار پرداز حقیقت پایه روشنی از

راه حواس [illegible] خاصه از دریچه چشم و روزن گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود آثار

[illegible] افروزش یابد و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطارخانه [illegible] گوناگون

[illegible] افتد و چنین [illegible] دلگشا [illegible] تعلق [illegible] خاطر

همواره [illegible] دست تهی دل خالی [illegible] و بدین هنگامه داستان طرازی که همین [illegible]

تعلقات [illegible] فرود آید و [illegible] حسن مطلق [illegible] اطلاق [illegible] شود [illegible]

درونی باز داشته [illegible] صلح کل [illegible] تقید بر فراز گاه اطلاق [illegible]

شناسائی بگوش سعادت [illegible] باشد و دل [illegible] باز [illegible] شگفت حقیقت [illegible]

که هرچه دل [illegible] زبان [illegible] سپرده [illegible] نوالای عقل [illegible]

آن گوهر [illegible] سرنوشت آسمانی [illegible] چشم و آن [illegible] آغوش [illegible] فرزند رشید [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] و از [illegible]

[illegible] حیرت [illegible]

دارد [illegible] دریافت را پرده باف نتواند شد لیکن [illegible] عقل [illegible]

[illegible] تقدس [illegible] صنعای [illegible]

دل [illegible] آید آن نتایج عقل [illegible]

[illegible] برگزین [illegible] زبان [illegible]

ستعولی شد و ثمرات [illegible] خرد را مشغول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند بیهات خاک [illegible]

اسکاف [illegible] که دام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی نیرو و آگهی یارا که از خلوت سرای سلطانی باز گوید

شکر بگاری پرده بیهمال و رنگ آمیزی چهره گشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر برابر و همال

شر لسان شد خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور محبت ست جز خیر نمال خانه

خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه بر آمد و زبان هرزه لای را انگشت پای بندی بر داشت نیز از

درازی داستان و کوتهی سخن خاطر گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله بیچاره گرامید از

نفرت بر کناره شده به پرسش مردم روی آورد و مشاطگی صورت معنی پای همت افسرده و ستردن نقش

ناستوار اگر به وقت اندیشه عزمت چنان بود که در آئین دانش آموزی منطقی چند پرداخته آید

ناشناسائی فروشان آگاهی طلبان هنگام گفت و شنود را بدان برارانند و با ضعف کیشان

تحصیل جوی تفتیش بدر انگیخته گزین اسباب آهنگری سرانجام باید و بس از آن سلسله چنبه [illegible]

بادپیمائی سیمائی تواند شد فراهم آید و خدا جویان محال پژوه کاهش و رو افزون بر کناره مانده و

پیرایه نقش نیرنگ ساز دست دهد و خدایا [illegible] هیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده بنارسائی گرای

و شناسا کردند که آستانه کبریای یزدی بالاتر از آنست که طایران بلند پرواز اوج امکانی بانگ آن

بال گشایند و معامله اندوزان چارسوی دینی سود و زیان ایران را اساس نهاده از [illegible] سر و تن

و یا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار و یافه درا نشوند لیکن از نشاط خرامی و زمانه سازی

که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود میسرانید هفت هزار سال بسر شد که شورش

بی تمیزی بلندی گراست و آشوب ناشناسائی که دمه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگر ست

بزم آرای ابداع بیرسش نقاب باقی [illegible] گروه [illegible] پرده رای دوشیزه [illegible]

آینه مزاج آسمان و زمین شمیم خواهش مینمود و از کتابه و زرکار نقش آگهی [illegible] کاه آینه نویسند [illegible]

زمانه بر خوانده و در پیشگاه بینش چنان می نمودند که سپهر شعبده آوری چند دیگر در کار است و از کج [illegible]

و درازی [illegible] وقت [illegible] خاطر از هرزه سگالی باز آ[illegible]

روشن شد که عموم [illegible] پذیری خامه نگار تقدیر [illegible] رنگ خرد گردانیده اند نه گیهان طبیعت

چون خموشی تهی میان و هشیاری [illegible] حلقه های [illegible] هوش که کلک کار روانی خطاب

است همل و لنخانه حق پژوهی و سعادت همرگروه در گروه اندیشه درست آشفته سگالی خاطر از ان
پیسچ برگرفته در خیال آن باشد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر فراز زبانها نامه پردازد
رموز حقیقت ترجمان گوهر گوهر برگرازد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و آرزو آشنای حسن سرانجام یابد
بهوده را به بیشه [illegible] یار گردان دانند و اندیشه ساز حکمت پوشیده بصحبت انجم رخت گرانمایه شیوا انجم
شیران ادهم اکاهی تازه کنم شرط نکوخواهی درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم نگارش گرئی
احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل اقبال وزبان زبان یاور دیده آمده و لطف ز دنجهاد مکنون ضمیر از
دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمده تحتی سپاس نعمت رسیده
گزارش یافت گرچه هنجار است سخن کام خویش پیک کرده بود بهنگام خویش هنگر رسیدن
جانی جانانه نواز کان نفس زبان شود هم جلوه ساز مشتری حرف گزاران پاستانی و بنیای زبانان
خامه پرداز بیان یکتائی دانند سخن سرائی سبک آمیز نباده طرز دست فرسوده نگار روا نماید بگی
پیسچ پیرایش الفاظ باشد و معنی پرایه الفاظ دانسته به وا [illegible] ن وی نگاپو رود و سجع گوئی و صله
آرای سرمایهٔ فصاحت انگار نشسته مان یادگار شعر پرایه پیشمارند و برتناسب الفاظ صنعت
اشتقاق آئین ترصیع روش تجنیس ماراباشد و بانکهای اقتباس براعت استهلال نگارش
تلمیح ایراد تعمیه گزارش اخترا گرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی ادست مایه بلند پایگی سخن
انگارند و روابای بلاغت و بنیان حسن نظر نه افتد قدم فراترک نهاده و جولانگاه معنی مایش
نمایند تدقیقات خیالی تخیلات اشمی نجیره آن عرصه پندارند هش عبارت دوری استعارات کنایات
مکتوب نشسته کان صواب مدش باخود دارد دیریه کام انگارند و دشوار فهمی تازه طرح که
[illegible] همین شکل شناسی ندانند گروها گروه عامه [illegible] شت نه وده
نوشته بر چهره طرز پیراسته زبان معیار گشته بپای دل و بازی همت نو سوی
بیدار دیده ایران نامه سخن سرائی اکاغ دیگر [illegible] ت و گزارش اخراش تازه پیش گرفت
[illegible] گاشتن خرده [illegible] در [illegible] ستان [illegible] ست یافت [illegible] مدرک [illegible] در الطعن [illegible]
[illegible] ساسید نفقه دلان دیده جوپای [illegible] پرداوش دو شعله چشم خویش را در هم شکستم
بستم بیدان با سرکه دارد دیده بهت به بهبودی خامه را درین پوست اگر بوف [illegible] اشام نامه

[illegible] اگر سخن این گوهر آیین است ستایش و نکوهش را اکنون بها دارست آفرین و نفرین را

روز بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده تقلید بودند چشم بینا گشوده در جستجوی

سخن دلپذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه بیداد

دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و از بی‌بهانمود‌ه غرقه جهل شرمندگی گردیدند

و درماندگان خمار زار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که نقد هوش بگرد کانی دکان

داده اند سر بشوریدن برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین بشکنجه حسد در جانکاهی و دل گدازی نشستند

و زبان طنز گشوده غبار نمای ساده دلها گشتند سخن چاک زده گهرشناسان کام‌ور و زر غم

ناسپاسان این گنج گهر برگشادند انصاف گزین نظر گشادند دیده وری را بابن نظر

خیره اندیشی و دو بخشم دوستی نگریستی به اندرز گوئی در آمد و از روی مهربانی برگفت چندانکه

جمعیت جمعی و سخن نیکو نه پر امنگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست خواند

و به نیرنگی تازه نمط آگهی پذیرد نیروی حقیقت شناسی از کرامت سرشته آید و کجا دلهای بلند

پایگی پرده از روی بردارد همانا هنر آیین نو آئین اسباط در نوردیده زبان روزگار بسر آید و مائده

افضال ره‌های عموم مردم سر انجام و پدا این کار شناسی سخنی بر آسوده و از آن مهر گزینی خوش نشاط

برزه و فرخی ذات او مر پاسخ او درج حقیقت بگشادم که راتبه خواران جهان امروز زی راه و بهشت

قدسی نزول راهی یگانه وقت آماده میگردد و مرا هنگامه چه کار کالای آسمانی اشغالی اجنبای ملک

آگهی آرایش میباید با گروها گروه عامه چه گویند شعر خلیوار زیا با گبیر چه کار به بازار ملک درست این

نگار گذارده حکمت پژوهان دیده وری آیا وری افتد در غلمت اسیر که تنو بینند زمانی بخشند

مردم را دار جهان گونه نگذرد داستان عناد گزین ظلمت آ[illegible]

و نتیجه گوش بفو نکرده دل بسپرده اگر راه یابد برای آن کرده واگر نه [illegible]

سرشت بدگوهر که بد اندیشی خوی را نامی انگارد و در [illegible] دشوار و درو خشم [illegible] باید نمود

روشنی چهره سعادت میبیند که از دیو بند نا توان [illegible] دانی و ارسته بدر رنج و یا بی همند

دار دلیکن از وارونی بخت از بیکاری اختراع [illegible] بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد بدو کمتر رو

مینمایند چهارم فرو هیده مرد فرخنده طالع کو با دریافت حق شناسی فطرت بالادست و همت عالی دارد

... که بگفتار بکردار ... و مقاصد گزین وش سر انجام یابد
... که ... معامله سخن دراز شود و مقاصد ... آمد و رفت نماید پیشنهاد سادلی
... مشیر ائتلاف عهود در استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همگان
عاقبت ... بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهربانی آورده ...
سخنان دلپذیر از گفتهای وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوام آگهی روزی باد

براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس

حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات که منکشفان الهام از اسرار ... من نور و
فوحات آن ... اهتزاز و التذاذ روحانی آید و شرائف تحیات وافیات که ... مان
سلاسل انس بهبوب نفحات ان دوار تباط و التیام ربانی افزاید اهدا و اتحاف نموده
خیریت الخلاصه خاندان مجد و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بمکارم
المعانی مسالت مینماید چون انتظام مصالح انفس و آفاق که از منه نجابت قلوب و اعنه جبلت ضمایر
بدست مشیت اوست خواهد که بدائع نقوش از مکامن بطون بعالم ظهور آرد و که ذرائع ترفیه
جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافه انام باشد در مبادی احوال نوائح امر خیری حسب ... از نهانخانه
... بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تمشیت این امر مؤکد و مؤید تواند بود و از انجا
که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش و تار
جنود ... استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص
و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن منظلمه ... گردیده
... ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات البرکات و دوام عزت و ...
... آن خاندان ... کوشش می نمود اکنون که ... شد ...
... فرمایند که توجه خاطر و ترقب ... حفظ ... چه ...

براجی علی خان حسب الحکم شاهنشاهی مبنا و عنوان متضمن تفصیل ملاطفه عنایات [illegible]
نگارش یافته بود و بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که
نخستین از روی سعادت تمام خلاصه خاندان غزنیه نقاوه دودمان [illegible] شرایط
حسب اندیشان جهان پیوای پاسبانان [illegible] الخلافه خاقان [illegible]
ملاقات کرده اند و پس از آن [illegible] ناصیه اقبال قره باجه سلطنت پیوسته ملتزم
خدمات شایسته شده اند چگونه بیان کنم که چقدر از بار خطرات برآمده ام و چگونه مسرت روی
داده است چرا که [illegible] آنچه بعد از جهان مرشد [illegible] است که آن تذکار بزرگان
نسبت حوادث روزگار [illegible] حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه خورشید
نخبه از همه آنکه شرف برادران که [illegible] رحمت ایزدی غرقه مغفرت باشند بکرات در
خلوت و کثرت از راستی و درستی و [illegible] بلندی آن گوهر نامور در بزرگی در محفل مقدس مذکور
ساخته [illegible] دوستی ایشان خاطرنشان همگنان شد و چه از دوستی که غایبانه این
جمهوران انجمن آفرینش را با ایشان واقع است که [illegible] خیریت ایشان بخواهد و چه از همه
آنکه [illegible] ملک [illegible] از [illegible] ایشان میسر شد الحمد لله و المنه که
عنایت شاهنشاهی روزافزون و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی حاصل باید
که [illegible] رانظر بزرگداشته همچنان بنیان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در
انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه [illegible] که احوال آن لشکر جهانگشا
بمسامع علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که [illegible] طرفین گردد
شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس رسد [illegible] ولایت خود
اهتمام فرمایند که اندک شکوه مردم از آن حدود شود تا با آسودگی خلایق [illegible]

بستم محمد زمان محمد قلیچ خان [illegible] که مبنی بر پیشکش [illegible]
و قصه محبت نوشته بود [illegible] آنجا که طرز اول [illegible]
که [illegible] شد [illegible] پرستان [illegible]
[illegible] اما [illegible]

[illegible] و تباه اران بر راچه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سر باز پیچیده

در روی التجا بدرگاه والا می آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بران یار اندازیم و عیار گوهر

هر کدام گرفته [illegible] دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والا گوهر برخی دیگر نارضامندی

درگاه [illegible] همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب آسمان

شد انجمن راز گوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که

التجا نیاوردن عیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت

اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنو و فیروزی آن صوب از

فزونی از نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بغرض مدار دیار

رود که مدار معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم به بیداری خواهد گرفت و آنکه از

رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان سلک

یکتا که بدان دیار رود و آن کار نیز بساز و یا بملازمت پیش رسد یا براه سعادت می آرد

پس از داستان دراز این خیر اندیش عالمیان اگه هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند

مهمات مالی و ملکی بدین جانب مفوض نموده رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن

پیش آمد و اکنون جز مهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و طاعت

چنان کوشید که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد

و دولتخواهی شما از دیده بازیافته شود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه بندرت نوشته بودند همه را

بنظر در آورده و خاطر تسلی خویش یابند که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین گشاده

شایسته آنکه [illegible] کار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا

[illegible] هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم در نصوص رتبت هر چه شاهزاده

[illegible] بوده و پوشیده ظهور خواهد آمد در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی

[illegible] و بینی و عاقبت اندیشی و زرهی بلقب الملک

[illegible] و از افزودن پایه و گرامی آن مطلب نامه [illegible]

[illegible] بعید [illegible] نوید [illegible]

و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند مؤیدان افتاد این سرا کی است
گذشتنی و انداشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی
بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذرانیده شنوده باشند که پیکان [illegible] [illegible] ای
[illegible]ت خیراندیش جهانیان را برگزار دولت حضور تجویز دوری نموده بودند همهات مالی
و ملکی آن بستۀ رای این خیراندیش انتظام یافت در خلال این واسطه دو امر که خیر دولت آن [illegible]
[illegible] بخلافت اگر مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار نمودند نخست آنکه بر زبان
مقدس رفت که داور بهمال تر و تازه سلطنت گیری را در خور تازه اقتدار این نیازمند درگاه خود
[illegible] فرمودند دولت و اقبال را روزافزون داد که در پاستانی زمان کارها که
از [illegible] زمان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت به آسانی بجای [illegible]
[illegible] و دیگر فرمودند که شیمۀ والای ما آن است که از بزرگان [illegible] کار [illegible] شناسند
[illegible] خالی خزائن [illegible] گنجور اقبال [illegible] چشم [illegible] مال [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جانی بیگ و راجه [illegible] و راجه رام چند و [illegible]
سائر سرگروهان روزگار دلیل است روشن شمار این باب [illegible] دشوار [illegible]
[illegible] وارده و از خاک برداشته [illegible] از بدمستی بادۀ دنیا [illegible] را [illegible] از نظرها
افتاده و فیروزی جستند نامزدان ملک [illegible] دنیا داران [illegible] زبان [illegible]
توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی [illegible] گفتار [illegible] درگاه
نامعتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که نسبت بندگی [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] را که دهر [illegible] اند [illegible] ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت [illegible]
بود که بادۀ پیمائی شاهزادۀ والاگهر مسامع همایون رسید چون [illegible]
باهم جمع کرده فرمان شد که آن نونهال دولت را از درگاه سازد [illegible]
پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را بانجام رساند اکنون که [illegible]
روی داد جز [illegible] و جه کاری نمانده وقت
[illegible] و عید [illegible] که در درگاه [illegible]

[illegible] شود و خواهد که بتسویات راه گفتگوی ارباب اتفاق سلوک باشد
[illegible] گشتی دوست گشتی بجو ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم حاکمم
پوشیده نماند که شما از مخلصان حقیقی صاحب باید اگر بواسطه غواشی بشریت بحقیقت
[illegible] نرسیده باشند برای چون غلبه محبت ثابت است فرقی در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گر و سود و زیان خود باشم الله تعالی بر در [illegible]
بالخیر والسعاده

بنواب بزرگ میرزا یوسف خان

بعد از سلام
سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری
احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با
مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند
و در انتظام نشا صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت
محبت کلمه چند [illegible] مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام و نهان
دولت بلطایف و وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورده می نویسد
المنة لله که این چنین شخصی بی سعی در آن سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل خطر رجال است
از جمله دوستان قوی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و ابرنجان سلوک [illegible] که او مرفه الحال بوده [illegible] آمدن آن دیار که مطلوب ماست
شاید طور معامله در میان [illegible] که [illegible] از آنکه مزید اتفاق این چنین دانش پژوهی را
گرفتار خود میسازند [illegible] دوستان معنی که هیچ چیز منت پذیر نیست زمین منت میگردانند
الحمد لله والمنة که [illegible] حضرت خلافت پناهی ارشاد و دستگاهی [illegible] خلدالله [illegible]
توجه دارند و چون تربیت والا درگاه آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مخصوص
[illegible] باشی [illegible] یک حکم دو دل بدست [illegible] زیاده منصب اضافه جاگیر خوار [illegible]
[illegible] شده است امید که بمحض قدردانی ایشان بتکلیف مراعات حال دوستان
[illegible] مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت [illegible] حسب عده باکمال [illegible]
[illegible] [illegible] باب [illegible] و خلاصه [illegible]

مولانا خواجه جان که بحث اگر ایشان را در کشمیر رسید بهیچ نه بیگاه چه نو

در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه وا...

میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت مطالعه افتاد بغیر ... تفصیل ... معلوم شد

از انجا که بر قول ایشان اعتماد دارد رسیده اند که این شورش بقائی ندارد توقع ... بیان ...

آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طایفه علیه

از کساد بازار اخلاص غبارآلوده و گروزوه نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند

که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از انجا که بر شجاعت

و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم آن میشود که ایشان ازین گروه والاشکوه باشند

شایسته آن که آن درست سلیقه از شغل شکرانه اخلاص و افزون شورش طبیعت که جز بر ظاهر

نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن بار که آمد و شد اهل

اخلاص درین حال بسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است اسبابی که

این طایفه را رسیده از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بد از فروغ خرد

یکسو شد و ... دوام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع

اخلاص شد از نتایج این اندیشه نوزاد است که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی

آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی بل

دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خدا شناسی از تقدیرات ایزدی

گله مند نمیسازد و چه از روی اران و معنی اعتراض بر خداوند جهان آفرین است حاشا که عقل

عاقل باین راه برد بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره کند کوچه بالت که ناهموار طبیعت

است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده

بستر پیرای اخلاص خود کردند العاقبة بالخیر و الظفر **بشیخ فیض خاتم شجاعت**

شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مکاتبه مطالعه ... ابتهاج ...

الله تعالی الخیر انسانی بالذات را ... بود را ... اگر ارسال رسل و رسائل از قوه بفعل نمی رود ... انت

... که نسبت آشنائی و ... بلکه محبت تامه آن منتظر ... لطف ... که ... وجود ...

حاشا ثم حاشا چه [illegible] بالفراده مستلزم [illegible] تا ماست چه جای محبت تا باشا [illegible]
چه رسد [illegible] که شما [illegible] مرضیه دیگر در ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است نه ازان جهت
که فشار باد غفلت بسر [illegible] برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که
از نامعامله فهمان [illegible] بی تبر باشد و نیک از بد تواند جدا ساخت بلکه چون بحسب [illegible] نوشت گردد
اهل دنیا و را [illegible] از مصاحبت [illegible] و می بیند که این شاهراه مراسلات اهل نفاق که زبان
شان با دل آشنائی ندارد و نه [illegible] چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ
تواند عبور کرد و ناچار [illegible] ازان گذرانید و درمخ معامله دوستی که معاونت دائمی
خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبة بالخیر نحو احمد

شمس الدین خافی

در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی [illegible] مهمان عزیز
اند احترام داشته اگر زندگی رو دهد مرا به سعادت هم دوستی [illegible] [illegible] جلوه
از بهت کیش بسیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه [illegible] دیگر است لیکن
[illegible] چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی اصحاب
سوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم [illegible] کالبد عنصری هرگاه آدمی [illegible] تقلید
[illegible] این نافهمیدگی رگذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش نماید مرا به همه آن [illegible]
سرانجام [illegible] سخن بسیار است و وقت اندک بهرحال چون [illegible] بارگاه تعلق داشته اند
همه کار [illegible] حوائج و مهمات [illegible] اهم [illegible] اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان
بصلح و با خود در جنگ فارغ دل [illegible] گانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم
[illegible] شود [illegible] سخت [illegible] سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان
دارند ازان [illegible] های ستوده نیز دامن [illegible] اند و زندباید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت
[illegible] تنها [illegible] کفایت [illegible] باشد که از [illegible] گرفته اند غمخوار [illegible] داری
[illegible] باشد که دشمنان [illegible] از گزند حساب آرائی طرح جمع [illegible] باشد نمیگویم که در ملک
[illegible] نبوده است این انجمن دوستی و خلاف گرم است لیکن سعادتمند هوی
[illegible] گرگ [illegible] و نیز همواره از گزند زمانه کنار [illegible]

معالیجاه ... دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگارش ... محبت سیرت

ظهور رام مجدد واگر نه او کار بی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد

والسلام

باعتضاد الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت واقبال کرم

فراخ حوصله و قدردانی وجوهریابی آدم بیک از صفات کمال ایشانست چه حاجت

که باین طبقهٔ علیه درشناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض سبب عموم و قصد

نکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور را ناچار برین داشت که کلمهٔ چند درباب حقایق

نکته بین امیر شریف الی که در بزم و رزم همراهی است عمر زدا و در شدت و رخاء مصاحبیست

مجلس آرا و در قبض وبسط همزبانی است بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را

بخلاف مردم روزگار دانسته انجنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون

است بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که انجنان باین طور مرم سلوک

رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخلهٔ خوش نمائی تلخ اثر

عقدهات میگشوده باشند که دولت افزائی بهر آمد مقاصد بلند درگرو شنیدن سخنان

مصاحب حق گوی است برای گرامی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را

از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی بسیار وجستجوی بلیغ

یک دو بزرگ نیک نهاد مزاج زمانه شناس اندازه دریاب افراد انسانی حقیقت دان

خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میسر نشود [illegible] مداومت ملاقات ایشان نعمت سعادت [illegible]

معنوی بی حساب [illegible] در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان بسر مانند در اوان ماه سنه

سی و شش [illegible] قلمی شد

براجه مان سنگه شکر [illegible] بلال محبت

کم فرکوز خاطر است الوده ببیان نمی سازد و این متاع گران بر بایهٔ بازار نمی آرد

چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده اند [illegible] قدسی [illegible]

آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه از آیین سوداگری است [illegible]

این نصیحت حواله ساطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گستاگوی [illegible]

نقد وقت [illegible] نه از آیین خردمند [illegible]

مساعدت که طریق خیرخواهی مناسب دید ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مرغیات [illegible]
توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیکوگویان در سر معامله نیست که چنین خاطر
گزین بوده باشد در همه حال بخدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب
اخلاص تکلیف این طایفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسنوات روزگار نهند شده اند که
گمان این مزاجدان زمانه نیست که آن فتح اقبال آثاری این گروه والاشکوه باشند تا یا اگر
در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرداوری نام نیک که محصول
در شناختن پایهای آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم دا
پرستیهای [illegible] اشها کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین
ایشان باشد و روز و بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله و [illegible]
خیراندیشان دور باب صورت یافته صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه
پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیا است چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آنصوبه و خدمت آن ودیعه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم
آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت انشای شریف سرمدی را که براستی و درستی و
کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد و بسیار دوست میدارم از ملازمان اخلاص سرشت
و خاطر بسنج مدتی است که بخدمت بخشیگری احدی و نام زد شده [illegible] شایستگی خدمت حضور
رخصت او در برده توقف نمانده [illegible] عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین
بخشی [illegible] آمده آنحضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن
خدمت [illegible] است که در رعایت احوال و کمال [illegible] بجای خواهد آمد در ایام
[illegible] نوشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم
عین الملک الله تعالی آن ذات خیراندیش را در نگاهبانی رضای خود و
[illegible] مرضیات خویش سرگرم دارا [illegible] بعد صوفی [illegible] را آتش افروز شوق و محبت
[illegible] حقیقی را در انتظام مهام خود چون سرسامان روزگار دل ساده و زبان
[illegible] را [illegible] مشاهده [illegible] که [illegible] بحسب بمسرت بخشی

حضوری تا چه مصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشنودی و دوری اشرف
دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج بر وه و ابدای
هوشمند افعال صانع پر کمال هر چند داغ حدوث داشته باشد رو نیز و بهین عرصه
وجوب رفیع تر از مدارک عقول آن حکیم که نیز برای وجوب کوته بینان گردد کارگذاران
قضا و قدر چون لباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی است او ... در سرانجام
آن کمال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا هنگامه ظلمت تجرد ... سند از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانه خاطر راه نه بندد چون طلیعه اقبال یعنی تقدیم ... که با عقل عالم
... سبب بپردازد و وارسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید گشتا ... و با
تدبیر ... ناقص اینکس مناسب است که هر اندیشه تجربه که بخاطر رسد از رعونت نفس
خدیع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین عبد الله
عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود را بظاهر سپارد و شطری از گرامی
اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران
طریق عطوفت سپرد تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد، العاقبة بالخیر

بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این ... نامه ایست

روز افزون از ابو الفضل مبارک بسوی ... یار گرامی حکیم همام که حکیم همام
که بدقایق حکمی و حقائق علمی موصوف بود و یگانه این روزگار است حکیم همامی
که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بود ... برسم رسالت بجانب ... توران زمین رفته است
و نه حکیم همامی که سید علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بود ... و انا ...
عراق ... عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی همام ابو الفتح بود و محبوب
القلوب این بارست و نه حکیم همامی که امین حیران دبستان ... از ... مسلمان روزگار شمرده
در شاهنامه مکتوب در ارباب رسم مسلک ... دل حکیم همامی به نهج مرتب مذکور ... ابواب سعادت
تنگنای سویدای خاطر ... یای اسرار قبل پذیرای جلای فواید گردیده شده و در
رتبه ... مرتبه جلوه گر است باعی ... اندرون ... شد ...

... نفس الامری که روی لیلی پرست ... دمیکند مجنون ... میخواهم که شطری از
مکالمات ... و محاورات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن ... ناقوس الوداع شب ... شب
مکتوب است که این شیوه ... بیان ... شکایت بسته شکر شد و زبان کوتاه ... از
سازواری برادر ... شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بود
معنوی که صحبت نفس الامری با او توانند شد معلوم است میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که
در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت مغتنمات عظمی است تکلیف در روزگار ما ثانیا
آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده
آماده عزیمت توران زمین است و خاطر ملهوس مشتاق سیر آن حدود لیکن
میداند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود آورده
و این عزیمت برطرف شد و عنان توجه به تسخیر جزایر فرنگ منصرف میشود
باری هرچه شود زودتر شود که بخاطر متردد خوب نمی باشد زیاده ازین رسمیات
ملالی ... و خود را در شمار ... تصدیع نمی دهد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و
نود و پنج در لاهور ... شد بحکیم همام گرامی نامه آن سرور
نیک اندیشان ... دوم ربیع الاول غمگساری این آزرده ... ظاهر شود ... باطن گرد
چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس
شادی ... و امان ... تواند بود رسانیده اگرچه از توجه ... روزی بود
که ... دعای عافیت آن نسخه کمالات ... نخواهد اما از ... در
... نیست ... عنصری ...
و چه ... آنکه مطالعه آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود بل آینه
... را مهمانی ... فرموده ... جهت آنکه درین بیماری که عافیت آن
[illegible]
... بیرون است الله تعالی آن ... ملک ... گرداناد
... دعا لطف فرموده ... این ... نوشته اند ... خاطر ...

نمونه‌ای کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که این کس نشسته مرحمه [illegible]
و بزرگواری نسبت دهند زندگی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک
معانی مناسب حال خویش [illegible] نظم [illegible] این غول نفس [illegible] فگنده اند
خرابیهای بسیار چون زین باد نیا تا گذاره ام چگونه سر باند استخوانم
امید که همت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت ماقت خیر مقرون باشد ملا
خیالی که به یک مردی [illegible] دل جهانی [illegible] عنصری عزیز الوجود دست چه
حال دارد و از وتعالی او رمغلوب طبیعت ندارد اگر چه از صحبت و از محبت همی که با
ذات ملکات حکیم حسن دارد امید واری چنان است که از عالم سخن بهره ور باشند تکلیم
روحانی ملام شوق افزا ابلاغ فرمایند سنعد کمالات نفسانی پرخه داری فتح الله دیر او را
[illegible] قدر مدارج صوری و معنوی رسند حکیم همام خاطر حقیقت [illegible] گرای
آن نسخه جامعه اسرار در ملک مقدس فطرت نگاه ندارند در بسیاری سرای رضا
یزد و سرخوش می بیند دل بهمه جمله ناکام رخصت داده اند و ماتم و قصه مرهم باز می آید
که دوستان مرهم در روز صحبت و تاکیه آراستن زمان عشرت از مردگاران گوی
تیز روی است و اگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر سکندران هوشیار ست شور را بهوش انشا
مصیبت خفقان پناه حکمت اقتباه می یابد و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میانه کوته دست
همچو آن چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری از آن مغفرت مآب العقد معفرت الفد محمد خان
نماید و آنگاه از این سخن اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی منظور ضمیر لی تدبیر گردد حاشا
ثم حاشا جگر هم بستد احمد که آن برادر را [illegible] نگاه [illegible] حرفت [illegible] است [illegible]
نه مطلب گذر دارد و نه توجه بقاضی حسن قزوینی [illegible] دانا [illegible]
یمین یسار روز گار خجسته آن نقاده خاندان طهارت [illegible] و در [illegible] و مصیبت
نمانگاه طبیعت از فطرت ملکه [illegible]
یار و نسیمی از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد [illegible] آلی حضر
از صد [illegible] بحالی ایشان است که به رقت این مرض یا فته اند

[illegible] باشند [illegible] بتوصیف طبعی توقفی نماید

باشد امید که [illegible] توفیق ازادی میدان صبر [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] هیهات [illegible]

پرداخته [illegible] بحسین خان برادر

قاضی حسن [illegible] سال مردمی از محبت مردان

مستقیم احوال [illegible] گنجینه شکر است و شکر این عطیه که بدوستی صمیمی خلاصه خاندان

انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل کسبیه شرایف ذاتیه [illegible]

[illegible] است و چنانچه [illegible] همعنانی اقبال [illegible] دولت [illegible] حسنات [illegible] الذات

[illegible] یافته [illegible] است و آن [illegible] قبیله نفس ناطقه با نقاب [illegible] که

این [illegible] دوستان [illegible] دوستان طلب راحت [illegible]

[illegible] چنانچه ازین جانب محقق است از طرف

[illegible] تحقیق [illegible] دلیل مودت [illegible] این

[illegible] نامه [illegible] گشته

[illegible] اضطراب [illegible] والله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر دلان تیز [illegible]

[illegible] تماشائی [illegible] ناملایم [illegible] که باین آسمان [illegible]

[illegible] محنت [illegible] از شکایت لب [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] درست که [illegible] روز غم بکار [illegible] اعتراض [illegible]

[illegible] دوستی و ناآشتی [illegible] رسم و عادت [illegible]

[illegible] دوستان دشمن کام [illegible] روزگار [illegible]

حسد [illegible] دم خوش نمی زنند [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] دلسوز [illegible] تا بازار دوستان [illegible] پردازند [illegible]

روزگار حکیم آموزگار است بدریافت بلند و رفت ارجمند او بازار حاسدان کاسد شد و شماتت
بهت کرد و ارکان آن که شما که از عمده و رست کردار بد برای چه اندیشه مبتلا باشید و نکته جمعی از
دنیاداران بیدولت از قضیه ناگزیر هنرمندان کارخانه تکوین سر در آستین دریافته و خنده جالینوسی
عفران بنای حکیم ابوالفتح و ارحادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی میر فتح الله شیرازی
که بادانش بزرگ منش و الاد و دشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده و دشماتت کرده
خنده زهرآلوده می نمودند و همی خیالها می پرورده خود می نهادند [illegible] اور این مقدمه سراز
[illegible] نگدلی نوشته و الا امروز آن گروه مرحوم هیچدان تیره روزگار
دشمن [illegible] حیف و قاتبکه بحرف این گروه بگذرد و این خموش کنج خرد را هست سخن او
و الا در روز بازار مردی گفتار مهجورست شعر آتش ربای جذبه محبت کشیده حرف
[illegible] طلوق گفتار [illegible] عزم جهان پرداختی طلب شیخ حسن علی و
شیخ علی حسن که با رادی خط و قلم تعلقی مشاکل [illegible] خاطر [illegible] افضل را
مشتاق [illegible] یقین او باشد که هر گاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را
دران [illegible] خواهان صحبت صوری ایشان است و آنکه از [illegible] نفس مو[illegible]
میسر باید اگرچه در عالم بشریت معذورند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نمی آید
کجا پای خود را در طلب [illegible] معنوی آبله کردی که آهنگ [illegible] ملاقات عنصری مینا
امی تارک فرص وقت [illegible] آرزوی نوافل [illegible] کشمیر باش که هنگام تگاپوی
مقصود بیشتری گذشته و باقی [illegible] ضایع مکن چه جای فراهم آوردن [illegible]
است زیاده چه نویسد میر شریف آملی [illegible]
[illegible] دور شده ام و نه برگزیده من [illegible] آتش هجران [illegible]
زمان [illegible] چه [illegible] صورت [illegible] سالک
بکشاده پیشانی شگفته خاطر [illegible] معامله دانی آمده [illegible] صورت
ظاهر را برقع جمال با کمالی گردانیده [illegible] چند بخلوت چند [illegible]
طلبان [illegible]

بعنی نو و نصیب از این نامه اکنون که در لباس تعلق و آورده جلوه گر هست فرموده اند

ای یاران عیار اگر جز صورتی بیش نیست در نظر پرورده معموری خلوت قدسیه را

آرایش نشاط تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در راست

گوئی ... و ... اهل داشته در خور استعداد روزگار بسر برند

و جرح و دخل ... رسیده بروش رفتار روزگار مانند سالک کار دانی باشند

... دوم ... یافت **مسیب شریف آملی** حافظ هیچ فرد دنیائی که

پیوسته این خواهش است و از شرایف ... و لی خرسندی ندارد

در دوستی دوست الهی محبت نگاهی خو کرده خوی نیک بوستان سازنده بوستان

صلح کل مرد جهانیان مقبول الهیان شریف آملی بپای بندست تا اگر او ...

با اتصال معنوی اکتفا نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون

است ازین ... ایده الله تعالی آن پیر و دل کونین را برین نشار توفیق

اعمال لائق سرانجام این علم صورت داده در خلوت مقدس از نظر کوته بینان پوشیده

دارد و اگر خواهشی کند دل کشیدم را چه جرم + عشق است صد هزار تقاضا مرا چه

جرم + پرداختن معاملات صوری ... آوردن سپاهی و معمور نمودن جاگیر و

سرانجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهد بود میر حسینی را

حسن خدمت و لطف اخلاص و ... سرراهی این بشارت راه نشود که هر چیزی که

... نفس باشد دردی است بی دوا اول پایه الهیت و برخورداری

محبت برگزیده خدا و دانای من آن است که ... باشد که در

... و ...

دوم دیگر تو دانی والسلام **مسیب شریف آملی**

... عافیت است الله تعالی آن نگاه روزگار ... عقل معاش مطابق ...

... بخشاد ... کاخ کارگاه خاکستان معاملت پنهان ... اند که

... ظاهر پرستان صورت ... غرض ...

... ما باید داشت و در معاملت ... خود آن زمان در سرانجام خانه ...

نگاهبانی سپاهی با هزار و هزار هم عرصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون ملک آن صورت
بر دوش اندر اختند آمده است از علم العمل نوامید و بگاپوی تماشا [illegible] را بهتر زیان گردد
گرداند چنانچه از طایفه والای سلک معنی اند و اول قدم ایشان دخل است که دخل و خرج را
ملاحظه مستبصرانه نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زینهار که چون من آن را
هیچ کردار نباشد اما حکم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز
دیگر نیست اما بیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم و باید دوم آنکه نیکو اهتمام
کنند خوش معامله بود و قوت غضبی بر استخفاف شفقت که بی مشورت نیکذاتی بجوش باشد
[illegible]ت و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از آن نگاه داشت سپاهیان
دلربا مان داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر معاملات مرجوعه پرداخت
سخن بسیار است و وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد
حسینی را باید نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب دست نگرداند و در انجاح مهمات
غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر به میر شریف آملی الله تعالی آن یگانه کارخانه
فطرت را توفیق جمیع نشاطین باد و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشاط ظاهر میسر کناد و
فراخ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمد نامی نام فطرت نشیب آباد
ظاهر را قابل توجه نمیدانند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهیست در نظر دوربین
ظاهر هم رنگ باطن و نشیب بمنزله فراز می نماید و از دیر آمدن عرایض و گرامی نامها خصوصاً
که مشتمل بر سوانح گونه باشد [illegible] بهم میرسد که گر ایشان [illegible] و برگ کمتر شده عرضه
متضمن احوال آنکه دو ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در نجر [illegible] نیاز مندی لبالب
بر دوش زمین سجده بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز که دینشان تعلق اند و از بند
فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خیر [illegible] زینهار [illegible]
جمادی الاول سنه [illegible] و نگارش یافت میر شریف آملی الله تعالی [illegible]
در مراحل رسانده کامیاب و فارغ بال گرداند سابقه گرامی نامه میدانم که چه
هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول [illegible] باد و از کارهای دینی [illegible]

اگر بیانی هست در کار من بی تکلف بعمل می آورد و مدار بر آن نهاد و که [illegible]

باهل حقیقیان ضمیران خودآرای مذبذب حال بیکی در دل گذر د و بنامه دلکشا همت

بخشند یا آوایه اقبال رهنمونی فرمود و بدار المقدس حقیقت رساند و بپای زبان عالم

سلوک بسفر مایم و با دیگران از راه مدارا غرض از شگفتاف است که با شما مکالمه که خاطر

بالرهن از آن پلمرور است در میان افتد العاقبه با تمیر میر شریف ملی حقیقت

تکلف تا نیاید و مجاز مضمن است لیکن بسمر نوشت اسمانی و تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند هما نا بشورش داشته باشد

پس ناگزیر در مرتبه کشاده پیشانی دد حالتی گره برابر و این بار بر دوش خاطر

کشیده میشود خصوصا که دل بخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین

تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همان طور

در خلوت سرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان است کار آنست که در نقاب تعلق و

هجوم خاکساران طبیعت قصوری در دبستان معنوی او نرود چنان زیست نماید و چنان

برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم خلقی وافر بردارند و باین و الا کر [illegible]

سرخرویی نشاتین گردد و مظنون خاطر با یقین رسد میر شریف سرمد [illegible]

که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد و استند عا

نموده که اندوزی چند رسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد

اگرچه خود در آمادن این معامله ساختن و قلم برکاغذ نهاده ساده لوحان را گمان

آن امر متعین است که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز دان نشاء صورت و معنا [illegible]

عالم معنی است لیکن بخواهش و خاطر را از آن اندیشه باز آورده کرد [illegible] چون [illegible]

[illegible] گاهی اول شوری که در کارخانه امکان

[illegible] که کار [illegible] آسان دانسته در تصحیح آن مداخله [illegible] استند

که چنانچه غذاهای [illegible] طبیعت [illegible] صوری بار می [illegible]

غذاهای [illegible]

خواهد بود هرگاه معاش چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید

کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج مقصود ... شد

امروز که ناراستی ... نادرستی چون درستی و راستی محبوب ... شده

و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادات گشته و متغلبان سلطنت

تطاول دراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار است زمین جنگل که حق مالک کسی بآن

متعلق نگشته باشد پیدا آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن ... باشد

زراعت از وجه حلال بدست آوردن پس مشکل و قوتی که بوسیله آن قوت فراهم

آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن

از محالات ... بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن نا پدید و میوه خدا

آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری

منزه بود از معموره عالم بغایت دور از ینجا بحال سایر محترفه و مکاسب می توان ...

و قطع نظر ازین معنی معامله گر اندکی از بسیار گفته آمد ستیز قدم سپاهی معاوضه

جان بمال است و اول اندیشه ... اگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع

خود داند کو سپاهی که از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان خود را از معاونان

ظلم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از

نفایس بر و بحر محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بر نان

آمد کنون از خارستان بوستان می آرد موش بامن از این عالم ...

از مشیت ایزدی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و ...

کوه و منزل الکوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دگری در اندیشه تباه

شان نگذرد بسیار است اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته ... اختلاف ...

و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس ...

آفرین که سلسله بنی نوع انسانی ... انتظام ...

بمناسبات معنوی و مرابطات قوی ملی ...

[illegible] انوار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الهی باشد [illegible] جا داده [illegible] و او را قهرمان این گروه سازد تا این [illegible] از [illegible]
سلطنت [illegible] حدود والا که جز بر اصلاح عالمیان مقصور نشود [illegible]
و غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام [illegible]
وحدت قهرمی در آورده هنگامه قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان
آفرین آن خدیو جهان را از نیک سگالی و حسن انتظام صورت پادشاهی برگزیده تا
بمراتب حوصلگی و دریافت والا عطوفت کامل به ظاهر و باطن و صورت و معنی را [illegible]
پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن نازعت [illegible] جهان آفرین است لازم آمد
که شوکت و هیبت و عظمت صوری آنچنین [illegible] والی افزون از همه [illegible] تا ارباب قدرت
را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایسته [illegible] عامه تواند شد و املاک عالمیان که از سنن
قوانین حقیقت المعقول نبذ آن بزرگ بهمان اتحق نگاهداشت تا گزیر و نیسین [illegible] ذمت
آن فراخ حوصله در بین عدالت پیشه [illegible] هر قدر بزرگ شوکت کبری [illegible] انجام پابد
ناچار او را باید گرفت تا [illegible] کارخانه سلطنت نظام ایدی [illegible] سپاهی رگرو عدالت
و داد پرستی و داد [illegible] اهل تجربه که پاسبانی جهانبانان کار [illegible]
ایشان [illegible] هر قدر که [illegible] گروه باشد والی [illegible] ایشان را
[illegible] معمول [illegible] که در این تعلق آورده اند [illegible] که بر فطرت لازم است
آنست که پرورش در اخلاص [illegible] زبان افزائی حکمت پروران بالغ [illegible] اسباب
دو چهار چیز منحصر داشته اند اول مشغول [illegible] یا دوم منافع دنیوی سوم حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و کتاب سایر هنرها و پیشه ها سوم [illegible]
[illegible] مرکب از اینها باید که قسم کامل را [illegible] رابع اختیار [illegible]
[illegible] چون کالعمه و اخلا [illegible] در حسرت تجربه مباش
[illegible] و نشاست عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
[illegible] اسباب انتظام گرفته شکر وجود بجای آورد [illegible] انکه این هم تقدیم

رسد و [illegible] که بوقوع [illegible] سرانجام آن [illegible]

کنی بسیار [illegible] بیطار آگه والطیر بر خوش احست [illegible] وجوه عبادت

فرماید چنانچه در نشاء تجرد نیست در نشاء ریاضت نفس [illegible] آنکه عبادت اصل

و در طریق تعلق جز درستی نیست که نمک بر دو یکی است خلاف [illegible] عبادت است

پیش از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از همداستانان آن عالم دل گل

[illegible] و گردانیدن است بر [illegible] عقل یکی درین راه واقع شود عبادت است بسیار

بهوش [illegible] بود و خدمت این نشاء نگرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان

است تا این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته

با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را بهین

دولتخواهی شناسد و در رسیدن معاملات به پیروی هائی که از فروغ خرد [illegible]

[illegible] در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست [illegible] را

معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی

[illegible] بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و [illegible]

از [illegible] هشت گانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که دو طایفه با ضیاعت

وقت [illegible] و ملوم اند محمد آن [illegible] سعد و سعد آن [illegible] مجد [illegible] که ازین دو گروه

نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی بهر وجه که باشد صلح کل در میان آر و سینه

خود را از [illegible] کینه [illegible] سخن [illegible] مباش هر چند حق بجانب تو باشد ملامت [illegible]

خود را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدر دانی و حق شناسی را روزمره خود گردان

و راه مطالعه بسته دار و هرزه کاری مکن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در مساهلات

دنیوی و دینی [illegible] درمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسبه احوال [illegible] باش [illegible]

مرضی [illegible] بجای آمده و چند نامرضی [illegible] از اندازه بیرون نبوی و با هر [illegible]

[illegible] عوض نیز گوی که کفارت آن شود [illegible] که [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] مشورت نمائی [illegible] غرض [illegible] عقل [illegible]

وارد بر آثارخای دریافت بینش پرورد دانای و زکار زبان که گلشن معنی نگزیند و درج گوهر

جز بدین چه بهری حقیقت پرده بگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگهی همگنان را درگیرد و بر

خره چه زار سخنانی و هرزه چرامی درای از بن که سخن را اندیشه‌یابی تازه در آوردنی نه بر غبار

زمانیان سرایند ی انهمه زبان فروشی چیست و را سنگی را برافراشتن جواهر چند راستی گزارش

میباید و سنج خودستائی نه بمان هنر که یکر غ در آسا از خوه هستی زدوده آید و با این صافی با

خاطر نفت دامن آلوده نگردد مشغول آب هنرهای خویش نگهدار ر جائکه پای خرد

درین غلط گشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیار

سخن و والا رتبگی او دران دانند که درین بارگاه شکرف نیچ چیز گران ارز فراهم آید تخت فروغ

عالی از آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند است چشمی

پردگیان صفوت سرای ضمیر را بر بیان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را بابن عنصری پیکر

ازی بر آمیزد که بسان جان و تن بعجب سحوئی آمیخته گردد سوم تازه منطقی لذیذ غمزدا که ش جان افزود

جان ابا لالای چهارم تخلص بدی مرتبه آرائی معنی راگزیده جای باز دارد و لفظ پهلوی ... یاد فراگذارد

داستان ابا بالا نگاه دارد و به آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و هم لفظ پیرای

عبارت را ... فهمی نگوید تکراری و ردارد و خشک و دگران بیگرد ... راه نیابد هیجا نکه درست

فرسوده روزگار نباشد بکرپه خوبی و آشنا روی گلگونه آراید و این هنگامه نیکوئی زمانی انتظام پذیرد

... بالا پایگی رفتی و دست دهد که عزم درست یکتائی اندیشه و جستجوی سخت یاوری ... بندی ... فراهم

پیند و نیازمندی پرده ... مغایبت ... ابهام ... بهر کدام شرائط ... لوازم فراوان

با خود دارد و شماره آن امی نه بر نیابد و گزارش آن ... تنگنای فرصت نگنجد لیکن ... ساز ... بنیاد

... که فروغ آگهی ... نظر ... پرورش ... نماید ... دستی بچاره ... سکالی ... همت

... بهاما صعب چنان فرو ... مرد ... و دانائی ... ساز ان ... گرانمایه تواند شد

... که دل ... آگنده و خاطر گردید ... جا ... گذارند ... فارسی گرانشاه ... ای حقیقت ... یاب نیکو

... زبان با نجام رسد و گویا ... بنیاد ... داشته آمد خامه ... نگاه معانی ... سخن ...

... بالا بعض ... که ... یافت ... نیست ازین آشوبگاه عنصری

[illegible] فروغ جاوید [illegible] آن کوری شب [illegible] احوال براهیمیه رشد و وال

[illegible] سخت [illegible] و درشمار در افتاد ابیات [illegible]

[illegible] علم و معلوم هیچ [illegible] از زمین کی چه سخن [illegible] دید آموختها

[illegible] در آغاز چه [illegible] سیح خاطر آن بود که چون آسمان

نگاشته آید [illegible] سخن سرایان نگارش انجام برگیرد تا کاه [illegible] جان نگار

[illegible] آن [illegible] آوری [illegible] جایگاه ار [illegible] صفیری [illegible]

[illegible] خود آگهی از قطعه سخن [illegible] که سوخته دلم از

[illegible] شکسته دل [illegible] از آن باغ [illegible] را کی زدست [illegible]

[illegible] نگاشته [illegible] ان [illegible] لیکن نه چنان که دل آسمان [illegible]

[illegible] داشت و این چون داستان [illegible] که [illegible] درجا که

[illegible] از زندگی دشوار و دل از [illegible] افسرده [illegible] خداوند آگهی [illegible]

[illegible] صورت [illegible] از آن [illegible] بندگی [illegible] [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] باطن نگاشتن [illegible] دشوار کاری [illegible]

[illegible] تازه پریشانی دل شوریده را پراکنده [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible]

از همه [illegible] چهره [illegible] نماید نا پدید [illegible] مهربانی که [illegible]

سال [illegible] زبان افزای خاطر [illegible] دل صفحه [illegible] نگاشته آلوده [illegible]

[illegible] باشد و اگر این [illegible] سرمایه [illegible] شناسنده [illegible] که در [illegible] پراکنده [illegible]

[illegible] آوردن لفظی [illegible] پیدا ساختن معنی توانا [illegible]

[illegible] چنین کسی [illegible] که از فروغ آگهی و نیروی دلیری [illegible] کاه [illegible]

[illegible] گوناگون مشاغل [illegible] هنگامه آرای صورت و [illegible]

[illegible] نشین [illegible] دل [illegible] بسیار [illegible] بقلم باز نویسد چه [illegible] داشته باشد

[illegible] اندیشه صافی بود [illegible] درفزایش [illegible] دست [illegible] شاهنشاهی [illegible]

دران تیرگی کشایش مهر اقبال پرتو انداخت و نیروی کرم روی کرامت فرمود که انگیزه راحت
خاطر ... عقده کشای زمانه بیرون ... و این ملک بدینا گفتم گر از نظم خود یافتم
خرد آزرما ... همه آلهی کده ... خویش یاد فراز کرده بیرون سود نگاشتن گرامی نامه عنبر آمیز
... نمایش داد بهمال ظلمت آلود را چراغی دریوزه میکرد تا گل نیاز عتبه
کده آلهی ... توفیق سرانجام خواهش طلبیه ناگاه صبح دولت بر دمید و افروخت ... بنور دهان کاخ
... روشنی افزود چون تامل نگار رفت و حیرت سخت بر بست شگاف قلم شد بنیاد و مطلع
نور یافت ... ستاره درگرفت و عیشی شگرف روی آورد و گره درهم بسته کشایش پذیرفت
تن همه کان سوخته قبای بهار در پوشید و قالب ... پدیدار آمد دل تا هنگ گل افزائی از جا و جا
بیدست و پا ... آهنگ ... زد ... پیمان اکا... برداران عزت بدست افشانی سماع بر انگیخت
... گرداید و منشور بلندی کرامت فرمودند و خطاب دار الکلامی
... طاق ... گشت بخشی سخندان الابیر آگهی ... نگاشته شد و شکر نعمت سپید
... نظام پذیرفت ... دولت بهر که
... سعادت ... **مثنوی** ... دولت کشاد ... خواهش ...
[illegible]
... جای الست که ترانه نشاط
بر ساز دو زمزمه شادمانی در پرده دلنگه آرزا که همت در نگارش فراوان فرون آویخته باشد
نگاشتن حال یکی چگونه یارا ... نوانه کرد و بکدام دستمایه دل بخرسندی نهاده طرب
... خاصه امروز ... سوزی ... افتاده و خاطر ... آمیز السیح میکند
... و طلب ... اندیشه سفر و السین علاقه ... برادران ... کار در زبان ...
... باطن در گزارش اقبال نامه روز افزون ... عنم کوه
نگاه افتاده است عشوق دل ... افتاده است و این واقعه طرفه براه افتاده
است دروش عشق با پادشاه افتاده است همگی نگاپوی اندیشه آنست که چون سرگی فرلی
خجند نگاشته علم سوانح نگار آمد و حق گزاری با آئین خواهش سر رجا و بخشد بدستیاری

وحدت پرتو بیان بیستا زادی اندام و ازرگ نهاده در پرستش ایزدی گرم روی ازدا گر پویه
است سروری شده پایه ای آگهی ازهش گزینده و از گشاکش این پویه آن جان گزا
پراده بحله شاه قدس جاودان عشرت اندوزی ره رخت بردار این سرای که هست بام سوراخ
و در طوفان بار رگابه که اندران بخواری مهر ساع عبرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود
اندر پنج کبریا بصفه بار یکی بلندی این بلند نشان تیز پروازان عرصه شناسایی را با آل همت
فرسایدن با هوس کزیان خود بینی است چه رسد از خارستان راه خطرناک کوه یا ازرامشان
بادیه پراشوب اندوه تا آفت نمایندگان مراحل مرادنگار دیار دشت دلی هم بان خود مین رنگارنگ
سپهر اسباب جز در کنج خمول طبیعت بر فراز کاه تنگ آمیزی جهان صورت دل نگرو آسی
تنگ پرده گزین ره جان گزای بدگو هران رفرمایه سرباری بختی بحرب یانی و برخی بخاموشی
گوشه گیری را به نیکو کاری فروخته در لباس هیولی رهزنی کنند و مشتری را از فریب خود دیگر اندوزی
بکار یکدیگر برند از زدن آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند و دل از دهای این عشوه
جانستان جان دانا ربایی تهمتن مال را که شماره شعبده نایی و فسون سازی کم شناسان
زبان اندوز که اندازه توان برگرفت همین ایشان بیست فطرتی دست که یکرد کانی مهراین دوست
کش دشمن نواز بای بندست و و را قبال این مورچه سلیمانی سراب کام روائی خرسندی غفلت بود
شادمانی ست و دراد با راین گندم نمای جو فروش پایمال اند ده و دوست فرسوده غم نباشد
از جهت او را فرومیدگان فرهنگ فروز در زمورستان شناسایی بدران لعبت بازند و زوال
خوانند دوم آن یمانه دانشی گرشد ایدا این فرتوت سبحه رشته تمیز و انصاف حیرت زده شمار
سعیدا امده و دست نه افسیاری لذت این مقصود از پی در حوصله نشاط او سیر و نفس آزوی او ورزد
ونه ارکی این مهابت هست گنه معدوم هم او پرپایی خواهش لنگ این را درنگاه حقیقت پلپیری آن
او افسون معرفت گداز هند سوم آن کم برفرمایه که با نیرنگهای شیرین دیگر گرد آوردند
انجهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از شاهراه راستی بر کناره میشود و در جار دهقانی ملایم روزه
نزد مرآمود و دست بدامان مکر و حیله میزند و بدستاویزی خود را ساحل رستگاری میرساند و از بزرگان
در اشارات خویش بنده نیز نگار هزار رشته کند باز هم از آن غنوده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن

... اورده کاهها و سپهر دوری حوادث ستاده گرمی لحکران است زبان حق سرا این نغمه گوارد گستر

... ه آرای بیوفا انجام دل در صدر نشینان محفل انصاف پیداست که حال چه های آرمیدگی و شورش کاه

... ی گزیده های او چنین بود چگونه نباشد اگر در نمایش این گفتار آگهی از گروها گروه باستانی و کوبلکان

... یان نوبه کار بدان رخنه فراهم رسید قلم را اکرای ادا دلیل منزل های تکاپوی فرسوده گرد

... ن از داستان سخن برکه دود جاره گزینی خود پای همت بفشارد شعر مدحت خویش اگر

... را آغاز روم چندانکه بتوان آمدن باز پدر بزرگوار بگوشه منزلی بخت خرسندی داشت از آشوب گا

... ی برکناره از زواد با من نظر عاطفت فزون تر از برادران کهتر و مهتر بینی و اش گرد دار از سیر فارغ نموده

... لرایان این آلوده راه نداده همواره صفای باطن و جمعیت خاطر زبان فصیح و بیان لکش با ندارها

... ت تیاقداری بنودی شعر را تا با نام کمال یک بار علم جو طفل زانکه هم هاله ضمیم بود و هم بابا

... پس چنانچه علم مکتبی نقاب جمال معنوی داشت از همه گزینی شوریده رانیز بدان لطف خواستی و مرا

... سالکی بودی و حیرت بود و بدان گفت معنی و هیچگونه خاطر فرو نیامدی تا ما که رهبری آن پیر منزل

... و بان کمال همه ... نظرت بود با شد خط های سترگ بادیه سرور کم که مردان مرد را از

... ی و آ ... صفوتکده باطن جهانگیر جوان ها حال می افزود و شور میبالید نغرت و کرما افراش میافت

... زبان زمان او بر پرستش ناستی گرم تر می بود از همه وا پرداخته بدمسازی چون او نشاط می ... د

... بال فرو شدن دم آسایش بیگرفت گشتش و کرمان قافله سالار حقیقت شیفته بی سر و دل را

... گ ... ند و دانشگاه همی گردانید مدار پا ... سالکی که همگنان ز اکران خواب غفلت دارد عرصه پیمای

... ی و فضای قرار داد چندین که ... بود و آمد مدارج شناسائی عزت افزود و ... ی آگهی شورش

... ی گشت چنین با رهنمای نوبند ... بانی برد و امر نفس سرکشی نفس ... و نظرهای گوناگون چه ... ا

... ه خود بینی شد بسیا ... به چشمه نظر زناله بسیار اسرار اشراقیان ... در خفایای صوفیه بدایع

... ا ... تمیز من امروز هنگام آن بود که با چنین ... ش ... نزنگ نخوت افزای آن شرک ...

... دن بود می در کمی نهد بر همان آمین خویشتن نمائی و ... افزودی و با ... بیانیان ... ند

... ه و دانشی و از نارواری دکانچه دنی ناخواسته ... گ ... ل گرسنگی و ... ت

... ی ... ره همین گشتی ... ز ... ه گرا از فرمان خرد سر تابیده براه بشتابد

شستگی همروقتی نه داشت که راه ازار خداوندان مجازی سپرد و شب با اندوه و شادی با دل پر تمنا
و خاطر دژم بسر برد و نخل آزادی بختی با سایش می داد از سببت فطرتی که در بن بود و کم همتی که در
نهاد خود داشتم با کمال در گرفتگی از بدبینه و فرط بیان دوستی بلندپایگی بکارخانه سیمائی شوق
آ ... و از تیزنگی گشایش باطنی در شگفت زار افتادی با رضامندی پر نوازگی بدان پراکنده
خواهشها ... و دنگ بازماندن شوریده ازان سگالشهای بهم آمیخته بسیار دور و نفس
فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی درافزونی و زمان زمان کششهای گوناگون انیروی دیگر ...
نه که با دوست در او ... صبری که زعشق ... من دستی که با قصاد ...
پائی نه که از میانه بگریزم من تا آنگه ... در محفل همایون شاهنشاهی داستان برخوانده ...
بخت بیدار می از افق اقبال ... همان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه
سطوت انداخت از تیزنگی ... ابوالبدائع نقش اعتبار ... ضمیر ... داشت
و بسیج تحریر چهره دستی نموده نزدیک آمد که سر و پا برهنه دشت ... اوارسند آمیزش
در هم شکسته راه آزادی پیش گیرد آن روحانی طبیعت چون پادشاه ... قافله سالار راز
پرستان ... و از سرنوشت چهره گشایان تقدیر ... آگهی ... بچاره گری ...
آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر گشته و بسیج ... و بسیاری ... حقیقت ... دستها
دولت شتافت و بسجود آستان اورنگ نشین فرهنگ آرائی و ناصیه ... جلاافزودی
حریم اندوزی این آلای همت شود و در فراخنای آستان قدم مستجولی و ساید بیشتر از آنکه ...
انتظار آید ... بر درباره ریخته کرده و ... سفارش این ... و منت پذیری ...
شاهنشاهی ... و گرفت و ... گمنامی بر فراز بلندپایگی ... کیمیای نظر
... معنی همت ... فروغ دیگر بخشید دل را فروغ تازه پدیدار آورد ... تاریکی ...
... پزشکی چاره نتوانست کرد بختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان ...
در کمین ... عیوب ... چهره افروخت و توانائی
افتاد و در ... بدر دستاری ... و اختلاف گروها کرده ... دم دل
شغل ... باز نتوانست داشت و در ... باطن گرد ...

[illegible] چندی [illegible] بودن [illegible] کشور خدای یگانه و دانائی گزین [illegible] رفت شیخ مقامت [illegible]
[illegible] بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهذیب علم حقیقی سخن سرایان و زکار را که [illegible] بزرگی و
[illegible] دریا به بلند [illegible] ابی اشتند کار دشوار گشت کار بجاموشی [illegible] چون [illegible] گردش [illegible]
[illegible] شند و کاه [illegible] کونی و بیهوده درائی پاسخ می آراستند از بیروی [illegible] نادانی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آن طلسم [illegible] در هم شکستی تا گزیر دست از آن باز داشته [illegible] گزاری [illegible] آمد [illegible]
مخالف دین شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند و از یاوری آن ناشناسان [illegible]
[illegible] بودند بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی از آن [illegible] فرو هر شده در [illegible]
[illegible] فقه سنج و نکته سرای آمده هم با آئین آن گروه در قرار داد [illegible] پریشان [illegible] های [illegible]
[illegible] گرفت گفت و گوی مذهب و ملت در [illegible] شد [illegible] رانکا [illegible] معتقدات
[illegible] استه تکمین [illegible] نشستند و چندی بر [illegible] می‌کردند [illegible] آن [illegible]
[illegible] بر چیدند و در شهرستان خود [illegible] آسوده [illegible] گشت [illegible] از [illegible] میان شهر
[illegible] آنکه در بیابان گاه از این خلوت در کثرت ترانه نشاط [illegible] و نتیجه خبر [illegible] در
[illegible] افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود [illegible] که آنچه [illegible] با همانان
[illegible] اندیشی و خیرسگالی گسترده دار و [illegible] خود حریفانه به نقش [illegible] می‌اندازد و عالمیان [illegible]
[illegible] نشسته اند از نا [illegible] آسمانی و روشن [illegible] با تنگرفی [illegible] و [illegible] روا [illegible]
[illegible] های آشنا و بیگانه و یافه سرای دور و نزدیک آویزش [illegible] کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
[illegible] از بازار [illegible] حقیقت تازه شادی [illegible] از [illegible] صدف [illegible]
کار خامان بود [illegible] و [illegible] جوان [illegible] گردان چندین [illegible]
[illegible] نو ندو چهره [illegible] جنگی دیگر [illegible] زنبدگان [illegible] حسد [illegible]
[illegible] هستند از [illegible] توان [illegible] خاست [illegible]
[illegible] نام [illegible] خویش می‌کنند [illegible] خویش [illegible] چون
[illegible] شوم [illegible] افزون شوم [illegible] عقیدت [illegible]
[illegible] می‌کنند و حقیقت حال آنکه [illegible] ناشناسائی

... عالم ... این طایفه میخواست او نفرت می سپرد اکنون ... بچول حیران ...

... خدمت ... سردار ... و در باب استنکاف در این ترک وحشت ... سعادت ... خورشید ... از دم ...

... کیهان ... [illegible] ... از نقش ... در صفوت جای ... آتش ... [illegible] ...

... دشمن ... برگرفت ... رهنمایان ... دشمنی ... [illegible] ... دانش را

... [illegible] ... خوشی و اگر نیک دانسته آن هنجار پیش میگیرند همانا ...

... [illegible] ... چه مجهولی از نقصان بشری کوتهی امکان از سراپای خاطر ...

... وجودش این آرزو ... و نه سرسبز ... بودی که دشمن نارسا دریافتی که چه مایه ...

ودان ... [illegible] ... پرداخته ... چاپلوس زبان ... خواهی نفرستادی بر درون ...

ساخته از ستایش ... بازرگو ... [illegible] اندیشی که در حق بدخواه دامی ... پرستی ...

... بداند ... طفل مشرب حقایق ... بداندی تا نقد ... رنج ...

بد دست خویش ... خون خورده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن ...

منم دشمن خویش ای وای من ... دست ... خویش دلم در شان ستایش کنندگان ...

خویش ... دوم منزل گذشته به سوم گذاره ... امید که دیگر باز نگردد ... بیدار ...

چهارم شرف اختصاص یابد دوم آسایش برگیرد و از انبازگیری ایزد ... یکسو شود ...

... گروه دوستی ... خلاف آن گرایند طایفه صورت را ...

... و اندوه ... به ناگاهی درون را نشاط آموز گردانند و به نکوهش ...

... سماوی ... در نظر آید ... نگاشته پذیرای دیگر گونه ...

دلسا باشد که نقش ... شکل ... و ... نماید که ...

خشنودی ایزدی با خود دارد تا چار ... زده ... خیزد و ...

... برکناره ... روزگار خویش کنند ... آید که ...

او ... ندارد همانا ... آن خودستای خویشتن ...

را که سرمایه رعونت ... دشمنان پیش آید ...

بپردازد ... بدین ... از گزند دشمن ... خانگی ...

به بستان [illegible] پای افشانی و آن کمتر زمانی از آن بهرت باز آمد با خود درآویخت و جنگ بی‌ستیزی

در میان آورده کلاه از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخودم چون کنم سر ز گریبان که برون

کنم چاک زدم پرده سامان خویش بو که زنم دست بدامان خویش و بیموا [illegible]

بر خویشتن بیند و بسیه زبانی نفرین خود می سراید که کاه یکتائی شاهد وجود که با ستایش [illegible]

شهودی دریافته اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی چه چراغ دلیل روشن چگونه [illegible]

از کریخته کنج خمول بی‌طلبی و کرا مانده کجا دست خواهش به یکتائی گرفتم از آن آگهی نصیبه داری

با نیز شناسائی فروغ کرداری بخشد از نیک اختری و تو سند [illegible] آن حق پژوهی و فراخ

حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی فصل خصومات دوست و دشمن آشنا

و بیگانه یکسان سمتی دارند تا خشنودی عالمی [illegible] سندی جهانی در این عریت غبار نتوانند

انگیخت دوستان در بازار رزم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا دیگران چه رسد [illegible] شناختن

چیست و از کنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد نظم دلم در این کشاکش بلا چو دام

سر زلف عذرا گرفته ز آمیزش عالم و اهل عالم همان نفرت طبع عنقا گرفته حقیقت کارا انست

که تکاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشته منطاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه [illegible]

به نیرنگی آمیزه اجرام [illegible] و اجسام سفلی علاج توان اندیشید به اندازه آسمان اسیر نتوان

اندوخت شعر [illegible] خوش بست تکشاد خدنگ چرخ خود را بهر زه از چه بکوشش در آورم

کنون [illegible] فتنه معرکه مصارعت آراسته [illegible] دو هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند

[illegible] شعبده بازی تازه بکار برده و آفت چنین شکرف [illegible] عزت [illegible] انجام کار

چه خواهد بود [illegible] آسایش یکدام منزل و نیکی [illegible] بار که [illegible] دست [illegible]

[illegible] یکدام افسانه و [illegible] کره [illegible] سرور عالم در محنت [illegible]

[illegible] پیشانی که بفراخی انبساط عمکساری [illegible] دوش همت [illegible] آن [illegible]

[illegible] اسید و [illegible] جای کشادگی فراخ شده پای [illegible]

[illegible] منزلی [illegible] گرم [illegible] خوانند مصرعه

[illegible] یا چنین [illegible] مجلس ارادت ملتزم نگاشتن [illegible]

طلبکاران بزم ارادت حقیدت، بکار دیگر مشکل از مدح اینا باشد و چگونه شناخت ... تعالی پیکر مالی همت
آگهی خارف نیاد میزان ... ندارد و زنگ آیینه ملک صدرت را او ... قدری
تا گزیر سپاس ... همت که ... کلک بیرائی گروه جوش مدحت ... ارشاد آستان حقیقت
جلای تازه می بخشد نه آنکه نامو مشمند انه آب پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد همان بهتر که سر پوش
... راز ... افزاید ... انچه گوش ما ... و بچشم حادثیان نکشد و اگر
... انچه از اندیشه در جان نشست با چندین حیران مانی پایداری باور م ابوالفضل ...
ضمیر ... نهانی و گفتار خاموشی ... حال خویش بارگاه ظهور می آرمی
خلوتگاه دل ... شراب ... انجام داد
کدام ... برهمان ... شند ... همت افسرده ... ایزدی در ستایش پادشاهی کجا آ
کوی تقدس ... نیاز آورده عزیمت را ...
داده نیروی ... فطرت ... کتابه که از ... سرنوشت ...
برخواند ... منت گردانده است که مرا بسته قرآن دولت ابدی اعتصام ساخته ... کار ...
دارا دوار حسن طالع این کوکب افق معارف اختر آسمان معالی انچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان ...
روز بروز بسمع همایون میرسد و دست ... آفرین افزون ... گوناگون میگردد و سعادتمند
که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول ... درگاه یابد ... این آستان ...
بطرز ... کردم درست ... که دوران ... سخن از من ... ارشاد ...
همت امیدواری ... فلک فرصت و بخت یاری ... کلک ... چون
بپایان برم ... گرامی کلام خاتمه دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزد ای فکرت
که وادی سخن ... انجام ... سواد دوم دفتر اتمام یافت از
یاوری ارادت درست و بخت بیدار ... ساعد ... نیروی ... منش
دولت ... طراز نگاشته آید ... روشان ... قدری ... سبک ...
شد ... جهت ... عالم ... روزگار ... از
که خوانند کار ... در جواب ... های پیشانی فطرت ...

امید رحمت تمامیم قطره انه دریای الهی تراوش نمود و چه بحار رحمت لایزال برجوش زد تا گوهر این طراز او

گوهر گوش آمد بوکه بزرق ولها بلند نامی بخشد و قرار از جای ببرد و گرداند ... جا ... بیرون

به پرواز خدا ایش جای ... جانهاد بدبار وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش ... بدار

سپاس گزار از زمین ضراعت برنگیرد تمام نگارش ... را سجده گاه خود ساخته

طرازی ... خود گاه نهد و سوز زبان کیمیا سعادت بحیله ... آن را ... از دست ... و

... برداشته ... فرمای ابداع در ... این ... ده بیرون ... زمان زمان عزیمت ... ل و

... رانیر و همت را توان می بالانرد ... سخن زبان ... تراو ... بدان ... خوانده

حقیقت پژوهی دیدگاه نکته ... جای ... معانی را دگرگون ... برصید ... حا

... ساسانی می نشاند و ... خیالات ... کاه اطلاق ... و چگونه تواند

برداشت که ... باز ... سبان ... گرفته ... خج و ... بالی

... بیش آویخته عنوان ... کنف عاطفت الهی ... افاق ... بزرگوار اده ... بود

... دلفریب سنان این ... لساط برکناره شد و هنگام شباب ... رسیده و غوامض علوم

... یافت و ... جوانی در ... نظم کیهان خدیو پایه اعتبار و الاسر بلندی گرفت شعاع

... بارگاه عالم ... و ... نشین ... آدم + برهان خلافت ابو المظفر + یکتای زمانه شاه اکبر

... جمال ... + آشوب ... + ... که ... سالی که آشوب ... دست

... برنائی که بالغ ... تا ... بازوی ... هوش ... شور

... منزلت و افزونی ثروت ... را ... هنگاه را به ... نوشند ... ل

... گرفت و خشک ... اندیشه را ... حسرو ... گرداند دل ...

... نیار ستند ... ره ... نمایشی ... گر ... لی

... و سعادتهای صوری و معنوی ... ط ... دا ... مثنوی

... بازوی ... جوانی برادروی ... + ... ه ... مراد ... ت

... ان ورست دام ... ی بامی ... لنگ و ... بقدر ... ه ... ن گل

... ه ... تربت ... اله ... پراکندی ... اید و ... ب

غم بتجارت کرده‌ام و افسردگی گشته دل از رنج کهربداند و زکاه کیسا و بازار زنگ تا کجا چه قدر شناسی آب
تعلق از مکاس ضمیر رنجهاست و شیب آبا دیرایی نه ورنشد اکنون که آرمیدنهای پایه دانی خویش تحفه
سینه را چرا بادیه آوارگی خواهد شناخت خاصه درین هنگام که زمان زمان نقش مراتب اینجهانی
و هنگامه نوا شنیدن آهنگ سفر و اسپین گلگشت سر ابستان جلوی در افزایش نفس و آرایی عز دولی
را که وعده‌های این پولاح عرصه نیست چه یارا و کدام نیرو که بدست برد و دشمنی رنجبر ده نفیر زن
چه رسد بر با نقدی که مراست ... هست بسی انجاز رسانیست که گدائی نفسی گرهر دو جهان
خصم من آید بحکم هرگز نرسد نشد من و دست کسی پور مبارک ترا از رنج خداداد و استعداد تنجا
حقیقت پژوهی و همین راز معنی شناسی که این منزلتی بکرمت شده چرا بیهوده سخن وشی و گزاف
سرائی نه مردان که زن آبستن کن مردان مرد که تا یک نظرت منازل خطرناک این بوسار
شیری با آسمان شکوه راطی کرده اند با پا وری ره نوردان منزل شناس و همرهی بادیه گردان
این راه بیما و از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خویشتن بشادم آسایش برنزده اند چگونه
بدین ... روزگار و تهیدستی آرمیده خاطر کام فراخ سیرابی پیش قدمان دریا دل و لب
ریزان پیمانه استعداد ست که در اندر زنامهای خویش چنان و اموده اند که اگر آدمی را دنبار
سال با عزمیت افروزی و همت افزائی در سپار رنج این دو انا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروز
داشته باشد دیگر روز باید که از عهده پاکی فرشته اندوزی حیله پرداز عقل ربای در آید بشیدائی
بودن وان گویای خموش نکو سیر آید رنج دارم نفسی که هر نفس سبک گردد گفتم که ریاضت
به گردد ... لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد و نیز در نصیحت های پایه
طلسم ساز ... الهیات ... ساخته اند توانند در هم شکست و لی ... نهان
... گرند دانی که در آشوبخانه شورش این ... به نیکی فروش خواهش ...
اند ... به آسیب رسانید آتش حوادث بلند کاغذین جامه دل ... کارگاه
چهار موجه سنگ انداز عشوه مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آیینه حلبی ...
چکنم و چه پیش آرم که دل از گفتن و کاغذ سیاه کردن پس گرفته و از یار نامهای ...
افسردگی روی داده از تار و پود لباس تحصیل ... کاخ استخوانی خاطر چهار فرسوده ...

چون فرمش بسر دمی گراییده تا جوابش بتوان داد فراوانی اعتبار چه رسد به زبان سوز که
نهاست با که بتوانم گفت وین واقعه راست با که بتوانم گفت وین دم که مراست با که بتوانم زد
وین غم که مراست با که بتوانم گفت وازدین تعلیقی که بالیش برمن و کبر و ترسا سار سر زد انگه
ستایش اباری دارد در نگاه ضمیر غبار آلود واز ... رمه که بر کسی تعین در دست ... ذکار
... سر بدست داده شعر در کشان همه ... بهزاران ... بیانه بازارم ... ازروت
... که چه ترانه سازد و چه فسانه گیرد خاطر ... که چه خواهد و سرنوشت ایزدی ... رفته
... دلم سحب ... داشتیم گرا بام زبانی دید خواهم کام کام ... چشم که بار چه خواهم دید
... اسد دگر بار جای آنست که از صافی باطن ... می زند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد
... اشنای محیط عشق تنگنای تاریک چشمه سیم ... ر فطرت غوطه خشک ... و خیال ... در حق
... شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل اطبای ... را بر دوش سرگروهی
... از عنودگی پایه جماد و نبات حیوان ... مانده و ... گرفته همگنان بمقصد حقیقی ... کامی
تا کالاگونا گون ... راه ندارند تا بالشگاه ... جانکاه ... شناسائی کجا ... شود این
... نادانی نزدیک ... کر ... تحر دستور آیند تا بکار شناسان ... رسد
... گره گشائی میباید بود ... شده رهنمائی میباید بود ... ارسال ... نیت ...
... میباید بود ... ناسور جان زاد ... عنقا و ترشک ... جانی در جا ... ملقا ...
... خاطر شرح ... دید ... کار خود داد ... در پای
... تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی دست و گریبان ... اسد ... و هنت ... درودی
... حقیقت ... هر چند قدم بیشتر نهاد دلوی خواهش کمتر ... رسد ... علوم
... ونقلی ... یافت ... گروه ... بینیان منظر انصاف در امد ...
... ناکامی ... سخت ... تا کنون ... خاصه در هنگام واکوپه ... اندیشه های
... وبیش ... این حلقه قدری ... پا برجای بدست می
... سلوک وی در ... می نهد ... و نیز آورد و بوالعجب ... و
... رفت ... شناخت مراد ... شکفت ... افتاد

پروانه زادم به هواست [illegible] جان از زمین تا آسمان [illegible] بمانده [illegible]

لی صبر کردن نتوانم زهی کار عجب هر چند کهن اوراق گذشتگان درنوشت... و آن [illegible] در کار [illegible]

و چاره سگالی در میان نهاد شورش باطن برافزود و ریش درون افزایش گرفت دریوزه گری از

ریاضت کیشان خدااندیش سودمند آمد نه اندر زگوئی دانشمندان حکمت پرده کاری ساخت

در هر بارگاهی خلق پرستی از نمایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند و خویشتن را الی

حق پژوهی پنداشته به بسته نمایش عنوده اندیشه آئینه را روی انگاشته قبای از [illegible]

و سراب چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر **شعر** ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین ره که تو میروی به ترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر او پرداخته به کار

نفس با پی همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی نکشایش طلسم حیله اندوز درمانده

و گروهی را بود شان حسن از تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره پیچی نمی سپرند [illegible]

شاهد قدسی جمالش نمایند و شناسای هستی و تربیت جای کشودگی خرسندی ندارند و از این گروه [illegible]

تن کار فرو بسته برگشود و زخم دل را مداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان را گدای کوچه گرد چه

نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ۵ تا جان دارم همچو فلک می پویم درد دل خود [illegible]

سخن مسگویم آن چیز که کس نیافت آن مطلبم ز آن نشان که گم نکرده ام میجویم گویا در [illegible]

شناسائی چه خبر و آگنده گوش فطرت را از بیرنگی آوازه آگهی چون حقیقت طرازی حکیم پژرویه [illegible]

در اوائل کلیله و دمنه او در شناسائی از آن راکندگی خود دریافت و قدری مایه داروی غم برگرفت آنچه آن [illegible]

نون ل باب [illegible] آید **شعر** یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت هر چند خواب خویش بهر افسانه [illegible]

چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کارآگاه و آرسید نکو شناسد که یاوری [illegible]

که ماتم زده را آوبرشن شیون گزیده رود بدان درسعی غم افزائی و اندوه افزونی [illegible]

تماشا داری در آن هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده خاطر هوشمندی را [illegible]

[illegible] ما سور دشوار علاج از آنست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی [illegible] آورده اند

شگرف شناسان سحر پرداز را فقط چاره گزینی نفتاده چون از روستاکده خود به شهرستان [illegible]

[illegible] و سجود آستان کیهان خدیو فشانی [illegible] روشنی پذیرفت داروی عطوفت او مر

کنک سپهران ایوان شیخ کرامت شمودود انکشنج در باب عطا کرد با همه کس همه روش راست
سخنوری نهاد و از فروغ انصاف بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روز
دستی برآمد لیکن چه نیکان گشایش معنوی چه ظرف بر بندند و تفسیده در زبان جگر تفته را نسیم دلنشین
به اسعدی رساند ۵ چندانکه بدرد عشق می بویم من [illegible] در عشق سیحوریم بیش
دیده که جان از وی نگیرد با تو که بماند که چه میگویم من در هر شهری صحرائی و در هر خانقاهی تنگ
[illegible] خرسندی گزیده بدیگران زبان بیچاره گشوده اند نه دلیل از مغالطه بازشناسند
[illegible] انقلاب جدا گردانند خود را در باز حقیقت استند در کفت گوی جستجو کیمیا یکی شده دارند
[illegible] بیمی کاوج گرانی خویش زبان طنز گشوده می خویشتن را نه از گونه ملامت کرده روز مالی
[illegible] مالی مردم جوش نفرت زدن و تیر دو طعن که ناگون ساختنی همواره چنین آشفته حالی در شکنجه
[illegible] کاری طلبیدند رسانید خود بیم ناکی داشت ۵ اینجا شکرم نکس دستگیر [illegible] سد واقعه
[illegible] ستا اطلبدان کوا در هر دو جهان نفس دستگیر دو بر ساحل امید نشسته را
[illegible] نظر کاه واخ رسیکر دانشها کاه روشن شد که نند با دبیدانشی نه تنها خانه بر انداز
[illegible] کان کتاب [illegible] ستان حقیقت [illegible] از وی بای نکابو کشاده در انبیا
طلب سعادت کوشش دارند و بدره ملکوتی و قریب بی ناتوان سنی و بلی حقیقتی شد بالی نمایند و
[illegible] بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و سباب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر
[illegible] کشا و زرا برابشیری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج آزادی
[illegible] پاسبانی چهار کوهری هلابت دست باز شند از آن سجه که سرمایه زندگی گوناگون جانوران
[illegible] دانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو سپرد باز رکانان زیان عالمی را برای سود خود
[illegible] غافل که نیروی جهان گردی فیض ایزدی [illegible] شمول می باید و یا وری
[illegible] نشاط [illegible] وند دستیاری مال خسیس را بهای جان عزیز می انکارند و ندانند که
[illegible] نثاری نیرو افزای کار کیا و سینه سوزی آتش جهان [illegible] آوازه افزایش
[illegible] دستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خود بینی نخوت آرائی الحقبار [illegible] شمع عمارت
[illegible] روزنامه [illegible] با نا بکاری ز گرفتن و افزودن ما هواری [illegible] آرزو [illegible]

پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون درگت کش دستان ... شنایان از شنودن حرف
تلخ رنجیدن نقوش سهوی و خطائی از گران باری انفعال روزگاران سبکدوش گردند
برآیند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یاوه درائی کام فراخ برداشته
جوانان چون نی خرده سالی نگذاشته ... آمد نشاط کاه را آهنگ ... دند
در تنگنای اندوه کالیوه گردند و گزینان مرتاض به نکوهش دینی که در عین ... گوئی ...
باشد دست نوازش بر سر ... همت گشند ... اسد که گوشه نشینی بیک بالی
نفس مرانائی و زنده را از آزردن جاندار بازدارند و دمسازان مهربان اهملی ان خیل گره
زمانه نواخته را به نکوئی توجه نمایند و محاسن و زنکار رنجیده را لباس ناشناسنگی درپوشند
هرکه و بهره نفر سو ... کهاو کهن عمارتها بترک جو بند و بدان نرسند که جا از فروغ در دوات
اعتبار گیرد چو سر عقل را در این آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی بسترک درگرفت و آوازه عشق
جنونی تازه پریشانی آورد شعر گر من زعجائیکه درجان دارم دیوانه نمیشوم زدیوانگی
نه نیروی سازش و نه روی گریز و نه دل ... و نه پای کناره شدن بیدست و پا
درسر داشت و در گرد خویش سرگردان ... کاه افسانه خود را ... بیشمرد و زبان
دیوانگی از ناصیه شو ... حال میخواند نظم من آن نغ محبوس ... که چون ...
زند بردلم برآرم سری از شکاف قفس صفیر ... نم باز دزدم نفس نزدیک ...
سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بارگله ...
قدس شتابد شهریار والاجاه بکارشناسی دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان ...
گذشت از شکرف سکالی آن مسیحا نفس مثالی فرشست ... یش با فروغ دیگر پدید آمد ...
... خاص افروخت نور ایزدی تابشی تازه ... پیام حقیقت سامعه افروز گشت
و ... دست مردم افتاده و در بتکده نکوئی ... میسرانی چنانچه نگوهش ... جانهای
دل راه ندارد چرا بدین هستی ... آلودی ... زبان ... دیده ...
استعداد گشوده صفوتکده ... اسلاف ... الامر ... از ...
دامن فطرت را بخون ... نکند ... دست گرد ...

درمند خوشی بر سینه کم بیشتر همی آموزی این سکشیدم که بر قرار خوشی هر بیش نیک بسیار طاهر
نگاه خیر خاطر از هستی گیرد و بعلم راز حقیقت شناسان و درین شهر خوابه محال هر بره ولن
هول کوران رسم و با فه گذاری چشم تنگان عادت شلفته مشو خرده کمیر پذیرایی را اسمانی سیده
غم و شادی روزگار کناره گزین زبان و دل خموش را بسیار رموز ایزدی بر ملا اندهن خبر بی دیوا
حال همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار بر جاستن ابلهی و جلادی بنغر بی گرانیدن
هرزه گویی و یاوه درایی خواستن از دادار بیهمال آموختن بیاد دادن از غیر طلبیدن کار شناختن
آبرو ریختن بیراه صبر بریدن سلاح شوربی و نبرد آرائی شکر بیشگی برابری و خودنمائی و خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد نشستن سنگ سبری بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن کم کردی بر افراشتن بی ادبی یکجای بودن و ماندگی سرمایه
هستی و آخرین منزل نابودشناسی اربابا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش خاموشی جو
در سخن هیچ مباش ناکی گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش بود
آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمد بناگزیر رفت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه خامه و ش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان بزم تقدیر
و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای ایزدی ست از ما بالست باز دارند امید که
چون خاصان خاص نقوش وهمی نزدانند و لمودی بود بر خیزد همچنانکه دستگیری فطرت باز ذوق خیالی
علمی فرا ترک شده بذوق عملی آرامش دارد تعلا از بی سعادت در بهار و خزان ذوق شهودی و
کشفی و وصولی نشاط جا دید اندازد و دانش کار را از ما پیکار و بینش دید ار بحث کند اینک برای
آگهی بیشه را شادی واشاند و بذوق خیالی ست بکی سرور عالم در خورش و پوشش و روی بیش
داوا زنباسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و زنگ آمیزی
فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و کثرت تجمل و فراوانی پرستار و کشایش ملک بکام
نیم کامی زان بر بین بیاسایند و الا انکار ... بار حرام نیکو دانند که در معنی هیچ گزینی و جایگاه
از خیالهای آشفته بنیادیچه بنام خرسندی گزینند با وجود ضمیر ان خرد نامه ها اندوزند نظم اگر لذت
ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس لذت نخوانی سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز

بارش بالی و طاقت ما زین گریوه خطرناک و دشت جانی رشتم که خرد ضمیر آگاهی دل و سودگی ما بجا
قدم همت نهاده اند و سحابان گرانی این منزل آشنا ساشده در برگون شد لمحه نگاه نمود
ملکی از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب ارض عالم سمی و خوبستان مصطلحات عرفی فرومانده
از کج گرائی سلم مقصد نا شسته چشمی آن راند به چاره عشرت را فروزند و ناکسان خیره دل از
منزل طلبان کمال به آب آباد اندیشی بهتر آن گردانند علم که از وی دو جهان روشن
طرفه که هم رهبر و هم رهزنست شمع که شد شاه مجلس فروز میشود از می گنش خانه سوز برخی از بایه
یافتگان بادیه پیمائی از به شماری خوی بدپرائی فرار داد مردم شبه منزل گزیدانند و هم آفرین
براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت شرک درگرفته این هنگامه که در هنگامه آگهی
فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی باید نگارند شگرف نامه فروغ خیر این آتشین در
شناوری دارد به زیرکی بلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل گسسته امیدست ه بهاران
ای دل بدست و پای غوطه این قطره طوفان نمای گروهی از تیز روان عرصه تقدس
صحرای تجرد هراند که هر گاه فروغ خاص ایزدی به ساحت نورانی عقل پرتو انداز دلذت شهودی
بشگفت آورد افزون از سرورهای پیشین چرا چنین همی هوی هنگاه والا آرایش گرفته و گزند
رهزنان دردی و بروی نشود بدستگیری روشنان آمراع ذوق کشفی نرم سوار اید و پرتو خرد در تابش
نور الهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین فرو انسرای فردوسی نسیم
سپاس روز کارگزاری آباد دارد و هر آمینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانی نشست
که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره این سانحه به خارستی جراحت
شود و نیرلی زبانی از افق آگهی سر بر زند ه صاعقه عشق چو بریزد بفرق نقض برقصد
از تپش همچو برق بارقه عشق هرکه و بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرف کار
اعمال و نیرنگ سازی قلم پابی بند زندان کلده نشست پرواز آسمان لی سوی میکند و در ساحت
چهارسوی معامله پیچ نرسگاه تقدس مینماید و در بازار گرمی بینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد
در سیر دلن مراحل بیننگی اسرار الوهیت مسطر از دهور واقف خبر کار ازین تعلیق ترانه آزادگی می
رباعی دیده ما تماشای حقیقت باز است عقل کل از خریدار نگاه حیرت باده

فرو برده هیبت بهاره بهنگام [illegible] از نظر یافت کسوت ماه [illegible] آرایی نفس بوقلمون چاره گردیده

[illegible] جان [illegible] آورد و از [illegible] آمادگی این شغل مشترک نمود امید که رشته سوانح نگاری گسیخته

نگردد و زبان زمان به نگارش سپاس [illegible] افزون گردید [illegible] گرمی احوال نگارنده

[illegible] که شکاف آن شرح دل [illegible] سعادت [illegible] معانی آن [illegible] الهی

مطلب [illegible] و شناسندگان گوهر [illegible] افروزد

ابیات

[illegible] رنگین نظام سخن [illegible] معنی بلند [illegible] نام نظام سخن از کلام تو باد [illegible] طراز معانی ز نام تو باد

در خاتمه دفتر سوم اکبرنامه [illegible] سرانجام یافت [illegible] شاهنشاهی

کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی [illegible] تعلیم دبستان ادب نسخه

دار و گیر ارباب [illegible] ابواب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رأفت گوناگون

رنج برکشیده [illegible] کوشش بکار رفت تا [illegible] عالم [illegible] عسرت [illegible]

سرانجام [illegible] تیره شبها به بامداد آمد و دراز روزها به شام گرائید که [illegible] تحصیل سعادت ابدی

و در [illegible] ملک سلطنت سرمدی [illegible] افتاد و چند [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] میان [illegible] حیرت آورد تا نقد [illegible] سخن سرائی حاصل [illegible] نامی [illegible]

آمد [illegible] شبها به درگاه ایزدی برده [illegible] حضرت [illegible] این [illegible] ایزدی

خردمندان [illegible] سپندان [illegible] ریخته آمد

به مایه رنج کشیدم ز عشق [illegible] دیده و خون جگر گرفت قرار [illegible] مهمات [illegible]

بفیض ایزدی که با فروغ حقیقت [illegible] سخت [illegible] آن آرامی گردد و

جلوه از جان [illegible] بالائی بر لوحه بیان نگارش [illegible] اقبال شاهنشاهی [illegible] سازی

بدولت [illegible] که [illegible] نامه والا سرانجام یافت آن قبله

توحید [illegible] شکرگذاری [illegible] گنجور گنجینه [illegible]

بینش گردانیدند و [illegible] آن گوهر یکتای [illegible] داد الهی

سپاسگزاری نعمت روز افزون [illegible]

[illegible] والا کرده این سعادت گرامی عقیدت

سرشت را نیروی سواد خوانی و دریا فیکی بخشید و از عموم مهر گیهان رخصت فرمود تا بحسب اندازه

شناسائی بر فراز گویائی برآرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خوانچه

و بهره ازان بردارند و گروه باگروه مردم بالفرزع حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را

که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی

این شمع که از رم هفت خرگاه افروخت هم دولت شهنشاه افروخت هم نا بینا از و عصا

کرد بدست هم بینا را چراغ در راه افروخت بیت ز گلبن اقبال شکفته طرب ارفد

جشن آمد چشم کروز یافته باز شد شب سوگوار گذشت بسا حقایق کونی و آلهی سوانح تعددی

و طلاقی بر غمر حق پوشان ترفند گزارش یافت و برهنمائی کم بینان ستر دل و ر و زکوران بخ گرا

چراغستان آلهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد فروخته

شد و علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد نظم لب سبزی شاه روشن ضمیر

به نیروی فرهنگ فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که با یاد او می خورد انجمن

چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان انس سپندی

امروز عیار گوهر خرد برسگیرند و گران سنجی را ترازو می نگرند و سلطان عقل را بر سریر فرمان فرمائی

می گرایند و جهانبانی را آئین تازه درین هنگامه عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی

و زمزمه کامیابی بلند آوازه گردانید چون فردوسی لیست فطرت در سلک سری خواهش رشد

و پرده از رزم را در گفت و گوی داد هستند برگرفت و سخن فروش بود بها مند لست بدل آن زر اشک بار

چندانکه شنیده چون بی آزرمان بازار در گشایش افزایش زبان زده گشت بها را بیها

و وزن را بی وزن ساخت این مانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای ایزدی

درین اقبال نامه سپاس گزار و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان را مینویسد رباعی این نامه

گر بنگری کفتمی بعمر بی گجا گوید [illegible] چون نا کم زبان عشق

داشت او سی سال زحمت کشید برای نظم [illegible] مالی محبت مردم سبب آفرین

جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد در تجارت گردد و من در صحرای بسیر و من شرح و هر آبدار

سلک تحریر آورده ام منظم قسلم انجمن دل آغشته ام که نثری کم از نظم نوشته ام ازان نثر

پدید آمده گنجینهٔ گوهر گران [illegible] خداوند را باز رستاره پیشت و سپاس گذار را کلک
[illegible] چه مناسبت [illegible] عوض پرده بر چشم [illegible] و دشت که در آن کارستان هنرمندی [illegible]
[illegible] از بزرگان زمان کرد اگر دیده معامله بین را آفت رسیدی چنین بیراهه رفتی [illegible]
[illegible] که هر دو الامثال [illegible] گرفتی [illegible] غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل [illegible]
[illegible] عیب [illegible] در چشم کوراو می نماید گرچه [illegible] و عیب صد حکایت بشنود [illegible]
[illegible] در نیاید [illegible] در گوش حرص [illegible] از آنکه در چار سوی [illegible] سالی [illegible] بزرگ [illegible]
پذیر توان [illegible] و جواهر گران بها با سنگ [illegible] و در آن سخن طرازی و نکته پیرائی در
[illegible] نام گوشیده گرامی [illegible] خوش سخنی [illegible] گذاشت تا دولتمندان [illegible] را فروغ
[illegible] دانش [illegible] حقیقت منش را [illegible] کرامت کند [illegible] عادت [illegible]
[illegible] آشنا سازد و کوتاه [illegible] غمناک [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] اگر [illegible] سیاستان که یک دل [illegible]
[illegible] کرداند [illegible] سربلندی بخشد و [illegible]
نامه [illegible] برای بزرگان جهان تقدیم رساند [illegible] شرح [illegible] دانائی خرد [illegible] سوی
[illegible] اگر [illegible] و هوس [illegible] خرده دان [illegible] بخواندی [illegible]
[illegible] عطای ایزدی کجا فرصت بودی [illegible] احسان [illegible]
[illegible] سر بودی [illegible] ارزانی داشتی [illegible] این نسخه معنوی [illegible] صوری [illegible]
[illegible] گرامی سرمایه [illegible] گوهر او شد و یادگاری [illegible] ارمغانی بندگان [illegible]
[illegible] الحمد که [illegible] توفیق ایزدی یاوری بخت خداداد [illegible] آرائی این نگارین نامه در [illegible]
[illegible] ستایش شنوی [illegible] مردم در زندان [illegible] دل را [illegible] کامل نداده است و
[illegible] را تمام [illegible] کرده [illegible] جهان جهان فطرت [illegible]
[illegible] آرزوی گرفته شد [illegible] بزرگ [illegible] بیگانه داند [illegible]
[illegible] نگاه داشت [illegible] را [illegible]
[illegible] مصری [illegible] حقیقت [illegible]

ودنیاوی چون فروشند دولت جاوید را بسیمین لعبتان سفالین و روز زوال جلوه ...

درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه ... اقبال ...

حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود و اگر از کالای ...

نهاد بازار صورت تهیدست بودی و زمانه از بدخولی هیچ آرای و تیار به پرستاری این گس ...

ان آرزو پیرامن خاطر گشتی و چنین هیولایی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین همه ایزد ...

نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری ...

بزرگان آینده و دانش پذیران حال از دریای بیکران جوهر آبدار برداشته خانه گرد ...

آباد دان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان ...

همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی گوید چونکه صفت احولانیم ...

... لازم امد مشرکانه دم زدن اگر اندیشه این ناشایستی صبح وجود و سراب گردیم ...

... دانم اینقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که نگاپوی سعادت نشان خرد آ...

... نگذرد و نقد جستجوی آگاهان بخت بیدار بران نیفزاید نخستین فراهم آوردن رضا ...

ایزدی و دمندگاه نشاء قدسی کزین منزل اساس نهادن این سرمایه زندگانی جاوید و پیرایه ...

پاینده است تو طن گزینان آن بوم به رگزیهان جا نیستی نگرایند و تندرستان آن رهی ...

نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن به پژمردگی و توانگری آن ...

نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز بنیت صافی فراهم آوردن چهار خوی گرامی برنیز ...

از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ ناپژوهان پرست بدست نیاید دوم نیکنامی سپنجی سرای ...

بزندگانی دراز و عمر دوام از وی تعبیر رود و اگرچه این نیز از آن ستمهای پیش سرانجام یابد به نیروی ...

خوی ستوده بدست آید لیکن مشتری زبان و لا سا و دست گشاده باز گردد و پیرایه باطن ...

ناگزیر نبود خوش بخت بختمندی که بسعادت سرمدی ... و شادو ش گرد آمد و ظاهر ...

بسان باطن آباد دان سازد ... نشاط بر سازد و بختی دل ...

بختمندی نهاده عشرت اندوزند آنست که ... خوی سخت و با ...

اقبال از آشوب خود بینی و ورطهٔ ریا برکنار دارند و لیکن فرمان پذیری سلطان خرد و رضا ...

بسته از هوش سخن... سود نگیا عمر گرانمایه برد از مرد

کار دو واه خویش بیلفخند و کیهانی روا هم حمل باشد فرمانروایان جهان... حسن...

... تعلق که از حوصله و گشایش عرصه آگهی عرا... اهن آن...

... عالم پرورش فطرت... الهی... و حیاتش...

و بارا این... کمر دمان والا همت... انجام... الکته توانند...

خداداد... سامان انتظام یادگر عقل... شکفت... و آسمان...

... او... معنوی... یک زمان... و این...

آراسته چنانچه از ناصیه گرامی احوال... دولت... اقبال

... سعود ... آسمان را ... ستاره به بلندی ... فرماید

... شاد ... دولت ... دنیال ... زبان

... تعالی ... رایقانی ... جهانیان

... آن فرمانروای صورت ... عقل ... همت

... آباد ... آتش ... دیده ...

... نتوانند برد ... خاص

... کار پردازی ...

... شایستگی ... فراوان ...

... فراهم ... مجمع ... صورت ...

... شمع ... کار و ...

... در ... آن ...

... دل ... در ... است ...

... است ... است ...

... سخن ... گر ...

... کردن ... زیب ...

بخشند تا به آیندگان تو افل جود ارمغانی [illegible] انجام [illegible] پذیر جویندگان [illegible]
بدست افتد اگر چه آسمان بتکاپوی خویش به عشوه دست و زبان ازان ... گوید و دست ...
گردانید لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد بنا باشد که سررشتها گسیخته کرد لیکن چون این
کارنامها حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند به آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد [illegible]
دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش به کنگره هفتم [illegible]
و بنیادی که به رفاهت و سعادت اتفاق افتد بگردش دورها و برانی بدان راه نیابد شعر [illegible]
عمل بین که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را پیداست که او بلند ... [illegible]
جز نامهای کارآگاهان آن دوریادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک [illegible]
نشانی منیت و از ساخت زندگی کز نیستی نیابد و از بلندپایگی آن گونه جز نتایج خامه صافی و حملی [illegible]
منید بود و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی نمانده نظم بسا کاخا که محمود
بنا کرد که ز رفعت سرش [illegible] همی زد نه بینی زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماندست
بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی دریابد و این رقم خیال و خیاد [illegible] جلال
بر شناسد انیقدر داند که مرا اندیشه آنست که از این و پایه والای آگهی شاهنشاهی [illegible]
آگاه گرداند و اساس دولت جاه پذیر را از زمین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را از زمین ابن [illegible]
رتبه مغرور گرد و بهره فراوان از خوان افضال برد [illegible] نظم بدین نامور نامه دیر باز بماندم بآن [illegible]
دراز بباشد ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اگر از نیرنگی خودبینی بدین
بیفتد و این بسیج قدسی پوشیده ماند این مایه شناسائی خود بدست افتد وانیقدر سرمایه بینائی [illegible]
یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و جهت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت و [illegible]
جمهور عالم است نخستین از این کارنامه آگاهی شناسای نیک و بد گردد که بسیاری را قدم جستجو
در شناخت آن فرسوده [illegible] نتایج نکوکرداری و بدکرداری که این
اقبال [illegible] از دست [illegible] نشناسند و از دیگری چهار [illegible]
زندگی بسازد و از بهروزی شادی [illegible] تنبیه بخود [illegible]
راه ندید و اگر غمی گرد خاطر آید چون از نظائر آن [illegible] بدید نیاشد [illegible]

[illegible] سودوان بگرداند و [illegible] [illegible] کار برقطع آگهی نشسته [illegible]

[illegible] بهال گراید و [illegible] از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسایی [illegible] دست [illegible]

[illegible] ل شود من کنک زبان [illegible] رید [illegible] خاطر کجا و سامان سخن کجا [illegible] نکته [illegible]

[illegible] سوال [illegible] حرف که [illegible] آن [illegible] [illegible]

خویش [illegible] کان کاسه متاع چه مناسبت شعر شمر [illegible] قلم [illegible] شکست کار خود دست [illegible]

[illegible] و سلمان [illegible] می طلبند شکرگذاری [illegible] نگار را چه [illegible] خاکساری [illegible] چگونه [illegible]

در عنفوان آگهی از باد دستی در تنگنای عمر بسر بردی جا های شریف [illegible] نهانی نخستین [illegible] بود عنصری

دریوزه گردی ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بلبستان [illegible] [illegible] سر دود [illegible] شورش دل

[illegible] آباد [illegible] بزم [illegible] جمعیت آمد راه دانش [illegible] بود و [illegible] شناسا [illegible]

در میکده دل [illegible] آرزت [illegible] شکرف چهره [illegible] را فروخت بقلاوزی سعادت [illegible]

پشیمان [illegible] دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین [illegible] بهر [illegible] [illegible]

[illegible] تن مردم [illegible] آنکه [illegible] اساس [illegible] [illegible] دوم سعادت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از آنم مرد خوانند [illegible] [illegible] آگهی و فراخ دامنی یافت [illegible] [illegible]

[illegible] سوم [illegible] یکی که از آن مردمی [illegible] [illegible] صاحبان [illegible]

[illegible] دکند تا به نیکی [illegible] غیری [illegible] ستایش ظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] سواری کند [illegible] خود [illegible] دیگری [illegible] [illegible]

[illegible] شاید که بدست آورد آن [illegible] از اطلاق [illegible] کامیابست [illegible] [illegible]

[illegible] آگهی [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] خاست [illegible]

[illegible] دست [illegible] باز داشته [illegible] خواهش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گشته حیران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یار [illegible] [illegible] عنوان حال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آگاه شده و دران تماشا
نمایش را آمیزه رونمای آمو های خود گردانید و بسیاری خرمی را آگاه شده و دران تماشا
روبهالی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از که شه ارزو را بدرگاه همایون رسید و وسیله
بخلمندی براق مراد تابش داد از وفور توجه کیهان خدا شایستهای روی آورد و بر مدارج بیت المعمور
چهره دوستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مقاله بمقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خیالی کرده آمد و پندنامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بردمید و
ابجد بسیاری زمان در سامان نغزا که روی آن در نظر حقیقت پژوه ... پسندیده باشد
دل سرگردانی داشت از آنچه در کهن نامها منظور آمده بود پیرایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی درگاه
حضرت نوردر بوده ضیائی نگرد و پیدائی این طلسم دشوار گشائی طلبید از آنجا که بخت در دل
بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع گشاده گشت و پیدا آمد که روزی در
گرو معدلت سلطانی و خدمتگزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین بهادی
آخرین دفتر گزارش یافت شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تحریر دکه باگو هر سرشته آند زبان
جوش دیگر میزد و اندیشه افزایش را کی صورت نیز در بالش بود و بسر انجام شایستگی
که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار
چه افزود چون تعلقیان دامن آلوده ... مدرس تیرآموز خاطرشان نگردد دست از زور
جدا ساخته بر در انتظار نشست از آنجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال
حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کاری
پرداز دو روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانده خوانند کان
نامه بحیرت در شوند تا سپاس گزاری این حرفه خرد گزین نموده باشد و لوازم پیش گرفته بجای
نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد و از خلجان
بارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستار از حیرتکده بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود و حیات
احوال بر نمی خواندند گراین درگشوده را از دل بیرون نرفت افسوس که ...
و از آنجا که باطن ... خدای آئینه آسای حقایق و جام جهان نماست بعرض حال و گفتگوی
... گنج گذاری ... را در ... بزرگ ساختن توجه ...

[illegible] عنایت کرامت فرمود روزی چند در نگارنامه دانش‌پژوهان [illegible]

همگنان آمد و از دیربازم از [illegible] آ [illegible] بدایع آنکه [illegible]

شیوه روزگار درست [illegible] رقم [illegible] و [illegible] سنان [illegible] خیانت

والای مقدس نگاشتن گرامی احوال شریف [illegible] تحریر [illegible]

[illegible] نداشت و دل [illegible] چگونه سخن [illegible] نزدیک شد [illegible]

دخواهش [illegible] از این کار [illegible] کناره گیرد و [illegible] کسی [illegible]

[illegible] خدمتی [illegible] بایست [illegible] آن [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] فراوان کوشش [illegible] تا آنچه [illegible]

[illegible] آوردن [illegible] انتظام [illegible] شغل [illegible]

[illegible] عالی [illegible] چشم [illegible]

[illegible] طلسم [illegible]

[illegible] در این خدمت [illegible] اعتماد [illegible]

[illegible] گمارد و [illegible] بران [illegible] انجام [illegible] خلافت

[illegible] دولت همایون [illegible] طلسم [illegible] شهرپرداز

[illegible] که برادر [illegible] ملفت [illegible] آن

[illegible] دست بالی [illegible]

[illegible] نیکی [illegible]

شکرف اندوهی [illegible] و چون طلسم الطاف [illegible]

[illegible] پنهان [illegible]

[illegible] روشنی پذیرفت که کشور خدای [illegible] فرمانش [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] و به نیایش ایزدی [illegible] همان [illegible]

تعلق [illegible] که همان [illegible] کار [illegible] صورت [illegible] عالم [illegible]

ملک ظاهر [illegible] اندر [illegible] که در آن [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] ملبوس تو ان باز داشت [illegible]

[illegible] صنع بدیع بلبدامن [illegible] یا بارش [illegible]

[illegible] صفوتکده ضمیر پدیدار دو [illegible] بستان نو برطراز وچند ین آسمان

[illegible] خجل همایون انس اختصاص [illegible]

[illegible] سنگ خاره تا آخشیج وآئین کلوخ [illegible] ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه

[illegible] آشکار اشد [illegible] تا فروز [illegible] زمانه اکنون [illegible] سرالی [illegible] در این زمان زمان [illegible]

[illegible] گرامی [illegible] صف انس [illegible] اختصاص [illegible]

[illegible] تنهائی زمان زمان [illegible] دیگر [illegible] با آنکه [illegible] نوشت

[illegible] انجام [illegible] همواره [illegible] هم [illegible] است [illegible]

آشناسی من [illegible] کار آمد دوستان [illegible] آشنایان قدیمی [illegible] اختلاط [illegible]

[illegible] خاموش شدن [illegible] گروه [illegible] خط پاک [illegible] تنهائی [illegible] رسید

[illegible] نگاه [illegible] خرامیدن [illegible] دوستی [illegible] در این [illegible] سال [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] زانکه [illegible] فراموش [illegible]

[illegible] از آن نگاشتن باز [illegible] غربت راه [illegible]

[illegible] را نیروی دیگر پدید می آمد و این [illegible] آوازه [illegible]

باطن می فزود تا آنکه [illegible] حقیقت [illegible] گره بسته گشایش یافت [illegible] آثار [illegible]

قدسی کیهان خدیو [illegible] خاطرنشین آمد و دل [illegible] فروگرفت [illegible] نگاشته

[illegible] باستانی [illegible] حقیقت خویش را آشکار کرد [illegible] سخن [illegible] گرای [illegible] گذار [illegible]

[illegible] دلنشین آنست که قافله سالار ملک تقدس [illegible] خواص و عوام باشد

[illegible] باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی [illegible] کارنیای [illegible]

[illegible] برای نظم پراکندهای جهان از هزاران خلائق [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] باشند لیکن بر ظاهرایشان حکم آورد و درون [illegible] راه [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] دست تسلط برنگشایند چنانچه [illegible] اولیا و سایر اصفیا [illegible] آن [illegible] آگهی [illegible]

شایسته نداشت بازار نوآهنگ سخن بساز آید رود و نوشتن [illegible] نسب
رتواریخ الهی بساعی جمیله ظهور آمد از انجا که روشنان [illegible] در باید بود [illegible] کار نیز باسا
گرانید و نسخه [illegible] چهره بلفظ جون [illegible] صبح [illegible] نو بگوش هوش [illegible]
[illegible] آفرین شارف کار
[illegible] در انجام آورد و کوناگون نشاط چهره بخشیدی را [illegible] دهش [illegible] جای
نیست خاصه که [illegible] سعادت اندوز در نقاب [illegible] سپاسان کار شناس
و دل از رنگینی [illegible] کام [illegible] برگرفته سرروز آخرین بام شمردی [illegible]
[illegible] حال [illegible] راه رستی [illegible] کارهای [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] یافت با چهارم [illegible] سرگرفت [illegible]
[illegible] در این هنگام آن بود [illegible] و [illegible]
آن [illegible] دیگر نظر [illegible] اصلاح یافت [illegible]
در گرفت که [illegible] یا هوادار شد حال [illegible]
[illegible] نگاههای تازه کار رفت اگرچه [illegible]
[illegible] برای [illegible] ساختن آن [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] نظم [illegible] آن [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] دل [illegible] نظر آن [illegible]
آنست که آدمی [illegible] عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده [illegible]
صبهای [illegible] که [illegible] خود [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
نظم و نثر [illegible] لباس [illegible]
[illegible] خالی [illegible]
[illegible]

[illegible] برتری نگان آرا [illegible] روزگار خرد در دل خامه کاری نتواند ساخت [illegible] تا شر الفا کما
[illegible] بران نغمه پدید نیاید از آنکه او رنگ نشینان زمان بار افرمان روای ملک
[illegible] گرداینده اند نقش قدسی درین [illegible] زبان [illegible] پیاور [illegible] سپهر نیک سازی
[illegible] آورده و از فیض شاه بیدار [illegible] برفراز جای حقیقت رسا نظم بفرخ فالی دیده و [illegible]
سخن را دادم از دولت بلندی [illegible] از آفرین بستم قلم را [illegible] زدم بر نامه شاهنشه رقم را
[illegible] پیاوری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید [illegible] تمام رفت و
کوشش [illegible] رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش [illegible] یافت و در
بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از [illegible] و خفایای سلطنت [illegible] آگهی
کمال داشت از آنجا که [illegible] سخن گریبان خاطر گرفته بود [illegible] بحافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان
دولت و [illegible] الاشکوه [illegible] دیگر قدردانان [illegible] پرسشهای [illegible] بود و بر [illegible]
اکتفا نکرده [illegible] آن است [illegible] نموده و در هر سانحه زیاده از بیست مرد [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] بر گرفت از اختلافهای بسیار که از بینندگان سوانح بگوش رسید [illegible]
[illegible] روی آورد و روزگار [illegible] نه پذیرفته کارپردازان [illegible] و سوانح [illegible]
[illegible] کاری [illegible] نظارگی چندین اختلاف روی آورد [illegible]
[illegible] روز افزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن [illegible] دل نشست کا
[illegible] گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل [illegible] مشتری [illegible]
اتفاق داشتند [illegible] نشاط افزود جائیکه گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایه [illegible]
و راست گوئی [illegible] اندیشه گذاشت [illegible] بدین آیین [illegible] برآمود و سانحه که از هر دو [illegible]
گزیده مردمی [illegible] الهی خویش بگوش [illegible] ابو [illegible] همایون رسانید خاطر
[illegible] دولت روز افزون و همت افزای شاهنشاه دانش [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] کامیاب [illegible] آمد [illegible] مقصود [illegible]
چون [illegible] گذشت کتابی [illegible] یافت لیکن چون
[illegible] رفته بود و [illegible] سرانجام

در سایه چتر دولت [illegible] شکر [illegible] ایشان [illegible] فتاده گان [illegible]

[illegible] خود نوشته [illegible] سر [illegible] دست [illegible]

[illegible] گرانمایه [illegible] اگر [illegible] نوشته [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] کجا [illegible] این [illegible] دگر [illegible] سزاوار [illegible]

است که [illegible] در این [illegible] زود گزیده [illegible] نگار [illegible]

[illegible] از آن [illegible] و دل خالی گرداند [illegible] شدن [illegible] تهی دستی [illegible]

[illegible] بازرگانان [illegible] کالای [illegible] دست [illegible] شوریده [illegible]

گردن [illegible] بدن [illegible] طرازد و فسانه [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] آبیاری [illegible] بکار [illegible] قلم [illegible]

[illegible] پدر [illegible] فرزند [illegible] بیش [illegible] دستان [illegible]

[illegible] آنکه آتش است فرزند [illegible]

[illegible] ساحل [illegible] آگاه [illegible] باز گردد [illegible]

[illegible] نظر [illegible] دستی [illegible] بالقوه [illegible]

[illegible] مردم زاد [illegible] فرزند [illegible] گرامی [illegible] استان

[illegible] احتمال [illegible] عاطفه [illegible] اندازه [illegible]

[illegible] گرامی اعتبار [illegible] سعادت [illegible] بیدار [illegible] فسانه بخواب [illegible]

[illegible] حقیقت پژوهی [illegible] باز گیرد [illegible]

[illegible] اصل [illegible] این شعر [illegible]

[illegible] چیزی نیست [illegible] نیست [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] رشته [illegible]

[illegible] آستان وزارت [illegible]

[illegible] گروهی در علوم [illegible] طبقه [illegible]

[illegible] بارگاه [illegible] و شیخ [illegible]

[illegible] اند و خرد [illegible] بزرگان [illegible] و چندین زبان گزارد و در رشته سخن حرف [illegible]

[illegible] منظر چندین [illegible] هر دو این [illegible] و سر است سپاس شناسی تو عز آمت گرا[illegible]

امید که [illegible] آن کار [illegible] سپاس [illegible] پذیر و ملکش

الهی [illegible] سازد [illegible] و بحتی [illegible] باز ماند با غرسی درست و همتی شگرف

در عرض هفت سال از آدم تا که سر مقدس شاهنشاهی جملی [illegible] کلک تحقیق شد و از آغاز

پدید شدن حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسید [illegible] قمری هزار [illegible]

و [illegible] احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و بختی [illegible] ازان بار [illegible]

[illegible] گشت نظم خوبیت نیک باشد پادشاها که خیزد بجای گل گیا [illegible] شاخهای [illegible]

[illegible] وزرای پادشاه خود ز [illegible] نگارش احوال صد و بیست ساله [illegible]

[illegible] قرن [illegible] چهار دفتر انجام یابد و یادگار [illegible] الهی [illegible] انصاف گزین گوهر

انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر [illegible] بدین پنج دفتر انجام گیرد

[illegible] کار [illegible] بسیار رازهای الهی [illegible] شد و گنجهای

حقیقت [illegible] آمد نظم [illegible] حکمت آگاه [illegible] خزانه خانه شاه [illegible] اندیشه [illegible]

اگر [illegible] ساعی اخلاص بنگرد مقبول بندگی [illegible]

مقبول [illegible] بادش مقام ارجمندی از سکه نام تو بلندی از نام تو او خجسته [illegible]

[illegible] خجسته نام از و باد اگر زمانه [illegible] ساز [illegible] بخشد و روزگار [illegible] فرصتی دهد آن [illegible]

[illegible] سعادت آمود گرد آمد و اگر نه [illegible]

[illegible] دولت ابد قرین همتی عالی و کوشش فراو[illegible]

[illegible] دنیا آباد گردانند [illegible]

شاداب سازند و [illegible] درآن سعادت [illegible]

[illegible] که سر رشته این [illegible] کار آورد و آیین سخن سرا[illegible]

[illegible] کار از سر آغازند

بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست رفتی از برکات ارادت [illegible]

نقوش علمی از ساحت ضمیر شسته و عقیده و دست از سیمیا [illegible] جمال [illegible]

صفوتگاه داعی [illegible] سلطان عزلت باز داشت [illegible]

دربارا در بسته اند بصوب دار الخلافه گرد [illegible] بدیهه [illegible]

ایران و توران [illegible] و سر را اشارت رود فرمان [illegible] قامت [illegible] علم

طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون [illegible] سال [illegible]

و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مقر سعادت [illegible] دار الخلافه [illegible]

از [illegible] آن [illegible] شیخ علاء الدین مجذوب که [illegible] قلوب [illegible]

[illegible] آگاهی [illegible] صحبت افتاد ایشان از آن سخن بسیاری [illegible] فرمودند که فرمان

ایزدی چنانست که [illegible] توقف [illegible] گردش نباید و گزین نوید [illegible]

و خاطر سفر [illegible] شدند و ساحل دریای جیحون در جوار شیخ صفی الدین صفوی

حسینی فرود آمدند و یکی از دودمان [illegible] که [illegible] داشت نسبت [illegible]

[illegible] مقدم این نوباوه [illegible]

[illegible] جوان [illegible]

[illegible] پسند [illegible]

[illegible] در ولی [illegible] سعادت [illegible]

از سادات بزرگ حسینی اند [illegible] سال نیاکان او [illegible] شیخ سجادی [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] مولانا جلال الدین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] قدسی [illegible] بزرگوار [illegible]

[illegible] گماشت [illegible]

... باقتضای نیاکان
... در مدائح نفس
... سکاوست ... گذرده شد
... صحبت ... تصوف و اشراق بهره‌مند فراوان
... شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی
... از ارباب عیان ... طبعت آمد اختند و نقدهای بی‌اندازه در داد و دهش
از ... بخشش افزود و از جلائل نعم ... ملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی فرشته
خاص ... او از قدردانی ... شناسی ... آمد ... گوناگون
... اش همت به لمات مراتب ... شفا و اشارات و ... محیطی را
... در ... بستان حکمت ... راوان ... دیگران ...
او خرد ... فرمان‌روایان گجرات ... دیار آمده بستان شناسایی را
فروغی تازه ... و از کرها کرده ... کار ... کرده بود ... علوم ... شاگرد
مولانا جلال‌الدین دوانی ست ... بخت ... والد خود ... قدر ... آمدست
... ایران ... خواجه حسن شاه ...
شست ... دو بزرگ ... سید شریف جرجانی ... در بستان
مولانا همام‌الدین کلباری ... سفید ... آمد و رفت نمود چراغ دریافت
... و از بخت رهنمونی ... غریب ... شعر رسید
... فضائل ... دلالت کند و محمد ... گوید
... زمانه بود و سعادت ملازمت
... بزرگ ... و منزل ... دانایی را
... شهر درگذشت
... بزرگ ... شیخ یوسف که از هشیاران ... است
... رسیده و سرمایه ... الهی اند و خشند همواره مستهلک در ...

[illegible] میداود و سرکسی [illegible]

قدس سره [illegible]

[illegible] افتاد و در روشنی دل و سعادت [illegible]

[illegible] یافت که در بن نزدیکی یکی را [illegible] فراز هدایت [illegible] بر آرند و رهنمایی جویندگان الهی [illegible]

[illegible] انتظار آن [illegible]

او بر گزیده [illegible] در آن هنگام [illegible] بسته نگاهی [illegible] جهان [illegible]

[illegible] داشتند چون [illegible] نکار [illegible] سردار [illegible] یافت و [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] خاج [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] شد [illegible] گیتی [illegible] [illegible] هجران [illegible]

[illegible] یافت [illegible] داستان حقیقت [illegible]

نگاه دل [illegible] الهی [illegible]

[illegible] نشان [illegible] جستجوی [illegible]

[illegible]

[illegible] دون او [illegible]

نزدیکی سفر [illegible] پدید آمد [illegible] خالق بر آمود [illegible]

خوند کار [illegible] رفت و بخوشدلی [illegible]

[illegible]

[illegible] گرامی نگار [illegible] معقول [illegible]

[illegible] آمد [illegible] و در [illegible]

[illegible] راه [illegible] و [illegible] آمده [illegible]

[illegible] آباد [illegible] نگار [illegible] داشتند [illegible] نهایی [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... از کل مجموعه جهان را

... [illegible] ... سرشت آسمانی

... [illegible] ... اگرچه از صحرا بدینه آمد لیکن از بهره تعلیم

... [illegible] ... برهان عطیت الهی بوده و انفاس گرامی او در آموزش و تربیت بکار بردی و زندگی ... [illegible]

پیرامون ... بهر قلم بر صرف کردانیدی و فرزندان بنابر سعادت آمود پیرو ... ایمن و بوده خرسند

داشتند. و ... عیانی و بیانی می ماندند و عنفوان آن پایه عالم شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی

... های هند و رفتن بدیار حجاز دو بدان لوش خود بسفر درآورد و با چندی از فرزندان و دوستان

... به هند آمد نخست اگر به سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان گردیده ... از ...

... و ... دستند و شیخ عبدالرزاق ... بغدادی از اولاد گرامی اولیای ...

عبدالقادر جیلانی و شیخ یوسف هندی که به ... و تعلیم فرموده بودند ولیکن کمالات حقیقی

فراهم ... گذرانده و ارشاد و رهنمایی خلق بسر بردی رهنمایان ... او ... او خبر ...

... دعوای این بزرگان کارآگاه ... روزگار خورد و آن ...

... [illegible] ... سال نهصد و ... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... اولاد ... وقت ...

... یاد گرفت اگرچه عنایت ... [illegible] ... بود و گوی یاری از ...

... لیکن در ملازمت شیخ عظیم بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی

... سال عمر یافت و زمان سلطان سکندر لودهی در آن شهر وطن ...

... [illegible] ... شیخ ... توران ایران ...

... شیخ ... [illegible] ... اندیشه آن بود که برخی

... بلاد ... باین دیار آورد ... روزگار او در سفر سپری شده ... حدود ...

... های جام نصرت ... [illegible] ... روزگار ...

... جهان گردی از خاطر ... [illegible] ... بزرگوار ...

... [illegible] ... خورشیدی لیکن ... خاندان ... [illegible]

[illegible] فرمود و گفت و گوی باستانی را رو پوش صلاح در گردانید و خواهش را از زبان [illegible]
[illegible] از اهل [illegible] گروهی احتیاط کزین سعادت آمود اگر [illegible] همراه [illegible] روی [illegible]
[illegible] در نیایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی [illegible] بدان [illegible] روی [illegible]
[illegible] دستگاه او پناه دانشوران فجای باز گشت [illegible]
[illegible] دوستی غلو نمااز آستند نه از نخستین [illegible] یافتی و نه از پسین [illegible] جان [illegible]
[illegible] در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و تو آن در خور قرار یابد از انجا که همت [illegible]
[illegible] و نظر عالی سر باز زده و پیرایه افزایش منزلت گشت پدر را چون رهنمائی مردم در نهاد [illegible]
بوده و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و انشارها و لیاپی زمان یاور و مهربانی
[illegible] روز افزون همواره با بندگان مجلس و جویندگان آگهی [illegible] گونی فرمودی [illegible]
[illegible] مردم را [illegible] کردی ظاهر پرستان [illegible] رنج زده گشتی و اندیشهای [illegible]
[illegible] هنگامه آرائی [illegible] عزیمت معرکه گیری دکان داری
[illegible] طر گشتی در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رستی و نه بچاره سگالی
[illegible] رسیدگان [illegible] توجه [illegible] و باین حسن ایزدی [illegible] حقیقت منش و
[illegible] دست [illegible] همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات گزارش
[illegible] لیکن در زمان افغانان و [illegible] آمدی چون [illegible] رایات جهانبانی
[illegible] آشیانی بار دیگر هندوستان را فروغ [illegible] چند تورانی و ایرانی [illegible] آن
[illegible] افغانی [illegible] پیوستند [illegible] دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال
[illegible] اندیشه گرای در [illegible] آرامش [illegible]
[illegible] رفت [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] ناکامی [illegible] دل در همان زاویه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] کارزدیدگان فرستاده معذرت خواست [illegible]
[illegible] آغاز [illegible] نخستین سال [illegible]
[illegible] برادرنگ خلافت [illegible] سینه [illegible] فیض [illegible]

سال [illegible] بلندی کوفت آن [illegible] خراب شد و غیر از خانه [illegible]

عام و شورشی آن اندازه به جانیان آسیب سانید و اکثر سه بستان این [illegible]

و آن پیر که [illegible] نیز همان ناوه قدسی پای همت افشرد و گرد فتوری بر آن [illegible]

[illegible] در سال [illegible] بود دبیر آگهی جان [illegible]

شرح آن بکالبد گفت نسخید و اگر در آئینه تنگنای شهر [illegible] نیان [illegible] شود د [illegible]

بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاصد آن سخن روزکار خاندانها برافکند و کروه کروه مردم [illegible]

دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی [illegible]

نشاط دمیدن شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی کمان برده بسی کار [illegible]

و آزاد بکیهای سفالین جو شاندی و آب نفسید بدین [illegible] قسمت یافتی و شکفت [illegible]

[illegible] بود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت [illegible]

نفسانی و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه بهمت ایزدی بر همگنان تافت و [illegible]

چهره شادمانی برافروخت تا نتیجه راحت ما هنشاهی پرتو انداخت و جهان [illegible]

روشنائی [illegible] آتش [illegible] کالای آگهی [illegible]

حکمت [illegible] شد و بیابانهای [illegible] راست [illegible] باشد و [illegible]

بیدائی گر [illegible] گوناگون مردم از خزینه عقل [illegible] داشتی [illegible]

سرشت [illegible] نشیمان [illegible] آمد و سخن بلندی گراشد [illegible]

[illegible] آن [illegible] افزایش یافت [illegible] خویش سرگرم بود [illegible] سپردی

[illegible] خواست [illegible] در بالست شناخت مردم کم گذار کوتاه بین [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان [illegible] پرداختی [illegible]

[illegible] کار را با ما [illegible] مهدی [illegible]

شیخ علائی [illegible] گروهی در هند باشند سیر سید محمد [illegible] را مهدی [illegible]

[illegible] علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین بصوص [illegible] فراموش [illegible] مذهب [illegible]

[illegible] جان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن [illegible] طرف [illegible] و ازان [illegible]

نخستین [illegible] ... [illegible] دیدن پدر بزرگوار آمده‌اند و از آن [illegible] چون از آن هر یک سرای
[illegible] ... [illegible] ...ساسانیان که نام والای ایشان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... پادشاه مرزبان هندوستان ... [illegible]
با خویش ... [illegible] ... سپردند بستدار ... حکومت و اسم ... کار را فراهم ... [illegible]
... [illegible] ... پدر بزرگوار را در انجمن طلب داشتند چون از ایشان پرسید بر خلاف
... سرایان ... پاسخ دادند از آن روز که کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و چنین معامله
... جهد می ... احادیث ... چندان کوشش نمودند که ... [illegible]
... [illegible] ... اکنون ضمیر ... [illegible] ... سپردند و ... گشتاسپ ... دیگر
... [illegible] ... عراق را ... [illegible] ... علم ... [illegible]
... [illegible] ... گردانیدند و ... [illegible]
... [illegible] ...
... باشد ... سزاوار باشد ... چند ... [illegible]
... [illegible] ... دشوار شد ... [illegible]
... [illegible] ... داده‌اند و ... [illegible]
... پاسخ آن نقل ... زبان ... گذشت که معنی آن روایت ... [illegible]
... [illegible] ... نقل آورده عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا ... [illegible]
... [illegible] ... اشراف ... اشراف چه در مراتب پاداش ... [illegible]
چهار گونه ساخته‌اند نخستین اشراف ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... ایمان ... [illegible]
... [illegible] ... هنگام ... [illegible]
... [illegible] ...

ازین کار ... آلیده و گوناگون نشاط اندوخت و از برای بالند همی خود و ناشناسائی حال ...

کاشته ... نظر تا بون در آورد و این چیره رویان ... سر او در کوی حیرانی افتاد ...

شنا ... بر گرفتا فرو زینه حسد ساختند و مثل ابن ... هر چند بار بر بلا افتاد ...

... بسیار ... آنکه گروه گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ گیتی نه آنچنانست که یک ...

... ندارد و نه اینچنین نه همه بطلان آمده و با این همه اگر یکی از شناسائی در ... خلاف ...

... بسران رسند و یکمین آن ... درازی سخن از آن نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیده ...

حمایت آلهی بدگو را پیوسته گردن سر ساری و شکستی و تشویر زده پایمال ... است و از بدگو ...

نا ... عجب ... در همان ... سگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی ...

در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال ... آلهی مطابق ...

... بزرگوار از گوشه ... و سخنهای غریب آورد و سخنی از آن ... عبرت ماده ...

همواره زنبور خانه حسد شورش داشت و ما ... دشمنی در جوش ... چراغ دو ... بیکاره ...

دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بود ... گزارش ...

بلندی ... و بزرگان روزگار در ... افسرده و ... مردم ...

خویشتن خواهی نکوهیده برشمردی و دوستان ... زمانه و ...

روزگار که ذات ... عیوب ... دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود ...

بیمار اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر ...

اعتبار های ما را چه آبرو خواهد ماند ... حال ...

... نشستند ... سرای کام فراخ ...

... الو و از ... بعقب دینی ... شورش ... آورده ...

در بازار ... ستوده همین ... زمانی ... حق گزاران ...

... راستی ... درست ... حرف ...

... دیو نژادان ... بزرگوار ...

... آن ... فروش ... انجمن حاضر ...

حال بعرض اقدس سیدان پاک ذات [illegible] همه فرو گرفت و [illegible] پیاپی تحلو [illegible]

نمود فرمودند سرحلقه دشمنان چیره دستی [illegible] ایزد بیهال آگاه و پادشاه عادل

کشور حاضر اگر سستی کرده بیدین و دیانت راه دستی سید [illegible] رام و داشته [illegible]

[illegible] دست [illegible] زانه در جسته اند و اگر سر نوشت ایزدی [illegible] اگر [illegible] سید [illegible]

و تباه کاری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و تازه رو [illegible] نقد زندگی [illegible] بسپاریم و دست از دامن [illegible] [illegible] چون [illegible]

افزود حقیقت طرازی [illegible] افسانه [illegible] و [illegible] انگیزی [illegible] [illegible] آستانه [illegible]

معامله [illegible] در داستان [illegible] [illegible] اگر [illegible] و [illegible] همه زبان قصه [illegible]

بازی [illegible] ناکامی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوبت پذیرایی [illegible]

[illegible] من [illegible] بیدار شدم ناگزیر [illegible] یک شب [illegible] پیاده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داشت [illegible]

[illegible] شغل [illegible] در آن هنگام از [illegible] [illegible] گمان [illegible] گفتگو شده [illegible]

[illegible] من [illegible] می [illegible] و سر [illegible] می [illegible] دم از دست می فشاند قطعه

[illegible] آورده [illegible] دوستی [illegible] یابم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در دل گزیدم از آنکه یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر [illegible]

[illegible] دم که حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نگار [illegible]

کمالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از دیدن این [illegible] آسوده [illegible] کار دل از [illegible]

[illegible] شد [illegible] ماند ناگزیر جای [illegible] بودن اختیار کرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خاطر او بود [illegible] حالی [illegible] [illegible] اندوهی سراپای گرفت [illegible]

که با وجود [illegible] [illegible] غلط رفت و [illegible] [illegible] اختلاطی [illegible] اندیشه

چیست و راه اندیشه کدام [illegible] آسایش [illegible] [illegible] چنان پاسخ دادم [illegible]

[illegible] زاویه خود [illegible] رفت و مرا [illegible] سخن گردانید امید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بسته گشوده گردد و پدرم آفرین نموده بدین سخن گرویده و برادرم بر همان [illegible] و گفت

انش [illegible] بانان سر بود از مدرسه معامله چابکامی بدست [illegible] گوهرهای [illegible] مرا زبان نشنود ندو
سخن [illegible] [illegible] سیدند که او بخجالت رفت و نظا [illegible] این بحسرت فروشد ندا بود با تمام پیدا
بمت مانت و آن گروه گسسته امید اتیز گرد اسد و [illegible] بزرگوار از کید اینان فا [illegible] ال و سخن در
آگهی بحیه نخستین آن [illegible] سپاس بنا است [illegible] ناسپاس گزاری و دین را لی انجمنها ساختند و برون آز شبدان حسب خون کرده بسیاری بیغوله جای [illegible] فرستاند هرگاه خدیو عالم
زخیره نگاهی نیک بسبی معامله کیش و دانش و داد را به گروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان
الی توجه بر دوش گرفته حق گو بان آسمی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان و انش را رست رو
و بزرگان دولت با آن آشتی حیله کر بلیها باشد بتعصب روز بازار جای آنست که خاندانها را
و ناموسها تمام تباه گردد و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند عزیز
که بد و شیرگی فروشند [illegible] بر آید و دنیا داران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلگو بگرد
و دو ستداران هواخواهان و درستی و راست گزاران کج گزین و هنگامه گشتن بیگانه نیان گرم
و زبان با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و بیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از زیر زبان و دل
[illegible] به حال افسون نیرنگ که از روباه بازی در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکوئی فریده بوده با
گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خداراری و فسانه بیهوشی برخواندند هم شبی و
آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بی و چشمی گریان و رنگی شکسته و روی در نم نحلو نکده
همین را در شتافت و از ظلمات تند کاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن التماس نکرد
سخن را از جا برد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس
بی آزرمی امروز فابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم داد شهود و رخ [illegible] قرار داد
و برای تشخیص [illegible] بیانهای شایسته [illegible] [illegible] اند که این مردم را [illegible] [illegible]
[illegible] اصالت [illegible] برای کرم [illegible] بود چه سرفراز مردم از میان برداشتند و چه
[illegible] [illegible] بر دست [illegible] [illegible] در [illegible] التیام اشتم در نیم شب مرا آگهی داد و من
[illegible] [illegible] یدم سیاه از روز سود کار را علاج [illegible] [illegible] آنست که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باید بگوش برینه [illegible] چه بر کناره باشید تا دوستان فراهم آیند حقیقت

[illegible] شده [illegible] این [illegible] باید ساخت [illegible]

[illegible] که باشند [illegible] [illegible] باشند [illegible]

بیارائید تاج صناعی ابهان کرده [illegible] زبان [illegible]

اشارات ساده لوح و ده شان [illegible] رنگین [illegible]

[illegible] می افتاد [illegible] شد صاحب خانه

[illegible] رفته [illegible] گرفت [illegible] زبان [illegible] بگردانید عقل [illegible]

[illegible] طرح آمیه [illegible] که آن حکایت [illegible] اصلی ندارد و پادشاه در [illegible] عالم [illegible]

[illegible] صاحب خانه گرفته [illegible] عجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه [illegible]

یافت [illegible] از ماجرای [illegible] آمم که [illegible] دارد و گرنه [illegible]

[illegible] خانه [illegible] که [illegible] زبان [illegible]

مردم [illegible] دو [illegible] خانه [illegible]

گرفت و [illegible] در سلوک [illegible] بود [illegible]

[illegible] ساخته است و مردم [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] بحال آمده [illegible] شب [illegible] روزی

[illegible] روز [illegible] حال [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چون [illegible]

[illegible] خاطری گرانبار [illegible]

یاوری [illegible] سوار [illegible] جای [illegible] دلان [illegible]

[illegible] خورشید و نشاط [illegible] یکی [illegible]

آمد هر چند خانه [illegible] سیاه [illegible]

سرگردانی [illegible]

فراخ برداشت [illegible]

[illegible] شاگردان [illegible]

[illegible] از گمان [illegible] [illegible]

[illegible] بر گرفته بالقابی الهی [illegible]

[illegible] کار دشوار شود ما یاوری توانیم [illegible]

[illegible] تنگی داشت و خاطر پریشان بصحبت

[illegible] شد و از شگرف کاری و زکار عبرت

[illegible] عالم را جوانی و انگاشته

[illegible] هشته [illegible] سال [illegible] گرانی و زردی و رستاخیز

[illegible] گرم خوئی پیش گرفت و شتابنده

[illegible] گوناگون [illegible] بر کنار رو شد و در آرام گرده پس از دو روز آنکه آمد

[illegible] کنون خاطر حضرت اکبر خود را بر بلا آمد [illegible]

[illegible] صباح آن شب [illegible] عرض همایون رسانیدند [illegible] تشویش

[illegible] فرمان شد که مهمات [illegible] صورت نمی‌باید [illegible]

[illegible] انجام آن خاص [illegible] در محکمه عدالت [illegible]

[illegible] شاهنشاهی [illegible] فرستادند چون

[illegible] کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] شیخ ابوالخیر برادر [illegible]

[illegible] آستان [illegible] سخن [illegible]

[illegible] آسمانی [illegible] شهریار دیده [illegible]

[illegible] این همه سخت گیری در کار [illegible] دانش [illegible]

[illegible] تماشا رفته [illegible]

[illegible] ساعت [illegible] سال [illegible] خانه [illegible]

[illegible] قدرت ناکامی [illegible] خبرهای مختلف [illegible]

[illegible] در دنبال افتاد

رفتند و از آن پراکندگی به کناره شدند برای

گزارش رفت که تو غم موی احوال [illegible]

هر چند علامات که از اوایل اش داشت چاره دیگر بود

تا جهان [illegible] و [illegible] روشن [illegible]

[illegible] خیمه [illegible] و [illegible]

حالتی [illegible] آمد [illegible] در میان [illegible] آشنایان

[illegible] کان [illegible] ان پایدار [illegible] بود [illegible] دشت [illegible] پناه برخ

[illegible] روی کار [illegible] الکند [illegible] اندوه [illegible] حال برخاستن

[illegible] دوران [illegible] سکالان [illegible] و حرارت [illegible] چشم مردم فرو

[illegible] از آن بیم کار و [illegible] ت خانه [illegible] سازی همگنان [illegible] کار

[illegible] آشنایان [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] آمد [illegible] کان [illegible] کرد [illegible]

[illegible] ظاهری [illegible] شدیم [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگران

گشت [illegible] آفتاب [illegible] و اتفاق [illegible] آن [illegible]

اول [illegible] اگر چه [illegible]

[illegible] یک او دیگر [illegible] آن [illegible]

احوال [illegible] بزرگوار خود [illegible] قطع الکی [illegible]

تماشا کردی [illegible] از شب گذشته [illegible] خداوند و پیوسته [illegible] روز [illegible]

[illegible] گزین [illegible] شو [illegible] کما [illegible]

[illegible] مرد [illegible] پاسخ گزاردم [illegible] آشنایان [illegible]

[illegible] گذار [illegible] ایشان [illegible] آمد و گفت

[illegible] نگار [illegible] ناتخانهای [illegible] افتاد [illegible]

... که مال ... دو ... کمال است سخت بیرون ... ایشان ...

... است سخت پایداری بسیل ... و همگنان

... در نهار خود گیرد و درانجا حال ... بود و کار شناسا

... لطف و ... پایداری داشته باشد با جی از نیک ... پیشان انصاف

... شود و ... امرا از مراتع زمانه ... نماید و زمانه

... به خیر شود و گرنه مرغ نامی عالم را سنگ ... مرغ سر شاخی گنج آشیانی

... است الی مدین ... کمال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته

و آمده ... ستی از روزنامچه احوال او خوانده میشود وزیری محتبی او مسلم عقل دور اندیش ...

... است ... بازداشته بدو پناه بریم باشد که بختی دران جای بی نشان آسایشی باز شود

... پیشانی ... پایداران امرای ... نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان دم

... شود ... تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و از ین آگهی ...

... پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از انجا که روز بازار هم بود ترکی چند را همراه آورد

... رسد و باید ... بندگان بدگوهر نکردیم در شب ناامیدی آن ... هست

... نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان ... لباس گردانده قدم ...

... مختلف باو ناقاوار رسید شد ... خدمتی گزین بجا آورد و

... ده سعادت داده روز بدان سر منزل ... بود و از عربده ناکی روزگار

پناه ... پریشانی سخت تر از انچه داده بود از آسمان تقدیر فرو باریده همانا آن ...

... وازان باده که دو ... مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش ...

... گشت ... یکبارگی در نوردیده شبی از انجا ... بدوستی پیوسته شد و مقدم

... انجا که ... بدگوهری شورش ... جا داشت ...

... شدند ... هست

... ساند ...

نموده آمده و از آن خرابه بیابان مخرا قبال شتافت شود [illegible] ناه فلاک [illegible]

رفته آمده باشد که این [illegible] اقامه [illegible]

[illegible] نموده [illegible]

فلاوز و کج رو بهای او در نور دکاه [illegible] بیابان [illegible] رسید شد آن ناشنا [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] دستان [illegible] اند که گفت [illegible]

و خاطر اقدس آزرده اگر بیشتر ازین آمدن نبینند گزندی بسر رسید بآسانی کار دشوار [illegible]

نزدیکی هی آشنان و ازم روز چند در آن جمولگاه باید بسر برد تا خاطر [illegible] آشنا [illegible] گزارش گرایید و [illegible]

گر [illegible] نشانده روانه آن صوب گردانید که وناکون [illegible] آغوش [illegible] داد چون انجا رشدیم بیابان

[illegible] وزیری که با میدا و فرستاده بود صنیعت داشت در آن خرابه [illegible] شدیم [illegible] را نخواندن آن

نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواصی بافته طلب داشته از آنجا که [illegible] ت بود براه انگاشته [illegible]

شد و دیگر زمانی پدید آمد که این فرقه منسوب یکی از [illegible] آن شود [illegible] [illegible] فرستاده بکوی

بدینجا فرستاده و بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله بیرون انداخت [illegible]

گرفته بدیهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمد [illegible] آن رو

شتافته بدان عزمگاه پیوستم آن نیکو خصال مرد مهمان [illegible] لیکن [illegible]

[illegible] از باطل [illegible] گشت و [illegible] چندگاه بدان صوب گذاره نماید دست

[illegible] بادلی [illegible] شهر گشتیم [illegible] بدار الخلافه آگره در آمده [illegible]

[illegible] در این خاکدان [illegible] خوابگاه فراموشی [illegible] [illegible] آسایش گرفت

لیکن زمانی نگذشته بود که از آن چهره رویان [illegible] بیرون رفت [illegible] همسایگی [illegible]

[illegible] شود [illegible] شاخت ضمیر [illegible] گرفت سرگردانی گرفت

ره آورد از انجا [illegible] از نگاه [illegible] سرا از آهنگ [illegible] از بانگ درای چشم

شده بود و بو العجب [illegible] دل را قرار گرفت [illegible] دل آید تا گزیرد [illegible]

و خدیو خانه [illegible] پیدا [illegible] همت برداشته [illegible] و میرزا [illegible]

و السین [illegible] روزگاری بسر میشد تا آنکه سعادت [illegible] [illegible]

[illegible] پذیرفته گمگل جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوی کاهی است افتاده [illegible]

[illegible] از سعادت [illegible] قرین آشنایان آشتی اندوز را سال بابت

[illegible] شده بچاره گری آمدند و اعرق الطمینان [illegible] و تکاه و کسری دران

[illegible] شده و آن برادر گرامی از آگره به فتح پور شتافت شادان از دوی بزرگ پیوسته

[illegible] آید [illegible] در اندیش [illegible] [illegible] آمده پیام [illegible] کار سخت

[illegible] کار [illegible] دارالعقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان [illegible]

[illegible] آئین نیازمندی پیش گرفته آداب بندگی بسر و بخت [illegible] عالم

[illegible] نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت [illegible]

[illegible] نهاد دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجای آمده [illegible]

[illegible] از هم دوست بر نیکوی او بخشود گزارش فرمود گرامی [illegible] و از آنچه کس نخواهد [illegible]

[illegible] آسیمگی او یافته چون [illegible] در حضرت [illegible] گرانی او آشفتند و به زبان آوردند که [illegible]

[illegible] و جان گرامی را و همت بسته اند و فتوا را درست کرده [illegible] مرا آسایش [illegible]

شیخ در فلان جاست [illegible] این خلوت داده دیده و دانسته تغافل [illegible]

[illegible] و توانا دانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح [illegible] شیخ

[illegible] علما فراهم آمد برادر گرامی [illegible] این شورش [illegible]

و تباهی مردم باز بآئین [illegible] دیگر برآمده [illegible]

[illegible] شورش [illegible] باطن افزود اگرچه بسختی روشن شد که مردم [illegible]

[illegible] گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است [illegible]

شورش [illegible] آگهی یافتن آن مردم دران بنگاه سزاوار گرفته اند [illegible]

[illegible] بندگان [illegible]

بزرگوار بخطر زیباکان سعادت [illegible]

که در میان صوفیه شیوع دارد می [illegible]

در تقصیر برابر غنی و فقیر بستایش [illegible] و ثنای [illegible]

دارد و نغز نگاه آگاه دلان [illegible] [illegible] گناره کرفتی [illegible]

نغز دکان شمار آگهی که درین کرد ارسند والسین نموده انداز [illegible]

و دل این پیرایه [illegible] اربود ندران [illegible] سعادت [illegible]

تا بید و فیضها رسید اگرچه گذشت به تفصیل نوسید جهانیان افسانه

آید تا آنکه مرا از زاویه تجرد به بارگاه تعلق برده بود دولت کشود و پایه اعتبار والا یافت

ورق [illegible] دکان حسد کالیوه شدند مرا آن [illegible] و براکندگی نیان خاطر بخشود با ایزد بیها

[illegible] داد که زیبانگاری این نامه یابی که چراغ بی نور و نشان بی نشان اندازد

[illegible] در برابر آن خرنیکوی بدل [illegible] بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه

[illegible] پدید آمد و همت راهبری تازه و مردم از تباه کاری عشرت کزیدند دم آسایش

[illegible] کولی برنشست و بازم سپری و کج کرائی و ناحق کولی [illegible] نارسائی مردم کزارش [illegible]

[illegible] تمام و [illegible] دیگی [illegible] آن از سر بسته کشید عنان بود از [illegible] الی النعمت [illegible]

تا کزیده گذشت خویش موقف [illegible] [illegible] سایند و خورش [illegible] و [illegible] اجاره کرشد [illegible]

القصه بطولها چون ایات تمام [illegible] مو بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر [illegible]

[illegible] داشت به سال سی و [illegible] الهی مطابق نهصد و نود و پنج جلالی التماس مقدم کرامی [illegible]

انفس و آفاق [illegible] پذیرفته بیست و سوم خرداد ماه جلالی سال سی و دوم موافق [illegible] [illegible]

[illegible] برین آنسرت آرای وحدت کرین انداخت و بکوناکون نوازش سربلندی بخشید همواره [illegible]

[illegible] دست از همه باز داشته [illegible]

[illegible] کر چه علوم [illegible] بیکن [illegible]

[illegible] برنشاره [illegible] که [illegible] تا انکه مراح [illegible]

[illegible] نگه [illegible] آگهی [illegible]

... گوناگون مسرت ... و دو سیم ...
... سعادت ...
... برهان ...

... ازین نامه نویسی منباد شده چاره گری پیش آمد و ماه درین آسایش ...
... و مقصود ... یافت یاد ... کارداران تخت
بیدار رسید کاری شست تا از آمدن مهرافزای دوستی و گفتار دل آویز آشنائی ...
... یاران ... کار را ... فرمودیم پس ازان ... شیخ ...
... رسانیدند و بطرز ... و آئین عاطفت ... داشتند ... اقبال ...
... سپاس ... قدرشناسی با سخنهای مهرآموده گزارش نمودند ...
... چون ... فرو نیامدی همرهی نگزیدیم و آن ... نورانی ...
... بدرگاه همایون آورد و گوناگون ارزش پادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی ... سپاس
... شده و بالمره ... آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه قدس را آذین ... و زمانه ...
... و نظم ... که دوش راز دل من چنان ... فاش ...
... دیدی چه درازبود دوشینه شبم هان ای شب وصال آنچنان باش که دوش ...
و هم در ... یکی پدر بزرگوار ... حضرت ... و مرزبا ... نیدان محفل
قدسی همراه گرفت ازان سال که بدارالخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان
بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان
دل اگرفت و دامن همت برکشید مراکه بحکم نسبت طینی نوبت پیوندهای معنوی نبود هنگامه ...
اختصاص داده بارگشای رازگشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل
بهمان پیوسته بود ... نیایش گری و نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین ... وارد گشتند و بسیاری ... شد و نرم مصاحبت آراسته
اکنون ... ایشان رفته میشود و درین سرزمین ... آئین ...

یا وری بی شرک [illegible] گرین اسباب [illegible] ده سال [illegible]

شناخت [illegible] سیری صدا [illegible]

کردن عمدا [illegible] داشت [illegible]

[illegible] سیری [illegible] خداداردمی [illegible]

می [illegible] چنان [illegible] اوکرا [illegible]

چگونه خوردن [illegible] باز [illegible] رو [illegible] آید [illegible] سوی [illegible]

[illegible] وستنو [illegible] زرگشت مطالب والا ازکهن ورق [illegible] دل آورده [illegible]

[illegible] برای [illegible] سالی [illegible] سخنان [illegible] یافت ومردم خرد [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] دل ما ازدون برجوشید بی یکبارگی در [illegible] حال حالت

[illegible] آنچه [illegible] درنج و [illegible] مسوده [illegible] آنجا یافته [illegible]

آمد دست ازان [illegible] بازداشتند [illegible] دیگر [illegible] گرفتند [illegible] روزن ما یافت [illegible]

[illegible] هنگام تدریس حاشیه اصفهانی [illegible] درآمد که از ضعف [illegible]

[illegible] کرم زده [illegible] شنیده [illegible] دم و در نوز [illegible]

[illegible] باندازه [illegible] مسوده [illegible] نگاشته [illegible] بیاض [illegible]

آن کتاب درست پدید آمد [illegible] مقابله شده و دو جا تغییر المترادف و سه چهار جا [illegible]

شده بود [illegible] ترا افتاده [illegible] آن [illegible] افزودی فروغ [illegible]

در [illegible] اطلاق [illegible] دلرا ازاولین [illegible] برگرفته [illegible]

[illegible] باده حوالی شورش [illegible] جهان [illegible]

[illegible] تازه [illegible] گرفته دست [illegible] باز داشتن [illegible] نمود [illegible]

فرهنگ آرای [illegible] نوشته [illegible] درهم [illegible]

[illegible] نموده [illegible] اعتبار گرفته و گران [illegible] امروز [illegible]

چه گفت [illegible] رودا دوچه [illegible]

[illegible] باطل [illegible] ازاد [illegible]

[illegible] در پرده سخن سرفت و دلی در ین
[illegible] خویشتن ابجد بیالی قدری نگاه داشت و به تفسیر
[illegible] الهی و عین حضور است و چهارم مرداد
[illegible] شناسائی در حجاب شده و دیده عقل
[illegible] کار سپری آمد و رشته [illegible] دا از سر نهاد
[illegible] و در بر جهان [illegible] همان معانی شنود بود
[illegible] و مرده [illegible] اندازهای او که آدم قبیله و عیسی وده بود چنانچه در جای خود سخن [illegible] آمد خود
[illegible] گرامی نیاکان خود را نگاه داشت [illegible] و دل خالی میکند و سخن را آب میدهد و باز میراند
[illegible] نفس قدسی ابابدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی [illegible] شب یکشنبه هشتم محرم [illegible]
[illegible] و هشت هلالی از چشمه بشری بر [illegible] گاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسری [illegible] زبان کرامت [illegible]
[illegible] سالگی نگاه های غیر متعارف [illegible] آورد و در نه سالگی [illegible] پانزده سالگی [illegible] پدر بزرگوار
[illegible] جواهر معانی را باش دارائین شد [illegible] گنج [illegible] شکفت [illegible]
[illegible] از علوم رسمی و رسوم زمانی [illegible] شده و خواهش سیده و طبع [illegible] بیشتری [illegible]
[illegible] فهمید در [illegible] خویش [illegible] آگهی [illegible] هر فنی مختصری تالیف فرموده [illegible] و مرا اگرچه
[illegible] ما از دبستان علم خبری [illegible] نگاه مطلقا [illegible] زبانی آشنا
[illegible] زبان یاوری نکردی [illegible] حجاب [illegible] سخن [illegible]
در انجمن [illegible] نکوهش [illegible] این شام [illegible] مطالبه [illegible] علاقه ناظری پدید آمد
دل [illegible] و کوتهی شناخت بازماند [illegible] گذشته بود که همزبانی و [illegible]
مدرسه گردانید [illegible] خاطر [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] رباعی در [illegible] حضوری آوردند [illegible] شراب [illegible] آوردند کیفیت [illegible]
[illegible] آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستان [illegible] انداخت و کتابی که به تعلم
[illegible] بیشتر [illegible] عرش [illegible] صعودی
[illegible] بزرگوار [illegible] افاده های مرحمت و ناسسته [illegible] این سلسله

در انش امو و سعادت کرین فضاجوی ... پدر ...

سن شوریده قدمی برنیداشت و خود را ...

... در تصانیف خود چنان بن ... حیا ...

قصیده جایکه از بلندی ... از خاک ...

نوشتم نگارش ... وحق بو الفضل کز وحش ...

سعانی معظم ... سه ساله زبان برولادت و کمال ... دوسه سالی ...

نشود قدر او بلند ... از درخت گل که ز دشاخ عمر ... ولادت او ... سال چهار ...

مطابق نهصد و پنجاه و چهار ... محمدت ... یکدام زبان نویسد ...

خود دلی ... وان داده آتشکده تاب بیان ... و نشانده و ... سیلاب ...

را بام ... شده تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی ... خوان ...

سرائی کمتر ... کمال او کوند ... یاد شمائل او نماید دیگر شیخ ابو البرکات ولادتش

سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت ... بود

لیکن بهره فراوان دارد در معامله دانی و ... آرائی و کارشناسی ... قدمان شمارند

پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او ... آبان ... ماه

معاصد دوشنبه بیست دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم ... مکا

بشر اف و صاف ... و ولادت ... زمانه را نیک شناسد و زبان ...

بفرمان خرد داد و دیگر شیخ ابو المکارم ولادت او ... مرد ... دهشت

مطابق شب دوشنبه بیست سوم شوال نهصد ... اکنون ...

او را جاده ... آور ... بسیاری از ... معقول آن ... آفاق ...

... در گردد حکما ... شیخ الله شیرازی بلند نموده ... امید که ...

... دیگر شیخ ابو تراب ولادت ... مهر ... سال ...

بیست و سوم ذی الحجه نهصد ... دهشت ... والده او ...

... دیگر ...

[illegible] ... بنده اکنون که [illegible] خوابها [illegible] و در کدام [illegible] از سفر و [illegible] خواهد شد مگر [illegible] خانه

[illegible] حال [illegible] دست گرانبار است که آخرین نفس در [illegible]

[illegible] درگاه و یدرساند و آرا [illegible] نعم ایزدی یک گونه سپاس گزارست [illegible]

[illegible] ایزدی بخت نعمتی که در خود [illegible] حضور [illegible] به بزرگی این پاکان [illegible]

[illegible] روزی آید چنانچه [illegible] و [illegible] کریم [illegible] و عاشق را [illegible] دوم [illegible]

[illegible] بزرگان باستانی [illegible] بیگانگان تفاخر نمایند من اگر [illegible] پادشاه

[illegible] سوم طالع مسعود که [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] زمین افتاد چهارم شریف الطرفین [illegible] گزارش نمودارا ان که [illegible] دودمان

[illegible] رجال را فراهم داشت و همواره دست گرامی [illegible] اعمال آرایش دادی [illegible]

[illegible] دار [illegible] پیوند [illegible] داد پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم [illegible]

[illegible] قدسی حصار بود از آفتهای درونی و بیرونی [illegible] از حوادث انفسی و آفاقی هفتم [illegible]

[illegible] تندرستی هشتم منزل شایسته نهم [illegible] از روی خرسندی [illegible] دهم شوق [illegible]

[illegible] یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار [illegible] گوناگون نواختی [illegible]

[illegible] دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان [illegible]

[illegible] چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که [illegible]

[illegible] پیش آمد و دل از [illegible] شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر [illegible] شناسائی و مرا

[illegible] هفدهم همنشینان سعادت [illegible] هیجدهم عشق صوری که شورش [illegible]

[illegible] باشد مرا [illegible] نگاه [illegible] بوالعجب [illegible] شگفتگی [illegible] زمان

[illegible] نوزدهم ملازمت کیهان خدیو [illegible] دیگر بود و سعادتی تازه بیستم [illegible]

[illegible] ملازمت گیتی خداوند است [illegible] رسیدن [illegible] درگاه التفات قدسی [illegible]

[illegible] هر طایفه آشتی نمود [illegible] برفت طرح مصاحبت [illegible]

[illegible] و رسا زیست و دوم [illegible] دولت خدا آگاهان [illegible] سوم [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] آرای [illegible] هر [illegible] چهارم [illegible]

سرابان خنده فروش رباز و بصیه خرد از اسرنامه نشاط و حبو [illegible] اسباب عورت

یکجا یابند و بخشند کان زر و سیم عالم آئین و می زار شناسند کوهر مبانی [illegible] کاه

زمین پرورده صبح سعادت راو زر [illegible] کارکاه [illegible] بامی [illegible]

نهاد روشن از و آموزند و دیدار او [illegible] بد بدبا [illegible] نامه اعمال حضرت اند

آئین سود بر کیرند و جان نثاران عرصه کشا [illegible] همت اموزنی از وبرد

آرا آئین نیکوکاری از و بردارند اخلاص طرازان [illegible] ز و خانی سنجی فر

کزینان زشکاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند **مثنوی**

[illegible] دانشی بر و توان کرفت چنان کفتم این نامه [illegible] که روشن کند خواندنش مغز را

[illegible] کون مژده آن سپر [illegible] دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار ز نیکوئی [illegible]

یاوری نماید اگر چه پور مبارک امروز مورد اصنداد عبرت نامه جهانیان [illegible] هنگامهای [illegible]

شورش ازید پرستان حقیقت [illegible] و ابو الوحده کو نیز یکانه بنده [illegible] بیهال شماره [illegible]

عرصه دلاوری [illegible] البته تمام نهند و از یکتا [illegible] آشتی و شمن [illegible] شند و [illegible] همواره [illegible]

وار کزیده مردم این [illegible] دمان عالی شناسند و در دفاتر عوام کاشوب [illegible] تیری [illegible]

دنیا نسبت [illegible] مند و از فرو رفتگان این کرداب پندارند و طائفه از [illegible] کفر [illegible]

و از نکوهش و سرزنش انجمنها سازند فر [illegible] داستان العجب [illegible] حیران شوند کرد [illegible]

رقم کنم و سله الحمد که از [illegible] ات تماشای شکر فکاری [illegible] کار [illegible]

مدحت سرایان از [illegible] سکالی بیرون نمی رود و زبان دل [illegible] می آکاهد **مثنوی**

شناسند کرمیت شور [illegible] شناسند [illegible] امد از مردم [illegible]

تمام شد دفتر سوم ابو الفضل بتاریخ بیست و نهم

ذی حجه سنه ۱۲۶۸ هجری

... [illegible] ... ربیع الاول ... دوم ... ربیع ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم ...

... سال سی و هشت مطابق ... دوشنبه ... جمادی ... بدان ... این گوهر ... خاندان سعادت اگرچه

... [illegible] ... ذات ... ایشان ... [illegible] ... عدم ایشان ... داد و ...

... از ظهور ... نهارخت هستی ... سیمه ... پاس گرامی او دولت ... نشین ...

... [illegible] ... اگرچه برادر ... شیر ... عالم ... عدم انداخت امید که

... [illegible] ... نشاط و کامرانی و سعادت ... و جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی

... [illegible] ... سربلندی بخشاد و بست و پنجم ... که خدا ... آن زمره ... دانش ...

... [illegible] ... کاشانه ظاهری را رونق ... نفس ... ایران ... کشمیری ...

و بست ... گرامی ... سعادت ... گشت ولادت او ... ماه ... الهی ...

... دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم ... بزرگوار او ... الرحمن ... گردانید اگرچه ... سالی

... [illegible] ... شریف ... دارد ... دانش ... روزگار فراوان آگهی اندوخته

... [illegible] ... ناصیه او پیداست خدیو والا ... امید ...

... مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم ... نهصد و نود و نه هلالی ... سعادت

... [illegible] ... پدید آمد و عنایت ایزدی ... آورد ... نونهال ... سعادت را

... [illegible] ... کمالات ... سعادت ... نشاط ... هشتم

... [illegible] ... و نهم آلهی ... نفس ناطقه سالهای دراز مقدمات بیانی و عیانی

... [illegible] ... این دو روش ... دلائل ذوقی و شهودی ... و ... نظر ...

خاطر آرام ... بیان ... گشوده ... دلنشین ... نفس ناطقه

... [illegible] ... بدن ... تعلقی خاص ... عنصری ... آنکه ...

... [illegible] ... دانش ... هم ... جانی ...

... [illegible] ... اگرچه ... عنوان

... [illegible] ... زبان ... روزافزون ... سپاس نعمت ... زبان

... [illegible] ... کرد ... دانش ... پیشگاه ...

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۹	زیگذرد و متقد	[illegible]
۱۲۴	۱۰	شدند	سند
۱۲۵	۲	بیکادر	یکی ار
۱۳۶	۱۴	اواگر	داگر
〃	۱۶	برخاطر	خاطر
۱۳۷	۱	وتفصیلا	وتفصیل
〃	۱۷	ببره	بهره
۱۳۸	۶	وفائق	دقائق
〃	۱۵	بها	[illegible]
۱۳۹	۱	غایص	خایص
۱۴۰	۷	سوری	صوری
۱۴۱	۱۵	فتح	[illegible]
۱۴۵	۲۳	پسنده	پسندیده
۱۴۶	۱۰	واستاستکی	رالبشانستکی
〃	۲۰	[illegible]	شنوند
۱۴۸	۲۰	[illegible]	[illegible]
۱۵۱	۱۶	جاعالم	عالم [illegible]
۱۵۲	۲۲	رونداد	روداد
۱۵۶	۲۳	چند	[illegible]
۱۵۷	۸	عادت	عافیت
〃	۱۴	بادشه	[illegible]
۱۵۹	۲۰	خلاص	[illegible]
۱۶۵	۱۱	پست	[illegible]
۱۶۶	۳	[illegible]	[illegible]
۱۶۷	۵	کارودانی	[illegible]
۱۶۹	۴	غوطه‌س	[illegible]
۱۷۰	۱۹	[illegible]	[illegible]
۱۷۲	۱۵	[illegible]	[illegible]
۱۷۳	۷	نامیم	[illegible]
〃	۱۳	بکام	بکام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبحانی ز
۷۹	۷	تمنا	تتمیما
۸۰	۱۰	انجاسس	انفالص
۸۵	۹	تسبیحات	مسنودشان
۸۶	[illegible]	[illegible]	قوافل
۸۷	[illegible]	انشا	بردان
۸۸	۱۸	دبدار	[illegible]
۸۹	۴	مخنس	معصص
۹۱	۱۴	تریات	تبرکات
۹۲	۱۱	جهانهان	جهانیان
۹۳	۲	ورمنرد	درخور
〃	〃	کریر	ناگزیر
〃	۷	انتخاب	احتجاب
۹۶	۴	فرمه	وزمه
〃	۱۷	خواهی	خواهشی
۹۹	۷	عشرات	عشرت
۱۰۲	۱۵	توانفس	توانفشی
۱۰۵	۲۲	شکر	مشکر
۱۰۹	۱۰	وسوگند	سوگند
〃	۱۷	چهوالی	[illegible]
۱۱۰	۴	سودلند	سوگند
۱۱۲	۱۱	تیزوان	تیزرودان
〃	۱۷	ندیده‌گرد	[illegible] کرد
〃	۲۰	[illegible]	صباح
۱۱۳	۲۰	[illegible]	تا رفته
۱۱۶	۱۶	نشیند	نشستند
۱۱۷	۲	مابانق	مابانق
〃	〃	آمزاده	ازاده
۱۲۱	۵	باشد	باشند
۱۲۳	۱۰	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲	۱۰	مخصص	[illegible]
۲۳	۱۸	معصان	بحنصان
۳۴	۱۷	والدالزنا	ولدالزنا
۳۶	۲۳	سرسر	سراسر
۳۷	۲	بجلبات	بجلباب
〃	۹	مشتی	مستی
〃	۱۵	لدام حادثه	کدام دیده
۴۱	۴	دومیباید کرد	دری یابد که
۴۱	۲۰	ما نیم	تیغ رایم
۴۴	۲۲	نومن	مومن
۴۵	۱	تنگنای	دتنگنای
۴۶	۳	ملطفات	تلطفات
〃	۱۸	لستی	گشتی
۴۸	۳	عاطف	عاطفت
۵۲	۲۱	ملائی	بلائی
۵۳	۱۵	درقت	در وقت
۵۵	۶	فزائیم	[illegible]
〃	۱۹	عقود و	عقود
۵۷	۱۶	جهلیان	جهانیان
۵۹	۷	اورنگ	اوزبک
〃	۱۲	خیال	حبال
۶۰	۲	خاصرو	خاص و
〃	۷	مو	برمو
۶۱	۱۹	نخوت	خلوت
〃	۲۲	توبه	او به

صحیحنامه دفتر دوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۲۰	علم	عالم
〃	۲۱	تائی	تالمی
۷۰	۱۳	ماعوافن	[illegible]
			رستم

صحیح
تسبیح
مأیوس
نه پیرایم
مشار الیه
یکتاء الهی
باشند
بهمان
نقوش
الحمد لله
رالیدیرا
ابتلای
مواثیق
بمعالی الهمم
محظوظ
وامدین است
مابا
کناس
پیغام
افراد
باپیوسته
موجب
فتح
خدا از
آید
ماکرده
میباید
سیثاق
[illegible]
پید
[illegible]
وقت